



# آزیت و پیکار

در حاشیه «جنگ خلیج» و رابطه آن با نظم جدید  
نقد بر سیستم های شناخت  
جنبش ۳۵ ساعت کار در هفته در آلمان  
بحران جهانی سرمایه در دوران کنونی  
در بزرگداشت آلتومر  
چرا سوسیالیسم ؟  
فروغ فرخزاد : شاعری که صدای انفجار را شنید

۳

خرداد ماه ۱۳۷۰  
ژوئن ۱۹۹۱

# اثر و پیکار

گاهنامه زیر نظر جمع همکاران  
به کوشش تراب حق شناس

- \* مسئولیت مطالب مندرج در هر مقاله با نویسنده آنست.
- \* هر گونه تغییر در یک مقاله پس از توافق نویسنده آن عملی می‌گردد.
- \* نشریه در قبول یارد مقالات آزاد است و حتی الامکان دلیل رد را طی نامه توضیح می‌دهد.
- \* همراه با ترجمه ، نسخه ای از متن اصلی لازم است ارسال شود.

\* \* \*

شماره سوم اندیشه و پیکار حاصل یک همکاری جمعی است که اینک در اختیار خواننده علاقه‌مند قرار می‌گیرد. بدون شک، آنچه در صفحات این نشریه منعکس می‌شود، تنها گوشه‌های کوچکی است از مسائل مهم و بیشماری که ذهن هریک از مبارزان جنبش کمونیستی را به خود مشغول می‌دارد. آغوش این نشریه به روی نظرات و قلم‌هایی که بحران جنبش کارگری و سوسیالیستی در جهان و در ایران را مورد بررسی مسوولانه قرار دهند باز است. اگر با تا مل در صفحات این نشریه، در خودتان آرمان و "درد مشترکی" یافتید ما را با ارسال نقدتان، ملاحظه، نظر و مقاله‌تان یاری دهید. همه تلاش ما این است که در عرصه فلسفه، سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اجتماع در برابر تنها جسم سرمایه، پرچم سفید به دست نگیریم. ما معتقدیم که بشریت محکوم به بازگشت به عقب نیست و بهمین دلیل می‌توان با نقد آنچه بوده به سوی آینده‌ای روشن گام زد. بی‌ایید فکرها- مان را روی هم بریزیم تاراه را بهتر ببابیم.

\* \* \*

## در این شماره:

- در حاشیه "جنگ خلیج"  
و رابطه آن با "نظم جدید"..... تراب حق شناس ۳
- مصاحبه با ابو ایاد:  
ما با اشغال کویت مخالفیم..... نوول ابسرواتور، ترجمه ا. پ. ۲۴
- موسسات مختلط نظامی - خبری..... لوموند دیپلوما تیک، ترجمه سا مان ۲۷
- نقدی بر سیستم های شناخت..... حبیب ساعی ۲۹
- پیروزی جنبش ۳۵ ساعت کار  
در هفتمه در آلمان..... عباس زرندی ۶۵
- شیوه جدید مبارزه یا تحرک جدید..... ۹۰
- درس های اعتصاب ۱۹۸۴..... ۱۰۹
- کار تئوریک و دستاوردهایش..... ۱۲۰
- افزایش شدت کار: مساله جدید..... ۱۲۶
- ادامه مبارزه برای ۳۵ ساعت کار تا سال ۹۰..... ۱۴۲
- انعکاس پیروزی جنبش ۳۵ ساعت کار در هفته در نشریات چپ..... ۱۵۰
- تاریخچه تعاونی ها..... ۱۶۰
- بحران جهانی سرمایه در دوران کنونی..... کامیار ۱۷۳
- چرا سوسیالیسم؟..... آلبرت اینشتین، ترجمه ا. پ. ۱۸۹
- برای آلتوسر  
(سیری در اندیشه او از جوانی تا پختگی)..... حبیب ساعی ۱۹۶
- بدرود (خطابه در بزرگداشت آلتوسر)..... اتین بالیبار، ترجمه ا. پ. ۲۱۵
- فشرده ای از شرح حال آلتوسر..... اتین بالیبار، ترجمه ا. پ. ۲۱۹
- فروغ فرخزاد:  
شاعری که صدای انفجار را می شنید..... تراب حق شناس ۲۲۸
- عقاب (شعر)..... پرویز خانلری ۲۴۳
- کاوه یا اسکندر (شعر)..... مهدی اخوان ثالث (م. امید) ۲۴۷
- برگزیده های از خبرنگار داخلی رژیم..... ۲۴۹
- در جستجوی کارگل به سوی ژاپن! سنگسار و رساله عملیه خامنه ای!  
از یادداشت های تقویم یک تبعیدی..... ۲۵۵

# در حاشیه جنگ خلیج و رابطه آن با «نظم جدید»

درباره عملیات برق‌آسای عراق در اشغال کویت و "ده ساعتی که دنیارا تکان داد" و حوادثی که به دنبال و به بهانه آن به وقوع پیوست سخن بسیار گفته و نوشته شده و در اینجا نیازی به تکرار آنها - حتی در حد فهرست و روز شمار حوادث - نیست و بنابراین به ذکر برخی نکات و تأملاتی که در پیرامون آن حوادث می‌توان داشت می‌پردازیم:

آنچه را که طی یکی دو سال گذشته در جهان رخ داد، می‌توان در واقع به جنگ جهانی سوم تعبیر کرد که در آن بلوک شرق و جهان سوم شکست خوردند و آمریکا ظاهراً به پیروزی دست یافت و می‌رود که نظم جدید خود را حاکم کند. این شکست و پیروزی، هر اندازه هم که در معیار تاریخی موقتی محسوب شود، آثار غیر قابل انکاری در زندگی و تاریخ جهان برجا خواهد گذارد.

آنچه بعنوان بدیل سرمایه داری، بصورت سیستم‌های اقتصادی و سیاسی مطرح بود یا ادعا می‌شد، ناتوانی خود را - در این توازن قوای تاریخی - در برابر مشکلاتی که برای حل آنها آمده یا مدعی آن بود، نشان داد. جهان از صورت دو بلوک عمدتاً سیاسی و نظامی متقابل و متخاصم پیشین خارج شد و آمریکا بیکه تاز میدان گردید. آمریکا با استفاده از این موقعیت طلائی می‌کوشد تا بر بحران‌های ذاتی خود (چشمه اقتصادی و چه اجتماعی و...) فائق آید و رقابت دشوار اقتصادی خود با اروپای واحد (و عمدتاً آلمان) و ژاپن را با کسب موقعیت برتر سیاسی و نظامی در جهان و کنترل منابع نفتی خاورمیانه برفع خود پیش ببرد و نظم جدیدی را که بر اساس منافع خود تصویر کرده بر سراسر جهان مستقر سازد. ضعف و حشمتناکی که در ارکان بلوک شرق (شوروی و چین) بویژه بلحاظ اقتصادی وجود دارد مانع از هرگونه اقدام آنها در برابر سلطه جوئی آمریکا است. جنگ خلیج بونه آزمایشی برای استقرار این نظم جدید بود که در آن هم حریف سابق (شوروی) و دیگر باصطلاح قدرت‌های بزرگ نظیر چین و اروپا و ژاپن و هم کلیه کشورهای جهان سوم باید سربرآستان آمریکا می‌سازیدند و عملاً چنین شد. با چنین ذهنیتی است که امپریالیسم آمریکا با ذوق زندگی هرچه تمامتر، حریفان را بدر هر درجه‌ای که باشند - به اطاعت واداشته و چون رهبر سیرک، شلاق بدست، می‌خواهد همه را مطابق میل خود به رقص وادارد.

تاوان این نظم جدید را که چیزی جز تامین خون تازه برای جسم وجان بیمار<sup>(۱)</sup> و امپیر سرمایه داری نیست، توده های فقیر بلوک شرق و بویژه جهان سوم باید پرداخت کنند. نخستین قربانی این نظم جدید جهانی، خاورمیانه و بخصوص ملت فلسطین بود. مهاجرت یهودیان شوروی به اسرائیل اولین شمره این نظم جدید بود. شبکه وسیع و نیرومند صهیونیسم جهانی که می تواند روسای جمهوری غرب را ببرد یا بیاورد (مثلا در آمریکا) و یا آنها را در خیابان به تظاهرات بنفع خود وادارد (نمونه- اش شرکت میتران در تظاهراتی که بدعوت جامعه یهودیان فرانسه برپا شده بود) انواع وسائل را بکار گرفت تا جامعه یهودیان شوروی در دلهره دائمی بسر برند و راه نجات را در خروج از کشور و پناه بردن به کشور مادر (اسرائیل) بدانند. صهیونیست ها، نه تنها در شوروی شایع کردند که بزودی کشتار دستجمعی یهودیان رخ خواهد داد بلکه کوشیدند صدای روس های ضد صهیونیست و طرفدار اعراب را نیز خفه کنند. سرور "یوگینی یوسیف" نویسنده و محقق ۵۸ ساله و رئیس جمعیت مبارزه با صهیونیسم در اتحاد شوروی در تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۹۰ بهمین دلیل بود (رجوع شود به کتاب صهیونیسم در اتحاد شوروی نوشته هانی مندس- بیروت). امروز بیش از هر زمان دیگر روشن شده است که "حق مسافرت" و "حق انتخاب مسکن" که در توجیه این مهاجرت وسیع مطرح می شد، چیزی جز فریب نیست.

با این سیل ملیونی مهاجرت، کفه ترازو را در مهمترین عاملی که تاکنون بنفع اعراب فلسطین بود (یعنی جمعیت) بنفع یهودیان برهم زدند و "آزادی مسافرتشان" جز بمعنی آواره و محروم کردن ملتی از میهن اش نبود. مهاجرت بیشتر یعنی نیاز به خانه های بیشتر، نیاز به زمین های بیشتر و سرانجام طرد اعراب از خانه هاشان. این بازی "حقوق بشر" که در منطق حاکم بر جهان کنونی، بهیچوجه شامل اعراب و دیگر ملل ستمدیده نیست - امروز با وجود وزیری در کابینه اسرائیل که رسماً و علناً طرفدار اخراج همیشگی فلسطینی ها از سرزمین های اشغالی است و نیز فاشیستی مثل اریسل شارون که وزیر خانه سازی و طرفدار استقرار هرچه بیشتر مهاجران در سرزمین های اشغالی است و اظهارات شامیر در ۱۲ مه ۱۹۸۲ در برچشم انداز اسرائیل بزرگ که یک وجب از اراضی اشغالی را هم پس نخواهد داد، قصد واقعی از مهاجرت یهودیان ناراضی از شوروی به اسرائیل و همدستی شوروی با آمریکا و کمک های بیدریخ آمریکا به خانه سازیها را عیان می سازد.

پس قدم اول برای استقرار "نظم جدید" جهانی عبارت بود از تحکیم هرچه بیشتر موقعیت اسرائیل در منطقه، پایمال کردن ابدی حقوق فلسطینی ها بعنوان یک ملت و جانداختن اسرائیل در منطقه عربی. فشار آمریکا (بهتر است بگوئیم دستور آمریکا) بر "کشورهای" عرب خلیج جهت به رسمیت شناختن اسرائیل، لغو بایکوت تجاری با

شرکت‌هایی که با اسرائیل مراوده دارند و "میانجی‌گری" امریکا برای "حل" مسأله خاورمیانه درچارچوب منافع اسرائیل، بخشی از این استقرار نظم جدید است. اسرائیل کالائی است که غرب (بویژه امریکا<sup>(۲)</sup>) به خاورمیانه عربی صادر کرده و هنوز بسه خورد مردم عرب نرفته است<sup>(۳)</sup>. همینجا باید اشاره کرد که حمایت امپریالیسم غرب از یهودیان که قربانی نازسم بودند، هیچ جنبه انساندوستانه‌ای ندارد. سوابق کشتار دستجمعی یهودیان در اروپا فراوان است که آخرین آن در زمان هیتلر اتفاق افتاد در صورتیکه در شرق هرگز چنین سابقه‌ای وجود ندارد. بخش یهودی‌نشین قدس (اورشلیم) را مسلمانان طی بیش از ۱۰۰۰ سال تسلط خود بر آن شهر از بین نبردند ولی اسرائیل از سال ۱۹۶۷ بعد همواره کوشیده است منطقه غیر یهودی اورشلیم را از بین برده آنرا یهودی کند. توگویی سیاستمداران غرب بخاطر آنتی سمی‌تیسم و بینش‌های ارتجاعی و راسیستی از این نوع که خود دارا هستند خواسته‌اند این "شر" را به شرق صادر کرده با یک تیر دو نشان بزنند هم آنها را از خود دور کنند و هم اسرائیل را به عنوان حافظ منافع خویش در خاور میانه بکارند.

اما قدرت‌های دیگر موجود در منطقه که قابل چشم پوشی نیستند منافع و مشکلات معینی را در چشم‌انداز "نظم جدید" مطرح می‌سازند. ملت‌های عرب با بیش از یکصد ملیون جمعیت و تاریخ و فرهنگ غنی و دیرین با منابع عظیم مادی و بویژه نفت در سوی دیگر معادله قرار دارند. عقب‌ماندگی‌های تاریخی در زمینه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از یکطرف و دخالت‌های آشکار و پنهان قدرت‌های استعماری از طرف دیگر مانع از آن شده است که سرنوشت این ملت‌ها (که پیوندهای قومی و مشترکی با یکدیگر دارند و آرزو داشته‌اند که بمثابه یک ملت (ملت عرب) بتوانند خود را در عرصه جهانی نشان دهند) بدست خودشان بیفتد و تمام تلاش‌هایی هم که در جهت تحقق هدف‌های اعلام شده یعنی استقلال و رفاه و عدالت اجتماعی و... از سوی روشنفکران و پیشروان طبقات مختلف اجتماعی از بورژوازی گرفته تا کارگران انجام شده، غالباً به شکست کامل دچار شده‌است. واقعیت این است که مسائل واقعی‌اند اما پاسخ‌ها غیر واقعی و البته این فقط مشکل اعراب و یا فقط این منطقه نیست بلکه در کلیه جهان سوم وضع همین است. اوضاع اجتماعی سال‌هاست که در آستانه انفجار قرار دارد و تنها از طریق سرکوب و گسترش دامنه جهل و فقر و ارائه یا تقویت کانال‌های انحرافی، آن انفجار را به تعویق می‌اندازند و امپریالیسم و حکام محلی مسوولان درجه اول این وضع هستند.

عراق یکی از کشورهای عرب این منطقه است با تاریخ و تمدنی عظیم و معادنی سرشار و سرزمینی حاصلخیز که بدلائل گوناگون درونی و بیرونی دچار عقب‌ماندگی‌های فاحش اقتصادی و سیاسی و اجتماعی است و رژیم بعثی عراق بعنوان نماینده بخشی

از بورژوازی این کشور که قریب ۲۵ سال است حکومت می‌کند مسوؤل این وضع می‌باشد اما مسائل عراق با دیگر مسائل منطقه و جهان گره خورده است. درکشور همجوار آن ایران، در سال ۱۳۵۷ انقلابی توده‌ای صورت گرفت و آثار آن معرفت که جامعه عراق را چه با بارهای مثبت (شورش علیه دیکتاتوری حاکم) و چه با بارهای منفی (تسلط فکر دینی) خود تحت تاثیر قرار دهد<sup>(۴)</sup>. اما رژیم عراق این تاثیرات را نمی‌خواهد فقط تضعیف ارتش ایران برایش مثبت تلقی می‌شود تا شاید بتواند به هدف‌های تجاوزکارانه خود در خارج جامعه عمل بپوشاند. رژیمی هم که در ایران برسرکار آمده آرزوی صدور "انقلاب اسلامی" اش را دارد و رژیم عراق را زیر ضربه تبلیغات عوام - فریبانه خود قرار می‌دهد تا با برانگیختن یک شورش اسلامی و شیعی، عراق را به یک حکومت اسلامی از نوع خود و درواقع وابسته به خود تبدیل کند. حملات تبلیغاتی و دیپلماتیک به درگیری‌های کوچک مرزی و سپس به ارسال تروریست‌ها به این سوی آنسوی مرز می‌کشد.

جنبش انقلابی و دمکراتیک و عدالتجویانه مردم ایران دشمنان فراوان دارد که امریکا درراس آنان است. اینکه امثال خمینی درراس این جنبش قرار گرفته باشند تغییری دراین رابطه خصمانه نمی‌دهد. اگر خمینی بتواند این جنبش را منحرف یا مهار کند و نیروهای مترقی و ضدامپریالیست و چپ را از میان بردارد، امریکا از آمدن او برسرکار استقبال هم می‌کند چنانکه درکنفرانس گوادلوپ، درروزهای اوجگیری انقلاب ۵۷ کرد. امریکا خواستار نابودی این جنبش توده‌ای است لذا به کمک صدام می‌آید تا با حمله به ایران، مردم این کشور را به جنگی مشغول کند که درآن نه تنها هیچ سودی عایدشان نیست بلکه آنها را سال‌ها به عقب می‌برد. صدام حمله به ایران را تکرار حمله تاریخی اعراب صدر اسلام به ایران ساسانی اعلام می‌کند و آنرا قادیسیه صدام می‌نامد. رژیم عراق نیز مانند رژیم ایران از توبره او هام تاریخی توجیه‌های متعددی برای این جنگ بیرون می‌کشد.

این جنگ که درادامه و ابعاد آن صدها عامل که هیچیک را نباید نادیده گرفت دخالت دارند هشت سال ادامه یافت و با کمک‌های بیدریغ شیوخ نفتی خلیج و قدرت‌های بزرگ جهانی که خود صادر کننده اسلحه به هر دو طرف درگیر بودند، سرانجام پس از قریب یک میلیون گشته وزخمی و نابودی شهرها و آبادی‌های دو کشور و افزا - بیش عقب‌ماندگی‌های سالیان ، عراق بلحاظ نظامی پیروز گردید. اولین اثر این پیروزی ظهور عراق بعنوان یک قدرت سیاسی - نظامی نیرومند درتوازن قوا بین اعراب و اسرائیل بود. جنگ که تمام شد مساله اصلی باز رخ نمود مساله توسعه، کسار، دمکراسی و... ولی بورژوازی دولتی و دیکتاتوری فردی (با پشتوانه حزب نیرومندی بعث) و نظامی عراق چگونه می‌توانست پاسخ مسائل مبرم عراق را ارائه کند تا چه



رسد به مسائل حل‌ناشده منطقه مثل قضیه فلسطین؟ رژیم عراق به این مساله واقعی با تکیه بر آنچه از "پیروزی" نظامی بر ایران برایش برجامانده بود (ارتش مجهز)، به ماجراجویی دیگری دست‌زدوسربازان و مردم خسته از جنگ را مجدداً با شعارهای عظمت طلبانه و فریب غنائم و دست‌یافتن به خزانه نفتی کویت (که قند دردل توده‌های محروم آب می‌کرد) به جنگ روانه کرد. برای این اقدام ده‌ها توجیه وجود داشت. طه یاسین رمضان نماینده عراق در کنفرانس سران عرب منعقد در قاهره در تاریخ نهم و دهم اوت ۹۰ چنین گفت:

" لازم است به برخی از سخنان پیرامون کمک کویت به عراق و پشتیبانی آن از مادر جنگ با ایران توضیحاتی بدهم: باید بگویم که تمام کمک‌های مالی که به ما داده شده بعنوان قرض ثبت شده است ما خواستار تجدیدنظر در قرض‌ها شدیم ولی پاسخی به ما داده نشد... در سال ۸۷ در حالیکه اراضی عراق در اشغال ایران بود و ایران آن سال را سال تعیین تکلیف و سال نابودی عراق می‌نامید به کویت رفتیم. اسناد مربوط به بدهکاری خودمان بابت خرید اسلحه را با خود داشتیم و برای مقامات کویتی توضیح دادیم که ما ۹ میلیارد دلار بدهکاریم و باید آنها را بپردازیم در حالیکه کل درآمد ما از ۸ میلیارد تجاوز نمی‌کند. با این وضع ما چگونه می‌توانیم هم بدهکاریمان را بپردازیم و هم هزینه‌های لازم دیگر و بویژه هزینه مواد غذایی مردم عراق را تامین نمائیم. به من جواب دادند که بودجه کویت کسری دارد و فقط ۲۰ میلیون دلار حواله کردند که ما نپذیرفتیم حالا امروز می‌شنویم که کویت ۲۲۰ میلیارد دلار در خارج سرمایه‌گذاری دارد.

امروز هستند برخی از کشورهای عربی که بخاطر بحران اقتصادی، اوضاع سیاسی‌شان دچار بی‌ثباتی است و در مواردی می‌توان با پرداخت نیم میلیارد دلار، ثبات را به آنها بازگرداند. اما در همین اوضاع و احوال ۲۰ میلیارد دلار به رژیم ترکیه می‌دهند تا آن را وادارند جلوی صدور نفت عراق را بگیرد و نان مردم عراق را ببرد و باز می‌گویند به عراق کمک می‌شود. کجای این کار عدالت است؟ آیا نفتی که در زیرزمین هست متعلق به همه ملت عرب نیست و درآمد آنرا نباید عادلانه بین این ملت تقسیم کرد؟ چطور می‌توانیم بگوئیم ما از یک ملت واحد عرب هستیم در حالیکه اقلیتی روز بروز فربه‌تر می‌شوند و پول‌های اعراب با ارقام نجومی در بانک‌های خارجی و بنفع اسرائیل خوابانده شده است. آیا ژاپن و فرانسه به سپرده نیاز دارند؟ سرزمین‌های اشغالی

(فلسطین) و اردن هریک نیازمندی میلیار دالر سپرده هستند تا اقتصادشان سروسامانی بیابد. آیا بین دوبرادر که یکی از ثروت فربه و دیگری گدا باشد ممکن است آرامش و دوستی برقرار شود...؟ کویت و همدستانش پس از آنکه توطئه نظامی شکست خورد به توطئه اقتصادی متوسل شدند. چه معنی دارد که حداکثر میزان نفت صادراتی که ۱/۵ میلیون بشکه درروز و بنرخ ۱۸ دلار تعیین شده، از طرف کویت زیر پا گذارده شود و ۲ میلیون بشکه در روز و بنرخ کمتر بفروشد؟ آیا هدف از این اقدام، ضرر زدن به عراق نیست...؟" (نقل از مجله الیوم السابع مورخه ۲۰ اوت ۹۰)

علاوه بر اینها تنفر توده‌های زحمتکش عرب از رفاه بی‌حساب و اموال بادآورده شیوخ خلیج نیز دستاویزی برای بسیج و حمایت توده‌های عرب از اشغال کویت گردید. ده روز بعد که توجیه ضمیمه کردن خاک کویت بعنوان استان نوزدهم عراق بحد کافی جانفتاد، مبادله عقب‌نشینی عراق از کویت با عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی مطرح گردید. نه تنفر مردم عرب از ثروتمندان نفتی خلیج بی‌دلیل بود و نه شعار تقسیم ثروت‌های منطقه بین ملت‌های آن بدون پایه مادی بود و نه طرح مساله مساله فلسطین. غروری هم که صدام حسین وانمود می‌کرد بنمایندگی از کل ملت‌های عرب در برابر امریکا و غرب از خود نشان می‌دهد در بین توده‌های میلیونی عرب انعکاس می‌یافت، غروری که با شکست‌های متعدد رژیم‌های عرب در برابر اسرائیل (و غرب) جریحه دار شده بود و تاوانش را فلسطینی‌ها و همه توده‌های عرب بلحاظ مادی و معنوی پرداخته و می‌پردازند. این اقدام صدام حسین بحدی تکان دهنده بود و در برابر حجم فشاری که سال‌ها بر اعراب وارد آمده و توهینی که مردم از شیوخ فراری کویت دیده بودند مست‌کننده و حیرت‌افزا بود که کمتر کسی - مگر کسانی که فردی از خانواده‌شان در کویت بود - از خود پرسید که بر مردم کویت بعنوان انسان - هائی که حق حیات و آزادی دارند در زیر اشغال عراق چه می‌گذارد. بطور قطع می‌توان گفت که وضع کویتی‌های تحت اشغال عراق از فلسطینی‌های تحت اشغال اسرائیل بدتر بوده است. از اشک تساح غربی‌ها نسبت به اشغال کویت که بگذریم از کسی صدائی برنخاست یا نتوانست برخیزد، با اینکه همه شاهد بودند که صدها هزار کارگر و دیگر شهروندان عرب و هندی و بنگالی و... داروندار خود را رها کرده راه بیابان و فرار را در پیش گرفته‌اند.

اکنون در برابر این فاجعه و ملغمه‌ای که در آن دلایل واقعی یا توجیحات دروغین درآمیخته است و توده‌های عرب را در کلیه کشورهایی که امکان اظهار نظر و تظاهرات داشتند به خیابان ریخته و موجی از احساسات ضد امپریالیستی، ضد صهیونیستی و

حماسه آمیز و قهرمان پرستانه را دامن زده است امریکا رامی بینیم که بانام قوا می-  
 کوشد نظم جدید خود را، با استفاده از این موقعیت به آزمایش بگذارد و مستقر  
 سازد. گفتیم با تمام قوا، زیرا ملل متحد را آنقدر بازیچه دست خود کرد که بقول  
 خود مفسرین غربی آنرا دیگر نباید "ملل متحد" بلکه "ایالات متحد" خواند. اروپا ( و  
 بخصوص فرانسه ) را که می‌کوشید برای خود نظری ولویاندکی تفاوت داشته باشند نرم-  
 نرمک گاه با تهدید و گاه با ترغیب با خود همراه کرد. از ژاپن و آلمان بمبالغ سنگین  
 پول گرفت و شوروی و چین را که بدلیل ضعف‌هاشان یارای مقاومت در برابر امریکسا  
 نیست، به همراهی یا سکوت وادار کرد. در اینجا نیز بدون آنکه وارد جزئیات مسا -  
 ثلی که اتفاق افتاده‌اند شویم به ذکر نکاتی درحاشیه آنها می‌پردازیم :

امریکا با نام مستعار جدید "جامعه بین‌المللی" که به خود داده چنان عکس‌العمل  
 سریعی نشان داد که کمتر کسی باور می‌کرد که با آنچه اتفاق افتاده تناسب دارد. این  
 تحرک و بسیج درواقع با "نظم جدید" قرار بود تناسب داشته باشد. این نظم برخلاف  
 طرح نیکسون موسوم به ویتنامیزه کردن جنگ است که می‌کوشید قدرت‌های منطقه‌ای را  
 چنان تقویت کند که احتیاجی به دخالت مستقیم امریکا نباشد و بهمین دلیل شاه  
 ایران بعنوان ژاندارم خلیج انجام وظیفه می‌کرد. امریکا خود امروز نه فقط ژاندارم  
 همه دنیا است بلکه می‌کوشد "نیروی امداد" هم باشد! مانور تبلیغاتی کمک‌های انسانی  
 دولت فرانسه به کردها با ورود چند هزار نفر از تفنگداران دریائی امریکا به منطقه  
 شمالی عراق، فراموش شد و حالا هم چند هزار تن دیگر از نیروهای امریکائی —  
 هلیکوپتر و... در بنگلادش به کمک سیلزدگان شتافته‌اند!

\* \* \* \*

درجهان تک‌قدرتی امروز، دریکطرف امریکا و همدستان کوچک و بزرگش قرار  
 دارند و از طرف دیگر جهان سوم که دره‌ای عمیق آندو را از یکدیگر جدا می‌کند و  
 معلوم نیست که با گسترش و تعمیق این فاصله سرانجام کار به کجا خواهد کشید  
 وحدت منافع امپریالیستی( درعین تضادهائی که با یکدیگر دارند و هم اکنون خود را  
 بیشتر در رقابت‌های اقتصادی و ربودن طعمه از دهان دیگر — نری نشان می‌دهد )  
 در برابر جهان سوم، آنها را وامی‌دارد که هرکسی را که سربلند کند و به خود جرأت  
 مقابله با این نظم جدید را بدهد درهم بکوبند. ابزارهای تبلیغاتی درمعیار ماهوا -  
 ره‌ای دراختیار آنان است بدترین سانسورها را که خودشان علیه آن قوانین "محکم"  
 دارند اعمال می‌کنند، بزرگترین دروغ‌ها را به خورد جهانیان می‌دهند و کسی از ابعاد  
 و حقیقت آن جز پس از گذشت زمان و بی‌اثر شدن آن دروغ‌ها اطلاعی بدست نمی‌آورد.  
 دروغ‌ها راهم خودشان برملا می‌کنند. هرگز دروغ‌ها را درچنین ابعادی درزمان جنگ به  
 مردم نگفته بودند، از مقایسه صدام با هیتلر گرفته تا ادعای اینکه ارتش عراق ارتش

چهارم دنیا است، تا آن همه بمباران را که دوروز اولش باندازه هیروشیما ارزیابی شد، تا بمباران و انهدام خانه‌ها و پلها و مدارس و اتومبیل‌های مسافربری و قتل عام هزاران سرباز در حال عقب‌نشینی آنهم دوروز پس از آتش بس! را توجیه کنند. دستگاه تبلیغاتی‌ای که گوبلز آرزویش را داشت در این جنگ قدرت‌جهنمی اش آشکار شد. امیکا- ثیان از درس‌های ویتنام استفاده کرده بودند و مانع گسترش اطلاعات شدند. وقتی نوبت به منافع قدرتمندان می‌رسد در عصر "نفورما سیون"، جهانی را از "نفورما سیون" محروم می‌کنند (رجوع شود به مقاله "موسسات مختلط نظامی - خبری" در همین شماره)

درچنین دنیای دوقطبی است که در تلاطم امواج آن ناگهان شخصی مثل صدام حسین روی آب قرار می‌گیرد تا "سخنگوی جهان سوم" باشد. او در همین جهان سوم، بیک معنی نماینده همان قدرت بزرگ و همان نظم جهانی امپریالیستی است اما معادلات تاریخی این بار او را در لباس مدافع جهان سوم عرضه کرده است. او یک قدرت بورژوازی و سرکوبگر منطقه‌ای است که بدست همان "استادان ازل" تعلیم دیده و تا دندان مسلح شده و در میدان‌های اعدام "وطنی" آموزش تیراندازی دیده اما تلاطم امواج در کادر وسیع‌تر جهانی او را که مسلما برآمده از همین خاک جهان سوم است در برابر قدرت‌های بزرگتر قرار داده است. کدام فاجعه دردناکتر از این است که از بدحاشه، گرگ در لباس شبان ظاهر شود و سخنی را که منطق و استدلال ستم-دیدگان است و در حقوق به خون گرفته مردم فرومرده، از زبان کسی مانند صدام حسین (ویاخمینی) شنیده شود؟ این بود احساس من و وقتی سخانی را می‌شنیدم که صدام حسین در مصاحبه با تلویزیون فرانسه (کانال ۲) بیان می‌کرد. از حقوق اعراب و نا- دیده گرفته شدن آنها توسط "جامعه بین‌المللی" می‌گفت. از ۲۲ قطعنامه که در مورد تخلیه اراضی اشغالی فلسطین در ملل متحد صادر شده و هیچکدام به مرحله عمل درنیامده است می‌گفت، از ثروت‌های اعراب در انگلستان و آمریکا... که در بانک‌ها خوابیده و پشتوانه مالی آن کشورهاست و خود اعراب محرومند، می‌گفت، از سیاست یک بام و دوهوا که بنفع اسرائیل و علیه اعراب دائما اعمال می‌گردد، می‌گفت، از تلاش غرب جهت محروم کردن عراق از دست یافتن به تکنولوژی مدرن و در همان حال مجهز کردن اسرائیل به آخرین تسلیحات منجمله سلاح اتمی... سخن می‌گفت. وقتی به تهاجم وحشیانه غرب به عراق (بهبانه آزادی کویت) نگاه می‌کنی، چگونه می‌شود خود را کنار کشید و گفت به من ربطی ندارد. چطور می‌شود به این توجیه رایج در زمان جنگ خود را قانع کرد که دمکراسی‌های جهان می‌خواهند "قانون بین‌المللی" پایمال شده را به اجرا بگذارند و اشغالگر را بیرون کنند. باید خود را در کنار مردم عراق و فردی از جهان سوم (که صدام و خمینی هم از ماو برما هستند) دید که در معرض این کینه صلیبی است. درچنین اوضاع و احوالی شرم آور بود که بعضی از

افراد و روشنفکران (که شمارشان خوشبختانه بسیار کم بود) با دیدی تنگ‌نظرانه و شونیستی به مساله نگاه می‌کردند و سرکوب صدام و داغان شدن عراق را برای ایران (!؟) امری مثبت ارزیابی می‌کردند و باز شرم آور تر این که کسی بی‌هیچ عبرت‌گیری از خیانت‌های پیشین خود به بوش نامه بنویسد و ضمن خودنمایی مضحک، تهاجم به عراق را قدمی در راه برقراری حقوق انسانی قلمداد کند!

در حوادثی مانند جنگ خلیج، مشکل کار برای کسی که از منافع کارگران و زحمت‌کشان و نیروهای دمکرات و خلق‌های عراق یا ... می‌خواهد حرکت کند اینست که بورژوازی خودی (که بهر دلیل با بورژوازی بین‌المللی در تقابل قرار گرفته) چنان خود را با خواست‌های واقعی و مطالبات توده‌ای قاتی می‌کند که در شرایط تاریخی معین چنان کلاف سردرگمی درست می‌شود که توده‌های محروم ظاهراً با بورژوازی خودی در یک صف قرار می‌گیرند. در اینجا دوتنظری وجود دارد: نظری که جهان را به دو اردو - گاه غنی و فقیر (شمال و جنوب) تقسیم می‌کند و در برابر بورژوازی امپریالیستی از بورژوازی خودی (که نوعی استقلال را می‌طلبد) دفاع می‌نماید. تز معروف به "سه جهان" تقریباً ناظر به همین امر بود. در برابر نظر فوق، نظر دیگری وجود دارد که تقسیم جهان به دو اردوگاه به شکل فوق را سطحی تلقی می‌کند و خود به دو اردوگاه کار و سرمایه در سراسر جهان قائل است و در نتیجه علیه هر دو بورژوازی خارجی و داخلی موضع می‌گیرد، موضعی که غالباً در این سطح، از حیثه تئوریک فراتر نمی‌رود و در عمل قابل پیاده شدن نیست. گمان می‌رود که هیچیک از این دوتنظری فوق را نباید مطلق تلقی کرد. در هر دو جوانبی از صحت و واقعیت وجود دارد. در واقع بورژوازی خودی بخشی از "شمال" است در "جنوب"؛ چنانکه محله هارلم (نیویورک) بخشی از "جنوب" است در "شمال". هرگز نباید با اصطلاح "شمال"، کارگران و زحمتکشان اروپا را همواره جزء "شمال" تلقی کرد و یا امثال صدام حسین را همواره جزء "جنوب". پیچیدگی کار اینجاست که وقتی مثلاً جنگ خلیج پیش می‌آید نمی‌توان براحتی یا جنگ آمریکا که ظاهراً علیه صدام و ارتش متجاوز و سرکوبگر آنست، موافق بود و اظهار خوشحالی کرد که "یک دیکتاتور را دارند سر جایش می‌نشانند و مجازات می‌کنند!" واقعیت اینست که صدام اگر همین کار اشغال کویت را در راستای منافع غرب انجام داده بود به او دست میریزاد هم می‌گفتند. مگر به اسرائیل نمی‌گویند؟ مگر به شاه در اشغال تب بزرگ و کوچک نگفتند؟ مگر در گرانا، در پاناما قانون بین‌المللی از طرف خود آمریکا زیر پا گذارده نشد؟ ... صدام از این لحاظ مورد مجازات قرار گرفت که کارش در راستای منافع امپریالیست‌ها قرار نمی‌گرفت بلکه ممکن بود به تقویت کشوری در منطقه بیانجامد که کفه ترازو را در نبرد واقعی‌ای که جریان دارد یعنی جنگ با اسرائیل، سنگین می‌کرد. جنگ آمریکا و متفقین‌اش، در واقع، علیه مردم عراق

و توده‌های عرب بود و بهمین دلیل بود که وقتی پتانسیل نظامی و صنعتی و اقتصادی عراق نابود شد و توده‌های ملیونی عرب که علیه نظم ارتجاعی و ظالمانه موجود بپا خاسته بودند با کشتار ۱۰۰ هزار نفری و شکست روبرو شدند، ارتش عراق و خود صدام برجایماندند تا دنباله کار سرکوب را علیه توده‌ها ادامه دهند.

درحالتی که حمله یک نیروی امپریالیستی به بورژوازی خودی تا این حد منافع توده‌ها و بورژوازی را بهم پیچیده است چه باید کرد؟ بنظر می‌رسد که در اینجانبه جواب واحدی وجود نداشته باشد. باید دید که نیروی توده‌ای چه سیاست و استراتژی و قدرتی دارد. اگر حمله دشمن خارجی نیروی رژیم سرکوبگر داخلی را طوری تضعیف می‌کند که امکان استفاده از این موقعیت برای مبارزه توده‌ای به وجود می‌آید می‌توان شکست طلب بود (همانطور که مثلا پلشویک‌ها در جنگ جهانی اول بودند) اما اگر چنان سیاست و استراتژی وجود ندارد و یا توانائی استفاده از موقعیت نیست و یا نیروی مهاجم خارجی چنان حمله می‌کند که در واقع توده‌ها را نابود می‌کند و کشور را سال‌ها به عقب می‌برد و خطر جنگ کور داخلی (مانند لبنان) وجود دارد پیداست که نمی‌توان شکست طلب بود در چنین حالتی، این درکنار صدام ایستادن نیست. درکنار مردم و علیه آمریکا ایستادن است.

واقعیت اینست که در منطقه ما - مثل هر جای دیگر دنیا - مسائل و مشکلات واقعی وجود دارند که راه حل‌های درست و ویژه خویش را می‌طلبند. نظام طبقاتی و فقدان دموکراسی و تسلط جهل و فقر موجب می‌شود که پاسخ‌های نسنجیده و دروغین به آن مسائل مطرح گردد. اشغال کویت از همان نخستین قدم محکوم است و عراق باید از آنجا خارج می‌شد اما آمریکا و باصطلاح جامعه بین‌المللی هم که بدون شک درجه‌ی بی‌انگاری برای این اقدام بوده (طبق برخی اطلاعات منتشر شده آمریکا وعده بیطرف بودن خود در آن قضیه را نیز چند روز قبل از حمله داده بود) در فاجعه تاریخی‌ای که بر سر ملت‌های منطقه آمد مقصر است و چه بسا مقصر اصلی. از همه اینها مهمتر رای خود مردم عراق و کویت است که کسی از آنها در مورد سرنوشتشان نپرسیده است. آمریکا می‌توانست اندکی از خواست‌های بحقی‌راکه توده‌های عرب داشتند و از علل واقعی این بحران بود یعنی فشار بر اسرائیل برای عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی و صدام حسین آنها را مطرح می‌ساخت بپذیرد. وزیر دفاع وقت فرانسه، ژان پییر شوو - نمان همان روزها گفت:

"امریکا حداقل باید یک قدم جلو بیاید و به صدام امکان دهد که یک قدم بزرگتر بردارد و از کویت خارج شود. آمریکا باید کنفرانس بین‌المللی در مورد خاور میانه را که فرانسه هم پیشنهاد می‌کند بپذیرد. هیچکس با نشستن بر سر یک میز مذاکره بی‌اعتبار نمی‌شود." (لوموند)

شوونمان بالاخره در نتیجه اختلاف با سیاست میتران در بحبوحه جنگ استعفا کرد زیرا بقول دوستانش امریکا نباید بجای فرانسه تصمیم بگیرد. (لوموند ۹۱/۱/۵)

\* \* \* \*

امریکا در برابر دنیا فقطیک راه باقی گذاشته بود یا بامن یا با صدام و بهمین دلیل هرکسی که نخواست (یا نتوانست مثل ملک حسین) درکنار امریکا قرار گیرد در کنار صدام و طبعا نسبت به قانون بین المللی یاغی ارزیابی شد. چنین بود که ساز-مان آزادیبخش فلسطین را که طی اعلامیه‌ای رسمی درفردای روز اشغال کویت، اشغال راتأیید نکرده بود ولی درصفاآرائی امریکا - عراق خود را درصفا عراق و نه امریکا می‌دید تا این حد مورد دشنام و تحقیر قرار دادند. ساف با وجود آنکه میدانست برای صدها هزار فلسطینی ساکن عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج در سرهای جدی فراهم خواهد آمد و بلحاظ مالی و انسانی زیان‌های سنگین خواهند کرد و بسه خصوص مردم سرزمین‌های اشغالی که بخش مهمی از زندگی‌شان بکمک پولی که کسان آنها از این شیخ‌نشین‌ها به آنجا می‌فرستند اداره می‌شود به نان روزانه و داروی مجروحان نیازمند خواهند گشت، باز آگاهانه کوشید درصفا امریکا قرار نگیرد. سازمان آزادیبخش فلسطین ودولت‌های الجزایر و یمین درعین حال که اشغال را تأیید نکردند حاضر نشدند از اقدامات غرب علیه عراق دفاع کنند زیرا خواستار آن بودند که بین عراق و کویت میانجیگری کنند (رجوع شود به مصاحبه با ابویاد درهمین شماره). این موضع ساف بهانه‌ای بدست اروپائیا داد تا باخودشیرینی در برابر اسرائیل، اعتبار ساف را برای نمایندگی از مردم فلسطین منکر شوند، کاری که پی‌یرموروا، نخست‌وزیر پیشین فرانسه و دبیر کل فعلی حزب سوسیالیست فرانسه در زمانی که به تل‌آویو سفر کرده بود نمود و شورای وزیران اروپا هم تماس در سطح بالا با ساف را معلق کرد اما واقعیت نشان داد و رولان دوما وزیر خارجه فرانسه بعدا اعتراف کرد که اعتبار یا سرعرفات و سازمان او پیش آنها که اعتبار داشته کم نشده بلکه دربین مردم خودش زیادتیر هم شده است. وضع مردم فلسطین چگونه است؟ پس از قریب ۲۵ سال مبارزه مسلحانه توده‌ای و به کارگرفتن انواع شیوه‌های مبارزه صنفی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و غیره و بی‌شمراندن آنها هم اکنون بیش از ۳ سال است که شورش توده‌ای دائمی باکشته‌های هر روزه و ده‌ها هزار زندانی دائمی در فلسطین جریان دارد، برای تحقق بخشی از خواست‌هاشان به سازش‌های دشوار هم دست‌زده اند ولی باز اسرائیل و یاور دائمی آن امریکا کوتاه نمی‌آیند و جنبش در بن بست قرار دارد. مردم خود را در مناسبات جهانی کنونی چون غریقی می‌دانند که به هر خس‌وخاشاکی چنگ می‌زند حتی اگر مدعی کمک به فلسطین کسی مثل صدام باشد.

\* \* \*

دنباله روی سوسیالیست‌ها در فرانسه و حزب کارگر انگلیس از سیاست تهاجمی آمریکا و غرب علیه عراق که رژیمش قانون بین‌الملل را شکسته و پارا به حیاط خلوت امپریالیسم و دست رابه خزانه مالی او دراز کرده با توجیه کاری‌ها و دروغ‌ها و سا- نسورهائی که همگی بنحوی شاهد بوده‌ایم، ماهیت راستروانه و ضد مردمی سوسیال- دمکراسی را نشان داد. آنها که سوابق متعددی در جنگ طلبی داشتند (برای نمونه سوسیالیست‌های فرانسه در جنگ الجزایر، در جنگ کانال سوئز مسؤولیت درجه اول داشته‌اند) این بار نیز کوشیدند همان باشند که بودند (۵).

\* \* \*

با باصلاح آزادی کویت که در مورد عراق بقیمت از کفرقتن ۱۰۰ هزار نفر و خرابی و ویرانی بی‌حساب (درواقع حساب شده از سوی آمریکا) تمام شد (همانطور که میتران هم گفت باید قدرت نظامی و صنعتی عراق را نابود کرد و چنین کردند) پرداخت این بها میرفت که بسیار گزافتر هم باشد. تا اینجا برای آمریکا (و اسرائیل) لازم بود. قدرت نظامی عراق کفه ترازو را بنفع اعراب علیه اسرائیل سنگین‌تر کرده بود. اینکه عراق دارای موشک‌هایی باشد که بتواند اسرائیل را هدف قرار دهد، تز مرزهای امن و حفظ اراضی اشغالی را که اسرائیل مطرح می‌کرد زیر سؤال می‌برد (لو- موند ۱۶ فوریه ۹۱، ص ۲) و بهانه اسرائیل جهت خودداری از عقب‌نشینی را از بین می‌برد. بیهوده نبود که آنقدر روی اهمیت موشک‌ها تبلیغات کردند و قدرت نظامی عراق را تا آنجا که بر ضد اسرائیل باشسد درهم شکستند و بوش در ۲۹ مه مطرح کرد که به خاورمیانه (غیر از اسرائیل) نباید موشک‌های زمین به زمین فروخته شود. فلسطینی‌ها از دوسال پیش بین انتفاضه و قدرت نظامی عراق رابطه‌ای قائل بودند و هردو را در اجبار اسرائیل به مذاکره مؤثر می‌دانستند. از نظر آمریکا این قدرت باید درهم شکسته می‌شد و شد. صدام که خود را جزئی از همین نظم جدید می‌دانست مثل خیلی از قدرت‌های منطقه‌ای که گمان می‌کنند می‌توانند امتیاز بیشتری بگیرند پندا- شت که با ۸ سال جنگ با ایران و دفاع از حوزه نفتی خلیج در برابر خطر انقلاب خمینی بقول خودش "مالیات خون" را صاحبان نفت باید بپردازند و حالا که نپرداخته- اند، بوش موافقت خواهد کرد که کویت ضمیمه عراق شود و ثبات منطقه را که قبلا پاسداری کرده پس از این نیز با امتیاز بیشتر بعهدده بگیرد ولی نمی‌دانست که اسرائیل برای غرب عزیزتر از آنست که بگذارد کسی قوایش به حدی برسد که بتواند به اسرائیل موشک پرتاب کند. به نظر می‌رسد که در نظم جدید اهمیت نفت و اسرائیل غیر قابل بحث است و اهمیت اسرائیل از نفت هم افزونتر می‌باشد و اگر قرار بود که چاه‌های بیشتری به آتش کشیده شود (که غالباً بمباران‌های خود آمریکا ئیها موجبش



بوده و نه عراق) و حتی صدور نفت مدت‌ها به تعطیل می‌کشید عملی می‌شد تا مبادا لطمه‌ای به اسرائیل وارد آید. تا قبل از این جنگ، ما بارها از اهمیت اسرائیل برای غرب شنیده بودیم و میزان نفوذ صهیونیست‌ها را در موسسات مالی و رسانه‌های گروهی غرب تا حدی می‌دانستیم ولی طی این جنگ ابعاد آن بنحوی باورنکردنی برما آشکار شد. آنوقت بر ما معلوم گشت که جان آدم‌ها چقدر قیمتشان با هم فرق دارد به طوریکه ۱۰۰ هزار عراقی و فلسطینی بمیرند به اندازه یک اسرائیلی مورد توجه قرار نمی‌گیرند. در جریان جنگ، بودند کسانی که وقتی می‌خواستند موضعشان در مخالفت با جنگ را (در چارچوب صلحدوستی یا غیره) بیان کنند اول با تاکید بردوستی خود با اسرائیل انتقاد خود را بیمه یا ضد ضربه می‌نمودند. مثلاً رژیس‌دیره که در مقاله خود علیه سیاست جنگ‌طلبی دولت سوسیالیست فرانسه ضمناً از سیاست یک پام و دو هوای جامعه بین‌المللی و قطعنامه‌های اجرائی شده ملل متحد در مورد فلسطینی‌ها صحبت می‌کند در جمله‌ای می‌نویسد:

"دوستان اسرائیل (که من یکی از آنها هستم .. و یا "از قطعنامه - های ملل متحد که من آنرا که صهیونیسم را نژادپرست خوانده قبول ندارم".

امریکا می‌خواست از طریق سرکوب عراق، درسی به جهان سوم بدهد. هر تحقیقی که می‌توانست نسبت به صدام و عراق نمود. تعجب نکنید اگر "مهد آزادی و دمکراسی ادعائی غرب" یعنی امریکا برای سرکوب عراق که جرأت کرده بود سرش را بلند کند از هروسيله‌ای سود جست. از دروغ، از سانسور، از بکار بردن سلاح‌های ممنوع، از انهدام و نابودی صدها هزار انسان، از نابودی بقایای قدیمیترین تمدن جهان. "جهان متمدن" امروز نشان داد که از "جهان غیر متمدن" هیچ نوع عقب‌ماندگی و وحشیگری را کم ندارد. هر چیزی به وقتش. بوش خواستار سقوط صدام بود (وهست) ولی برای او آلترناتیوی نیافت. جنگ داخلی در یک کشور و تجزیه آن اگر در مواردی (مثل لبنان) خواست امریکا هم باشد در موردی مثل عراق خواست او نیست چراکه اگر شیعه‌ها بیایند مورد رضایت سعودی نیست و اگر کردها بیایند مورد رضایت ایران و ترکیه و سوریه نیست و اگر حکومت دمکراتیکی متشکل از همه گروه‌ها بخواهد بیاید (که امکانش فراهم نیست و در آینده نزدیک مستقر نمی‌شود) و اگر چنین شود مورد رضایت هیچیک از همسایگان (بخصوص شیوخ خلیج) نمی‌باشد.

امریکا شاید به این دلیل که به آینده کار اپوزیسیون عراق مطمئن نبود و شاید به دلایل دیگر تخریب و نابودی عراق را تا آخر دنبال نکرد و صدام باقی ماند. اپوزیسیون عراق که در اوج بحران جنگ، جلساتی در بیروت منعقد کرده بود تا برای کسب قدرت در عراق خود را آماده کند، آنقدر در برابر امریکا متوهم و حیران مانده

بود که حتی جرات نکرد اقدامات، امریکا جهت نابودی کشور و ملت عراق را محکوم نماید. این اپوزیسیون با کمک دولت‌های ایران و ترکیه و سوریه مورد تشویق امریکا قرار گرفت که دنباله کار یعنی ساقط کردن صدام را پی‌گیرد و امریکا هم چه با حضور در جنوب عراق و چه با ممنوع کردن پرواز هواپیماهای دولتی، ظاهراً پشتیبانی خود را از شیعیان در جنوب و کردها در شمال نشان داد. شورش‌هایی در جنوب و شمال دامن زده شد به این خیال که امریکا واقعا خواستار آزادی آنها از دست دیکتاتوری صدام حسین است. همانطور که گفتیم ظاهراً قرار بود که اپوزیسیون عراق ادامه کار متفقین را جهت سقوط صدام بعهده گیرد ولی ورق برگشت و صدام حسین همان کار دیرینه خود که مورد تأیید امریکا بوده یعنی سرکوب خلق‌های عراق را بعهده گرفت و ارتش زخم خورده عراق با سرکوب شدیدی کردها و دیگر مخالفین، اندکی از غرور از دست رفته‌اش را جبران کرد. فاجعه‌هایی نظیر آوارگی کردها شروع شد و باز بهانه - ای بدست امریکا و غرب افتاد که خود را این بار بعنوان نجات دهنده کردها و نیروی متمدن و بشردوست به جهان عرضه کنند.

کردهای عراق بدلیل ده‌ها سال مبارزه سیاسی-نظامی و متشکل خود، از حقوق بیشتری نسبت به کردهای ایران و ترکیه و سوریه برخوردارند اما بسیاری از توافقی-هایی که با دولت مرکزی بغداد داشته‌اند از طرف دولت زیر پا گذارده شده و درگیری‌ها و کشتارها، کینه و نفرتی عمیق را بین دولت کرد و عرب دامن زده است. سیاست بورژوازی و فئودالی با ذهنیت قبیله‌ای و دیکتاتورمابانه خود و برنامه‌هایی که به پیش برده، همواره مانع از آن شده است که بین دولت کرد و عرب روابط مبتنی بر درک و احترام به حقوق یکدیگر و در جهت همبستگی در مبارزه مشترک برای آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی برقرار شود، در نتیجه شکاف بین آندو افزوده شده و توده - های ستمدیده هر دو ملت، همچنان قربانی سیاست‌های شوونیستی جاکم هستند. اینکه کردها و اعراب، هر یک غالباً مسائل خود را مطلق می‌کنند و مسائل دیگری را نمی‌بینند به اینجا انجامیده که در بین اعراب تفاهم و همبستگی نسبت به کردها کمتر باشد و کردها هم نسبت به مسائل اعراب تفاهم و همبستگی کمتری از خود نشان می‌دهند. در بین روشنفکران و هنرمندان عرب هستند کسانی که با قضیه کرد اظهار همبستگی کرده و می‌کنند مانند محمود درویش و صالح عبدالجواد و بسیاری دیگر. اما واقعیت اینست که تنگ‌نظری‌های ملی در هر دو طرف موجبات دوری از یکدیگر را فرا - هم آورده و اقدام برخی از رهبران کرد در دراز کردن دست دوستی و کمک طلبیدن از اسرائیل (مانند سفر طالبانی در چندی پیش به اسرائیل) کینه‌های دیرین را بیشتر دامن می‌زند. برخی از رهبران کرد مانند محمود عثمان رئیس حزب سوسیالیست کردستان عراق اخیراً اعتراف کرده‌اند که رهبری جنبش کرد اشتباهاتی را در ارزیابی

از امور مرتکب شده است. هرچند هنوز معلوم نیست که ابعاد این ارزیابی انتقادی تا کجاست اما همین امر نوید می‌دهد که اندیشمندان مبارز و دمگرات و پیش از همه مبارزان چپ چه عرب و چه کرد به ارزیابی شکست اخیر بپردازند و تلاش‌ها را در جهت آزادی و دمکراسی و کسب حقوق ستمدیدگان در سراسر منطقه هماهنگ سازند.

\* \* \* \*

به نظر می‌رسد که جنگ خلیج و حتی تحولات بلوک شرق که از آنها در مجموع بمثابه "جنگ جهانی سوم" تعبیر کردیم، اساساً نبرد دو تمدن، نبرد بین عقبماندگی و مدرنیسم و یا نبرد شمال و جنوب باید ارزیابی شود. فاصله وحشتناک بین دو طرف را - که هر دم افزونتر می‌شود - چگونه می‌شود پرکرد؟ مسلماً از طریق زور آزمائی‌های نظامی امکان ندارد. اینرا هم تجربه شوروی و بلوک شرق که کوشیدند از راه مسابقه تسلیحاتی بحریرف چیره شوند و هم در بعدی کوچکتر تجربه عراق که پنداشت با آمریکا و اروپا می‌تواند (بزور اسلحه‌ای که از خودشان گرفته) مقابله نظامی کند ثابت می‌نماید. اگر برای این سؤال یا معما جوابی باشد در مبارزه‌ای است که اساساً آنرا باید مبارزه فرهنگی، فکری، انسانی تشکیل بدهد. بدون دمکراسی (که بمراتب باید بهتر از آن باشد که در غرب هست)، بدون استفاده از نیروی فکری و تلاش‌های شبانه - روزی جهت ساختن و پروردن انسان‌هایی با کیفیت برتر نمی‌توان امید به پرکردن فاصله وحشتناک کنونی داشت. بدون شک در این نبرد سرنوشت، هیچیک از انواع درگیری و ابزار نبرد قابل چشم‌پوشی نیست ولی اساساً باید ساختن انسان شایسته بقاء و یا بتعبیری که شنیده‌ایم انسان سوسیالیست دانست.

شیوه مناسب را جهت مقابله با هیولائی که خود را نظم جدید جهانی می‌نامد باید یافت. این زور آزمائی صرفاً فیزیکی یا نظامی یا اقتصادی یا صرفاً فرهنگی نیست بلکه همه اینهاست بعلاوه امور فراوان دیگر. برای مثال در مقابله با ماشین سرکویگر اسرائیل، انتفاضه و قیام توده‌ای و پرتاب سنگ از دیگر شیوه‌ها و ابزار مبارزه فلسطینی‌ها، کار آئی بیشتری داشته است. شیوه‌ای که بدنبال تجربه‌های گسترده سال‌ها مبارزه بدست آمده است. اما از طرف دیگر از دست فلسطینی گرسنه و محروم از سواد در برابر اسرائیلی مرفه و تحصیل کرده در دانشگاه‌های آمریکا و شوروی... چه کاری ساخته است؟ حتی اگر دولتی فلسطینی هم تشکیل شود مسائل آتی را چگونه باید حل کرد؟ زمانی تصور می‌شد که این فاصله عظیم فقیر و غنی و ستمدیده و ستگر را با کسب قدرت از طریق جنگ آزادیبخش توده‌ای و ایجاد حکومتی انقلابی و پرولتری که نماینده اکثریت مردم جامعه است می‌توان حل کرد و یا راه‌های دیگر کم‌وبیش مشابه. ولی در شرایط کنونی هیچ تضمینی برای پیروزی از این راه‌ها وجود ندارد و تجارب بدست آمده از انقلاب اکتبر بی‌بعد نیز - علیرغم دستاوردهای

فراوانی که داشته‌اند و منجمله چهره سرمایه‌داری را بسیار تغییر داده‌اند و آنرا مجبوره عقب‌نشینی‌های فراوان درزمینه‌های اجتماعی نموده‌اند - کارآئی نداشتن راه - حل‌های پیشین را ثابت می‌کند. همینجا اضافه کنیم که برخی می‌پندارند که با انتقاد از راه پیموده شده توسط پیوندگان راه سوسیالیسم، مثلا حقانیت سرمایه‌داری ثابت می‌شود در صورتیکه سرمایه‌داری بطلان خود را یک قرن پیشتر به ثبوت رسانده بود. امروز دیگر شامه پاپ هم از بوی نامطبوع سرمایه‌داری به سوزش افتاده است و مردم غرب آنقدر "دمکراسی" شان را بی‌اعتبار می‌دانند که در انتخابات باصطلاح آزادشان قریب نیمی از جمعیت شرکت نمی‌کند و طبعاً آنها هم که شرکت می‌کنند انتخابشان محدود به برگزیدن یکی از نمایندگان سرمایه‌امثال کارتر یا بوش است. عقب‌ماندگی‌ها راه حل می‌طلبند و آنها را باید پیدا کرد.

\* \* \*

نکته دیگری که درحاشیه جنگ خلیج مطرح است عقده امریکاییان ناشی ازجنگ ویتنام می‌باشد که آثار فراوان سیاسی، اجتماعی، روانی و... فراوان از خود برجای گذارده است. تلاش کارتر درزمان ریاست جمهوری‌اش بعنوان مدافع حقوق بشرکوششی بود برای اعاده حیثیت به امریکا و غرور و عریده‌جوئی‌های ریگان نیز نوع دیگری پاسخ به آن مساله بود. بوش هم بنحو دیگری به آن پرداخت و نظم جدید خود را از جمله برای جبران آن مطرح ساخت. عقده ناشی از شکست ویتنام، خود را در اقدامات امریکا در زمان بحران خلیج بخوبی نشان می‌داد. مخالفین جنگ امریکا علیه عراق که تعدادشان کم‌هم نبود (سنا با ۵۳ موافق در برابر ۴۷ مخالف به سیاست بوش رای داد) منجمله استدلال می‌کردند که این یک ویتنام دیگر است و آن خاطره را زنده می‌کردند و جنگسازان می‌گفتند نخواهیم گذاشت مثل ویتنام شود، جنگ الکترونیک است، فقط "عملیات جراحی" در پیش داریم نه درگیری طولانی و تن‌به‌تن و... امریکایی‌ها از تجارب جنگ ویتنام استفاده کردند و منجمله سانسور کامل براخبار برقرار نمودند و عملاً با انحصار مطلق خبر پراکنی در دست خود، عظیمترین آدمکشیهارا که درچنین بعدی در تاریخ بشر سابقه نداشت، بدون اطلاع جهانیان عملی کردند تا ویتنام تکرار نشود. برای محو خاطره آن شکست ذلتبار که امریکا هیچ راهی برای خروج از ویتنام غیر از بامهای سفارتش و آویزان شدن به هلیکوپترها نداشت، عملیات بمباران بغداد و دیگر مناطق عراق و کویت را نشان دادند که هواپیماهاشان می‌روند، هدف را بسه آتش می‌کشند و سالم برمی‌گردند و خلبان آن عملیات را چون شب‌های آتش‌بازی زیبا و فراموش‌نشدنی توصیف می‌کرد. قدرت عظیم جنگی امریکا و اروپا و غیره (جمعا ۲۹ کشور) بر سریک کشور ریختند و سراسر خاک عراق را "فرش بمب" گسترند تا خود را پیروز نشان دهند. عقده ویتنام موجب می‌شود که تاکنون به مناسبت‌های مختلف جشن

پیروزی گرفته‌اند از زمانی که بوش اعلام پیروزی کرد و دستگاه‌های تبلیغاتی آهنگ‌ها و سرودهای شونبستی و عظمت‌طلبانه آمریکا را پخش می‌کردند و اشک شوق درچشم بورژواهای جهان‌خوار می‌آوردند تا استقبال از شوارتسکف بعنوان قهرمان جنگ تا شرکت یک میلیون نفر در کارناوال پیروزی (با شرکت هنرپیشه‌های قدیمی آمریکا) در نیمه دوم مه (یعنی حدود سه ماه پس از پایان جنگ). برخی از فرانسوی‌ها هم مایل بودند به اولین پیروزی خود پس از جنگ دوم افتخار کنند. آخر در هندوچین (۱۹۵۴) و در الجزایر (۱۹۶۲) و... مفتضحانه شکست خورده‌اند حالا به پیروزی نیاز داشتند.

\* \* \* \*

و نکته آخر اینکه آنچه گفته شد تنها یک روی سکه را نشان می‌دهد که عبارت است از قدر قدرتی سرمایه جهانی و اینکه ابزارهای سرکوب و ماشین ایدئولوژیک و تبلیغاتی آن در همه جا گسترده‌اند. وانمود می‌شود که "سرمایه تا ابد به تخت خدائی نشسته است"، وانمود می‌کنند که تلاش‌هایی که برای مقابله با سرمایه‌داری به کار رفته خیالی بیش نبوده و راهی جز رقابت و بازار آزاد و یا حداکثر با اندکسی دخالت دولت و اقداماتی در حد انجمن‌های خیریه وجود ندارد. بسیاری شرمسارانه از "گناهان" خویش در پیشگاه سرمایه عذر می‌خواهند و اتوماتیک هر حرکتی از سوی غرب را عین دمکراسی و آزادی و هرمبارزه‌ای علیه سرمایه را عقب‌افتاده و وحشتناک می‌بینند... ما کاری به قضاوت سرمایه‌داران و سرمایه‌پرستان نداریم فقط یکبار دیگر تکرار می‌کنیم که این فقط یک روی سکه است.

روی دیگر سکه یاس و خشم و طغیان توده‌های زحمتکش کشورهای جهان علیه استثمار و چپاول سرمایه‌داری است. از چند قدمی کاخ سفید گرفته که پلیس تمدن و "قانون بین‌المللی" بوش محله اسپانیولی‌ها در واشنگتن را سرکوب کرد تا دورترین نقاط آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین یا حومه پاریس و یا جزیره رئونیون (که همچنان در استعمار فرانسه باقی است) و بالاخره مبارزه کارگران و زحمتکش‌شان در همه جای دنیا. بحران‌های سرمایه‌داری در کلیه گوشه‌های جهان زنگ خطر رابه صدا درآورد ه است. مبارزه طبقاتی چه در هر منطقه معین و چه در عرصه جهانی تنها موتور محرک تاریخ است که از حرکت بازمانده و بشر را تا این حد ارتقاء داده است. باید بر پرنسپ‌های آزادی و عدالت اجتماعی، بر پرنسپ‌هایی که از روزگارهای اولیه زندگی بشر بصورت آرزوی عدالت و مساوات همگانی مطرح بوده و همواره در پرتگاه‌های تحولات تاریخی نقش محرک عمده را بعهده داشته‌اند پای فشرد. تجربه دشوار و گرانقدری را که هشیارترین و فداکارترین انسان‌ها برای رهایی کل بشر مطرح کرده‌اند و بصورت دستاورد جنبش کارگری و سوسیالیستی در تئوری و عمل بجا مانده است باید مورد بررسی و نقد و آموزش و تکامل قرار داد. عصر کارگران و زحمتکش‌ان عصر

توده‌هایی که زیر فشار و سرکوب دائمی و اغفال و... قرار دارند نه تنها به سر نرسیده بلکه با مبارزه متناسب فرا رسیدنش را باید تدارک دید. راه مبارزه کهنه می‌شود اما بسته نمی‌شود باید راه جدید و موثر را یافت.

اول ژوئن ۱۹۹۱  
تراب حق شناس

## پیاورقی

(۱) - درباره اوضاع امریکا و اروپا، برای نمونه، فقط چند تیتیر روزنامه‌های همین دوره را نقل می‌کنیم:

- "بحران در صنایع کامپیوتری اروپا: فیلیپس ۱۵ درصد از کارکنان خود را تا پایان سال ۹۱ اخراج می‌کند. (لوموند ۲۷ اکتبر ۹۰)

- در ماه نوامبر ۹۰ هشت ماه است که پی‌اپی بیگاری در انگلیس شدت افزایش می‌یابد و تعداد بیکاران ۳۷۶۰۰ نفر بیش از ماه قبل است یعنی ۶/۲ درصد از جمعیت فعال بیکارند. (لوموند ۱۴ دسامبر ۹۰)

- افزایش ورشکستگی بانک‌ها در امریکا: سیستم بیمه‌های بانکی امریکا در معرض نابودی است (لوموند ۱۴ دسامبر ۹۰)

- آیا بانک‌های امریکا در آستانه ورشکستگی‌اند؟ پس از ورشکستگی صندوق‌های پس‌انداز، بحران جدیدی سیستم مالی امریکا را تهدید می‌کند: بحران بانک‌های بزرگ تجاری. بانک‌های تجاری از بحران در امان نمانده‌اند. افت بورس و افت عملیات ادغام بحران بانک‌های سرمایه‌گذاری را باعث می‌گردد. در سال ۱۹۸۷ تعداد ۴۰ هزار نفر کارشان را از دست داده‌اند و ۴۰ هزار نفر دیگر نیز کارشان را از دست خواهند داد که غیر قابل تحمل است. (لوموند ۱۴ دسامبر)

- مشکلات بانک‌های امریکایی: سیتی‌گروپ ۸ هزار نفر را اخراج می‌کند. (لوموند ۲۰ دسامبر)

- کند شدن نرخ رشد و افزایش بیکاری در فرانسه. (لوموند ۲۰ دسامبر)  
- "بانک اف امریکا" نرخ بهره را به ۹/۵ درصد برمی‌گرداند. (لوموند ۳ ژانویه)  
- در حالیکه شرکت‌ها و مؤسسات امریکایی شدت خریدهای خود را کاهش می‌دهند مشاوران اقتصادی ژرژبوش به آغاز یک دوره رکود اعتراف می‌نمایند. (لوموند ۴ ژانویه ۹۱)

- بدنبال جنگ خلیج: الن گرین سپان، رئیس خزانه داری فدرال امریکا در نظر دارد که نرخ بهره را پائین بیاورد زیرا فکر می‌کند که خطر رکود از تورم نگران‌کننده-

تر است. (لوموند ۲۵ ژانویه ۹۱)

- پائین‌ترین میزان رشد سالانه پس از ۱۹۸۲ در آمریکا: تولید ناخالص ملی در سال ۹۰ فقط ۰/۹ درصد رشد را نشان می‌دهد. (لوموند ۲۷ ژانویه ۹۱)

- با آزاد کردن مقررات مربوط به مشارکت سرمایه‌های خارجی: ایالات متحده امیدوار است که سرمایه‌گذاران خارجی با مشارکت خود، شرکت‌های هوایی آمریکا را از ورشکستگی نجات دهند. (لوموند ۲۷ ژانویه)

- مقامات مؤسسات پولی آمریکا، در نتیجه نگرانی نسبت به وخامت وضع بیکاری تصمیم گرفته‌اند که نرخ تنزیل را به ۶/۵ تا ۶ درصد تنزل دهند. (لوموند ۴ فوریه)

- بحران در صنایع اتومبیل‌سازی آمریکا: جنرال موتورز ۱۵ درصد از کارکنان خود را اخراج می‌کند. (لوموند ۲۳ فوریه)

- در حالیکه حرکت‌های متضاد در مورد نرخ بهره، ارزش دلار را تنزل داده، بحران سیستم بانکی آمریکا ممکن است موجب ادامه رکود در آمریکا بشود. (لوموند ۶ فوریه)

- رکود در صنایع اتومبیل‌سازی جهانی: جنرال موتورز ۲ میلیارد دلار در ۱۹۹۰ اضرار داده. (لوموند ۱۶ فوریه)

- کسری در موازنه تجاری آمریکا در ماه ژانویه ۷ میلیارد سنگین تر شد. (همانجا)

(۲) - جنبش صهیونیستی که برای رهائی یهودیان از کشتارها خواستار ایجاد وطنی برای یهودیان در گوشه‌ای از دنیا بود و حاضر بود که زمینی در آرژانتین بیاوگاند را بهمین منظور خریداری کند سرانجام بنا به وعده‌ای که "بالفور" وزیر خارجه وقت انگلیس داد (۱۹۱۷) به سوی فلسطین روی آورد. اما اسرائیل برای استقرار خود در فلسطین مدیون سیاست آمریکا است:

" کلیه دولت‌هایی که در آمریکا بر سرکار آمده‌اند - با اختلافات جزئی که قابل چشم‌پوشی است - همواره معتقد بوده‌اند که اتحاد با اسرائیل برایشان جنبه استراتژیک دارد. هرچند این امر بدون شک تحت‌تاثیر گروه فشار (لویی) یهودیان است اما عمیقتر که بنگریم خواهیم دید که هیچ راه حلی برای تعویض این "رابطه خطرناک" وجود ندارد. ریگان می‌گفت: "اسرائیل تنها دموکراسی باثباتی است که ما می‌توانیم در منطقه‌ای که ممکن است پایان جهان در آن اتفاق افتد روی آن حساب کنیم ... ما باید مانع نفوذ اتحاد شوروی در خاورمیانه بشویم. اگر اسرائیل آنجا نبود خود ایالات متحده باید آنجا می‌بود". برای آنکه اسرائیل بتواند چنین نقشی را ایفا کند واشنگتن طی ۴۰ سال گذشته حدود ۶۰ میلیارد دلار به اسرائیل کمک کرده است" (Alain Gresh, D.Vidal: Golf, clefs pour une guerre annoncée p. 170.

Le Monde Editions, Paris, 1991.

(۳) - مفسران سیاسی از قول آبا ابان وزیر خارجه سابق اسرائیل نقل می‌کنند که

" فرق ترکیه و اسرائیل در این است که ترکیه کشوری است خاورمیانه -

ای که می‌کوشد جزء اروپا شود ولی اسرائیل کشوری غربی است که می-

کوشد جزء خاورمیانه گردد."

تا این عضو کاشته شده درجسم اعراب، پذیرفته نشود، مشکل برجاست و حتی حضور مستقیم امریکا هم ضروری خواهد بود، چنانکه درخلیج دیدیم. حضوری که قرار نیست به این زودی‌ها برچیده شود. اسرائیل بدون کمک امریکا و غرب تا امروز نتوانسته به حیات خود ادامه دهد. هنوز ژئوپلیتیک (جغرافیای سیاسی) منطقه برای اسرائیل مناسب نیست.

(۴) - تاثیر حوادث دوکشور روی یکدیگر نمونه‌های فراوان دارد. در ۱۹۵۸ که

درعراق حکومت سلطنتی سقوط کرد. رژیم ایران خیلی به دست‌وپا افتاد که موضوع به ایران سرایت نکند و چقدر درتجلیل از خاندان فیصل و دربار سابق عراق از رادیو سخنرانی و روضه خوانی پخش شد. باز درهمان سال‌ها که درعراق اصلاحات ارضی شد درکرمانشاه تظاهرات علیه فتوادل‌ها صورت گرفت که رژیم آنرا خواباند. درعوض در سال ۱۳۵۷ هم که کارگران نفت ایران اعتصاب کردند، کارگران نفت دربصره (عراق) نیز به جنبش افتادند که خواست‌های مشابهی را مطرح سازند که صدام حسین پیش-دستی کرد و حقوق آنها را بالا برد و درواقع با نان شیرینی جنبش را خواباند.

(۵) - رئیس‌دیره (نویسنده معروف کتاب انقلاب درانقلاب در اواخر دهه ۶۰

میلادی) که امروز جزء گرایش فکری سوسیالیست‌های فرانسه است و در اوائل سال‌های ۸۰ مشاور میتران در امور امریکای لاتین بود در مخالفت با جنگ چندین مقاله پرسر و صدا در مجله نول ابسرواتور نوشت (شماره‌های مورخ ۲۶-۲۰ سپتامبر ۹۰ و ۲۳-۱۷

ژانویه ۹۱ و ۲۰-۱۴ فوریه) و در آنها بترتیب جنگ باصطلاح برای آزادی کویت را با لشکرکشی مشترک فرانسه، انگلیس و اسرائیل در سال ۱۹۵۶ علیه مصر در بحر ان کانال

سوئز مقایسه کرد و از میتران که در آن زمان وزیر دادگستری دولت سوسیالیست‌گی موله بود و اکنون رئیس جمهور و فرمانده کل قواست انتقاد نمود که با همان طبل و همان لشکرکشی صلیبی و همان عوام‌فریبی جنگ کنونی را توجیه می‌کند. در مقاله دوم تحت عنوان "از مونیخ با من حرف نزنید" مقایسه صدام با هیتلر و ضرورت اقدام به جنگ را بعنوان جلوگیری از یک هیتلر جدید و عدم تکرار قرارداد سازش با فاشیسم در مونیخ را بشدت مورد انتقاد قرارداد و در مقاله سوم تحت عنوان نامه سرگشاده به سوسیا - لیست‌ها جنگ را به محاکمه کشید. هر چند خودش نیز از موضع سوسیال‌دمکراتیک به انتقاد می‌نشیند و فرم و جلوگیری از انفجار و اعمال قهرتوده‌ای و جابجا حمایت از



اسرائیل را مطرح می‌کند درعین حال بیانگر تضادهایی است که در نتیجه این جنگ بین سوسیال‌دمکرات‌ها پیش آمد و مهمترین حادثه آن استعفای وزیر دفاع فرانسه بود. (۲۹ ژانویه ۹۱)

موضع سوسیالیست‌ها در جنگ و اعمال خشونت و سانسور آنها در برابر کسانی که به انتقاد از سیاست آنها می‌پرداختند چه از خودشان بودند چه از جناح‌های دیگر، برای بسیاری از ایرانیان پناهنده نیز تجربه ارزنده و هشدار دهنده‌ای بود. دوستی صادقانه می‌گفت:

" وقتی موضع‌گیری سوسیالیست‌ها را دیدم و برایم تعجب‌آور بود، از

تعجب فهمیدم که نسبت به آنان توهم داشته‌ام."

موضع‌گیری سوسیالیست‌ها و برخوردی که بسیاری از پناهندگان سیاسی ایرانی در تجربه خود با اروپایی‌ها داشتند موجب شده است که بسیاری از افراد که گمان می‌کردند در این جامعه اروپایی می‌توانند هضم شوند و جای شایسته خود را (حداقل به لحاظ انسانی) کسب نمایند کاملاً دچار تردید شده‌اند. هرچند جنگ به اروپا نرسید و با سیاست بمباران و بمباران و بکارگیری سلاح‌های جدید که اکسیژن هوا را می‌گیرد، نوبت به نبرد زمینی آنطور که تصور می‌شد نرسید و چندان کسی از اروپا و آمریکا کشته نشد، ولی وجود صحبت از جنگ کافی بود که ما جهان‌سومی‌ها همگی برهمان صندلی محکومین نشانده شویم. این بیداری و هشیاری و درموردی شوک، جنبه مثبتی بود که در مورد برخی از ایرانیان مقیم خارج شاهد بودیم.

## مصاحبه با ابویاد<sup>(۱)</sup>

\* درباره موضعگیری فلسطینی‌ها درقبال اشغال کویت توسط عراق، اطلاعات ضد و نقیضی منتشر شده است. واقعیت موضعگیری شما چیست؟

- ما با هرگونه تصرف خاک دیگری از طریق زور مخالفیم. هر استدلالی که برای آن آورده شود و هر قضیه‌ای که مطرح گردد در موضع ما تغییری نمی‌دهد. بهمین دلیل بود که ما از اولین لحظات بحران، با اشغال کویت مخالف بودیم، با الحاق آن به خاک عراق مخالف بودیم و موضعمان روشن است هرچند برخی از دستگاه‌های خبری کوشیده‌اند آنرا تحریف کنند. اما این حقیقت دارد که ما آنرا محکوم نکرده‌ایم. ما نگران آن بودیم که با محکوم کردن اشغال کویت، دخالت نیروهای خارجی، مشروع جلوه داده شود. ما می‌خواستیم راه حلی دیپلماتیک را پیش ببریم. وقتی اختلافی پیش می‌آید هیچیک از طرفین درگیر حاضر نیست وساطت کسی را قبول کند که او را محکوم نموده است. محکوم نکردن عراق، به تصمیم ما جهت میانجی‌گری مربوط می‌شود. ملت فلسطین و ساف نمی‌توانند با حق هیچ ملتی درتعیین سرنوشت خویش مخالف باشند. اینست خواست اساسی ما تا آنجا که به ما مربوط است. چطور ما می‌توانیم از تجاوز علیه یک کشور حمایت کنیم و بپذیریم که مردمش ازحقشان در تعیین سرنوشت خویش محروم باشند؟

اما اگر این بحران به راه حلی سیاسی یعنی عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌ها-ئی که در اشغال دارد بیانجامد، مساله بُعد دیگری پیدا می‌کند. چطور می‌توان توجیه کرد که اینهمه ناوگان، اینهمه لشکر، اینهمه فشار سیاسی برای اجرای قطعنامه‌هایی از ملل متحد است که فقط چند هفته از صدورشان می‌گذرد، درحالی‌که همه این نیرو-ها برای به اجرا گذاردن قطعنامه‌هایی از همان ملل متحد و با مضمون مشابه، کاملاً عاجزند و تلاش جامعه بین‌المللی از ۲۳ سال پیش تا کنون بی‌نتیجه مانده است؟

---

(۱) در اواخر سپتامبر ۹۰ مصاحبه‌ای بین الیاس صبر (سر دبیر فصلنامه "مطالعات فلسطین" که در پاریس بزبان فرانسه منتشر می‌شود) و ابویاد انجام شد که برگزیده-ای از آنرا مجله نوول ابسرواتور شماره ۲۷ سپتامبر تا ۳ اکتبر ۹۰ نقل کرده است.

\* رهبری جنبش فلسطین، پیدایش دو اردوگاه در بین کشورهای عرب بمناسبت بحران خلیج را چگونه تحلیل می‌کند؟

– مصر در ابتدا نقشی شبیه نقش ما، یعنی نقش میانجی، می‌خواست به عهده بگیرد. از آغاز بحران تا حتی چند روز پس از اشغال کویت همین موضع را حفظ کرد. در آن وقت ما عمدتاً در رابطه با محور سعودی-مصر فعالیت می‌کردیم. آنچه بعداً اتفاق افتاد این بود که برخی از کشورهای عرب سریعاً معتقد شدند که حمله امریکا نه فقط غیر قابل اجتناب است بلکه بسیار خرد کننده هم خواهد بود. برادران مادر قاهره اظهار اطمینان می‌کردند که ضربه‌ای سخت و تعیین‌کننده بر عراق وارد خواهد آمد. به این دلیل بود که آنها شتابزده تصمیم به انعقاد کنفرانس سران عرب گرفتند.

مجمع سران عرب بر سردونکته با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و تاکید می‌کنم که هیچکس از شرکت‌کنندگان در کنفرانس سران با استثنای عراق، مشروع بودن اشغال کویت را تایید نمی‌کرد. هیچکس. خط مرز بین دو دسته که با یکدیگر اختلاف داشتند بر سر مساله دو پهلوئی زیر بود: آیا باید عراق را محکوم کرد و مبنائی برای مشروعیت دخالت خارجی فراهم آورد یا از محکوم کردن خودداری ورزید و یک راه حل سیاسی بین خود اعراب جستجو نمود و تحت تاثیر اطلاعاتی که برخی در مورد هجوم شدید امریکا می‌دهند قرار نگرفت؟ ما طرفدار موضعگیری دوم بودیم و علاوه بر این مثل چندین کشور دیگر شرکت کننده معتقد بودیم که دست‌زدن به یک جنگ آشکار عملاً غیر ممکن و آمادگی آمریکائی‌ها و نیروهای متفقشان هنوز خیلی کار دارد تا کامل شود. در عوض، اینهم حقیقتی است که یکی از کشورها چندتن از سران عرب را متقاعد کرد که حریق، بهر حال، بسیار چشمگیر است و باید فوراً روی مساله محکوم کردن عراق رای‌گیری نمود....

درواقع هدف از این محکومیت این بود که محلی برای مشروعیت حضور امریکا فراهم گردد.

\* در مورد تاثیر این بحران روی قضیه فلسطین و کشمکش اعراب و اسرائیل و جستجوی یک راه حل مبتنی بر مذاکره پیش‌بینی شما چیست؟

– من می‌خواهم به سوالی جواب بدهم که داشا از من می‌پرسند و آن اینکه علت پشیمانی مردم سرزمینهای اشغالی از عراق چیست؟ اگر به روزهای اول این بحران برگردیم خواهیم دید که اسحاق شامیر پس از تشکیل کابینه جدیدش تلاش برای جستجوی یک راه حل مبتنی بر مذاکره را به بن‌بست کشاند، ابتکار صلح فلسطینسی به دیواری غیر قابل عبور برخورد کرد و ایالات متحده نره‌ای از این همه نیرو را که امروز برای اجرای قطعنامه‌های ملل متحد بسیج کرده در مورد فلسطین به کار نگرفت

بلکه برعکس، مذاکرات با ما را قطع کرد. بدین لحاظ، مردم ما، هر جا که هستند و نه فقط در سرزمین‌های اشغالی، دوباره به آخرین حد از نومییدی نزدیک شده‌اند و به کوچکترین نشانه‌ای که حاکی از تغییری باشد دل می‌بندند.

اینست که بمحض اینکه یک رئیس کشور عربی سخنرانی تندی بکند و تصمیم خود دائر بر متزلزل کردن وضع کنونی را بیان نماید مردم آماده‌اند از او پشتیبانی کنند. مساله نه برسر نزدیکی جغرافیائی است و نه حمایت اصولی یا ایدئولوژیک بلکه قبل از هرچیز عبارتست از جستجوی هویت خویش در شعارهایی که یاس انسانی فلسطینی را در برابر فقدان یک راه حل سیاسی نشان می‌دهند.

ترجمه ا.پ.

## مؤسسات منغلط نظامی - خبری

شرکت جنرال الکترونیک یکی از مهمترین تامین کنندگان نیازهای ارتش امریکا می باشد. جنرال الکترونیک سازنده تقریباً تمامی وسایل یدکی سلاح‌هایی می باشد که ارتش آمریکا در طول جنگ خلیج به کار برد از جمله موشک پاتریوت، موشک توماهاوک، بمب افکن نامرئی اف ۱۱۷، بمب افکن ب-۵۲ و همچنین هواپیمای جاسوسی آواکس و ماهواره جاسوسی ناوستار و غیره.

با تمامی اینها، اغلب تماشاچیان کانال NBC نمی دانستند که هر بار که خبرنگاران این کانال در مورد نقش مهم این سلاح‌ها در جنگ خلیج به تعریف و تمجید می نشستند، جز تبلیغ شرکتی که حقوق آخر ماهشان را می دهد کاری نمی کردند (۱). در واقع NBC که یکی از بزرگترین شبکه های تجاری تلویزیونی امریکا می باشد (در کنار CBC و ABC)، متعلق به جنرال الکترونیک می باشد. همانطور که یکی از کارمندان سابق NBC می گوید:

"از آنجا که صاحبان مطبوعات همان‌هایی هستند که خبرنگاران می باید در موردشان تحقیق کنند، آزادی مطبوعات از همان اول در مقابل تضاد غیر قابل حلی قرار می گیرد و عملاً در نطفه خفه می شود." جنرال الکترونیک همراه با دیگر تولیدکنندگان اسلحه، مخارج برنامه های خبری تلویزیون دولتی PBS را تامین می نمایند.

همچنین برنامه "مکنیل/لهررنیوز اور" بطور وسیعی توسط شرکت تلگراف و تلفن امریکا که یک غول اسلحه سازی است تامین مالی می شود. برنامه های دیگری هم که با اصطلاح اخبار "بی طرف" پخش می کنند مخارج خود را از شرکت‌های منغلط نظامی-صنعتی دریافت می دارند و برنامه های خبری خود را روی CNN، CBS یا ABC پخش می کنند و از آنجا که کانال‌های خصوصی مخارج خود را از طریق آگهی تامین می نمایند خبرنگاران در پیگیری تحقیقاتی که ممکن است به ضرر آگهی دهندگان تمام شود تمایلی از خود نشان نمی دهند....

بعلاوه، در بین کلیه هیات‌های مدیره ارگان‌های بزرگ رسانه‌های گروهی، نمایندگان صنایع "دفاع" حضور دارند و قدرت نظامی-صنعتی-خبری عظیمی به وجود می-

---

۱- این وضع منحصر به امریکا نیست. در فرانسه نیز مثلاً شرکت مارتا که تولید کننده اسلحه می باشد مرتبط است با شرکت هاشیت که از جمله رادیو "روپا شماره ۱" و تلویزیون کانال ۵ فرانسه را تحت کنترل دارد.

آوردند و به حیثیت ژورنالیسم آمریکا ضربه‌ای شدید می‌زنند. مثلاً هیات مدیره نیو - یورک تایمز افتخار می‌کند که در بین اعضای هیات مدیره آن، نام سایروس ونس، وزیر خارجه سابق آمریکا دیده می‌شود و هموست که در شورای جنرال دینامیکز نیز که یکی از شرکت‌های عمده نظامی و یکی از مهمترین آگهی‌دهندگان به رسانه‌هاست عضویت دارد. از جمله اعضای هیات مدیره CBS هارولد براون وزیر سابق دفاع می‌باشد در حالیکه ربرت مک‌نامارا، وزیر اسبق دفاع از نفوذ قابل توجهی در مدیریت واشنگتن - پست برخوردار می‌باشد.

در جریان جنگ خلیج، تلویزیون تصاویر بمب‌های هوشمند آمریکائی را نشان می‌داد. این کارآئی فرضی باعث می‌شد که سوابق فساد شرکت‌های اسلحه‌سازی و بورو - کراسی پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) به فراموشی سپرده شود. به این ترتیب بود که متخصصین توانستند در ستایش کوشش‌های ریگان برای تسلیحات بیشتر در سال‌های ۸۰ دم بگیرند و سرمقاله نویسنده دالاس تایمز هرالدر برنامه "مکنیل/لهررنیوزا" گفت:

"چقدر رضایت‌بخش است که ببینیم پول‌ها به طرز درستی به کار رفته‌اند".

فقط تعداد کمی از روزنامه‌نگاران جرات کردند در مورد نقش دولت‌های ریگان و بوش در فروش اسلحه به صدام حسین حرف بزنند. رسانه‌های گروهی آمریکا هنگام اشاره به روابط آمریکا و عراق بسرعت از روی این مساله رد می‌شدند و اشاره مختصری به این روابط قبل از ۲۲ اوت می‌کردند و این امر حتی در مورد گزارشات کنگره آمریکا - تاثیر بر فروش باکتری به مراکز تحقیق عراق جهت ساختن سلاح‌های باکتریولوژیک نیز وجود داشت. لازم به گفتن نیست که فروش این باکتری‌ها با اجازه مقامات دولتی انجام می‌شد.

NBC و دیگر کانال‌های تلویزیون از درج آگهی گروه INFACT که خواستار تحریم جنرال الکتریک بخاطر اقدام به ساختن سلاح‌های هسته‌ای بود، خودداری کردند. برنا - مه خبری صبحگاهی تلویزیون NBC بنام Today Show که طرفداران زیادی دارد، یکی از برنامه‌های خود را به تحریمی اختصاص داد که از سوی مصرف‌کنندگان سازنا - ندهی می‌شود ولی هیچ اشاره‌ای به تحریم علیه جنرال الکتریک نکرد. وقتی "نورپوت - نام" مدیر "اخبار تحریم در سطح ملی" اصرار ورزید که در برنامه NBC از مبارزه جهت تحریم جنرال الکتریک نیز سخن گفته شود، یکی از تولیدکنندگان برنامه پاسخ داد:

"اگر چنین کاری بکنم باید از همین فردا دنبال شغل جدیدی بگردم."

(از لوموند دیپلوماتیک، مه ۹۱) ترجمه سامان

# نقد بر سیستم های شناخت

اواخر قرن بیستم است. سرمایه داری به مفهوم رایج و عامیانه آن همه جا را فرا گرفته و همه اجتماعات به نوعی در آن جا افتاده اند و کارکرد دارند کارکردی که جزء جزء نه نقشه می خواهد و نه بازرس و برنامه . کورمال، کورمال همه چیز را با انگیزه کسب سود رام خود می کند. نه سرمایه داران قوانینش را حسابی می داند و نظمش را پیش بینی می کنند و نه کارگران. این یکی می داند نفعش در اینست که چه تولید کند و دیگری هم می داند که چگونه نان بخور و نمیری گیرش بیاید. آن یکی گرفتار بحران می شود، این یکی گرفتار بیکاری تا وقتی کاری گیر بیاورد و دیگری تا سرمایه اش باز - دهی بیشتری در رشته دیگری کسب کند و دولت ها، گذشته از نقش اجتماعی خود، نقش جاده صافکن سرمایه داری را بازی می کنند.

در همین اواخر قرن بیستم، جایگاه فلسفی دنیا یا بطور عام اندیشه بشری در چه اوضاعی است؟ چه امیدی به آینده بشر وجود دارد. خیلی ها، لاید، در رؤیای ابدی شدن نظم موجود شمع روشن کرده اند، یعنی اوضاع آنقدر خراب است که آنها جرات کرده اند نظم سرمایه را ابدی بیندارند.

شاید هرگز، حداقل از رنسانس بدین سو، اوضاع فلسفی دنیا، چشم انداز آینه شده بشری اینقدر تیره نبوده است. انگار بنیستی است مطلق. خوش بین ها البته خواهند گفت که این بنیست ظاهر ماجراست و مطلق نیست. بسیار خوب. این درست است که شکست "سوسیالیسم" واقعا موجود، در واقع شکست سرمایه داری دولتی انحصاری در عرصه اقتصادی و دیکتاتوری بوروکراسی در عرصه سیاسی است و همه چپی های غیر بلوکی، آنها که طی سه دهه گذشته همواره این بلوک را بمشابه چهره دیگری از سرمایه داری و نظام استثماراری افشا کرده اند، حساب خود را از این شکست جدا می - داند. اما ...

اما واقعیت این است که این چپ مستقل (مستقل از شوروی، چین، آلبانی یا هر نوع سوسیالیسم دولتی) - چه بخواید و چه نخواهد - امروز در مقابل شرایطی قرار دارد که هیچ مبارزه اعتراضی، هیچ جنبش کارگری یا توده ای، خود را به کمونیسم یا هر چه به شوروی و اسطوره دروغین "میهن سوسیالیستی" شبیه باشد پیوند نخواهد داد.

ما در این شکست جهانی که در هیات دروغین شکست سوسیالیسم ظاهر می‌شود، شریک جرم ناخواسته هستیم. اما چرا این چپ نیز که در بین جریان‌های سیاسی دیگر، بطور نسبی به نقد "اردوگاه سوسیالیسم" پرداخته بود، از این سیل عظیم درامان‌نما - ند؟ به گمان ما به این دلیل که این چپ مستقل، هرگز در مبارزه انتقادی خود علیه "کمونیسم در قدرت"، به هویت فلسفی مستقلی دست نیافت تا برزمینه آن هویت سیاسی نوینی بنا کند. گفتیم هویت فلسفی مستقلی نه فلسفه مستقلی، چرا که همه این فلسفه‌های مستقل، به‌رحال در ضرورت‌های کم‌وبیش مشخصی شکل گرفته و کارکرد داشته‌اند و شکل و کارکردشان هم ضرورتاً سیستم‌های فلسفی بوده‌است. اما سیستم‌های فلسفی با حاکمیت سیاسی و با ایدئولوژی حاکم رابطه تنگاتنگ دارند. رابطه - ای که نه آشکارا و مستقیم از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیک وابسته به دولت (نهاد - های مذهبی، دانشگاه‌ها، مدارس و...) بلکه بصورتی بسیار عمیق، در گوشت و پوست جامعه، در فرهنگ و آداب سنتی ریشه دوانیده و طرز تفکر یک جامعه را پی میریزند. "طرز تفکر"، کلمه دهن پرکنی است. منظور "طرز تفکر" است برای جامعه‌ای که "تفکر" ندارد، جامعه‌ای که بدون تامل و ناخودآگاهانه نظمی را بازتولید می‌کند، جامعه‌ای که برای رسیدن به دکان نانوائی<sup>(۱)</sup> مجموعه‌ای از "تصورات، تصاویر در رفتار، حالات و ژست‌ها" را آموخته است که مجموعاً آنها برای یک جامعه معین فرهنگ حاکم می - نامیم. اگر برای درک این فرهنگ به عالم انتزاعی تئوری روی آوریم خواهیم دید که فلسفه جوهر این "فرهنگ حاکم" است. مستقیم بودن و تنگاتنگ بودن رابطه سیستم. فلسفی با حکمیت را، در صفحات آینده که به تعریف خود فلسفه خواهیم پرداخت، خواهیم دید.

اما آنچه در اوضاع کنونی، بی‌نهایت فاجعه‌آمیز جلوه می‌کند، همین بن‌بست‌نظری و بن‌بست چشم‌انداز آینده بشری است. آنچه آرزوها و امیدهای نسل‌ها کارگزار و زحمتکش، مبارزانقلابی، فیلسوف و دانشمند و روشنفکر را در سراسر جهان در خود متمرکز کرده بود و پیام آور نبرد آخرین و دنیائی مبتنی بر عدالت اجتماعی و آزادی بود، آنچه در قرن بیستم، برای ذهن بشری، تعریف حداقلی از جامعه معاصر بود تا با تحقق خود چشم‌اندازهای نوینی را به روی تاریخ و انسان بگشاید، تا اعتلای اندیشه هدف شود، تا بقولی، بشر از ماقبل تاریخ خود، بالاخره، با اینهمه افت و خیز خلاص و به جامعه فردا، جامعه‌ای با تضادهای نوین مسائل نوین و آینده‌ای پراعجاب و غیر قابل تصور روکند، فرو ریخت. فرو ریخت و با خود همه چیز را - این بار در عینیت، به زیر سؤال برد.

آیا برآستی، چنین تاریخی در سرنوشتان بود؟ آیا تصویرها، خواب‌ها و آرزوها - مان، حقایق و ایمانمان، برماهیتی بدون اصالت تکیه داشت؟ آیا جامعه نوین‌مان



خوابی خوش بود که هرگز تعبیر نخواهد شد؟  
امروز، دنیا (دنیائی که نزدیک دوثلت آن سرخ شده بود!)، اندیشه و آینده ما و در  
عین حال آینده خویش را در تاریکی‌ها می‌یابد. بدون هیچ مفری.

\* \* \*

از "خدا سال" پیش، این تصویری که امروز عینا فروریخت اندیشه بشر را به خود  
مشغول داشته است. نمونه اش جنبش‌های اجتماعی است که برابری و عدالت را هدف  
خود قرار داده بودند. از مزدک و بابک تا قمرمطیان که چند قرن قدرت سیاسی را در  
لحسا (واقع در عربستان امروز) دردست داشتند و در تاریخ ما از دیرباز مطرح بوده -  
اند.

این نه اسطوره است، نه افسانه. این تاریخ ماست، تاریخ ما و تاریخ... این  
تاریخ بشریت است. تاریخ تفکر بشر است که نقد پراتیک جامعه امروزمین را همچون  
ضرورتی انکارناپذیر، پیشاروی ما می‌گذارد. سلاحهایمان زنگ زده‌اند؟ سلاحهایمان را  
عوض می‌کنیم و بازهم می‌گوئیم زنده باد قمرمطیان!  
سلاحهایمان را اول می‌نگریم و می‌اندیشیم به ضرباتی که زدیم و ضرباتی که خوردیم.  
به هم‌زمانی که به دست دشمن به خاک افتادند، خونشان را ارج می‌نهیم، اسب‌ها را  
آب می‌دهیم و به طرحی دیگر، طرحی دیگر و طرحی دیگر می‌نشینیم. دشمن بداند که  
اگر گردو غبار میدان نبرد فرو می‌نشیند، این پایان نیست.

\* \* \*

در میان چپ ما رسم نبود که کسی گریبان فلسفی یک سازمان سیاسی را بگیرد. ما  
اول گریبان فلسفی خود را می‌گیریم یا هر آنچه از پیشینیان به ما رسیده است. نه  
بخاطر عشق به فلسفه بلکه بخاطر آنکه از خلأ نیامده‌ایم. هر قدر هم که گردوخاک -  
های نبرد از سرورویمان زدوده شده باشد، اما ما تاریخی از نبرد در پشت خود  
داریم، با افت و خیزهایش، با آموخته‌هایی که امروز به امتحانی بی‌نهایت پسرارزش  
گذاشته شده‌اند. ما باید بدانیم که چرا شکست خوردیم. آغاز کلام در اندیشه‌مان،  
فلسفه است. فلسفه، که مثل سایه‌ای ما را دنبال می‌کند و از آن گریزی نیست. از سر  
سایه خویش نمی‌توان جهید. نمی‌توان به ضمیر ناخودآگاه خود کلک زد یا اندیشه را  
از بیرون اندیشید. فلسفه یکی است و همه چیز است، درون و بیرونی ندارد. سرنوشتی  
است که چاره‌اش نیست و تنها راه ما، نقد فلسفه است. فلسفه‌مان بطور خاص و

فلسفه بطور عام . تا شاید سلاح‌های تازه‌ای... .

\* \* \*

تاکنون حداکثر نقدی که بر آنچه‌به‌فلسفه مارکسیستی موسوم بود می‌شناختیم، نقسدی بود در چارچوب درک‌های عمومی که از کتاب انگلس بنام "لودویک فوئرباخ و پیاسان فلسفه کلاسیک آلمان" داشتیم و مقایسه آن با این مرامنامه‌ای که از طریق حاکمیت فلسفه رسمی شوروی برجانبش کمونیستی به ما به ارث رسیده بود.

آنچه در مورد "فلسفه مارکسیستی" فراگرفته بودیم و فراگرفته می‌شود، درسنامه - های فراوانی است که از طریق پروفیسورهای روسی یا شاگردان آنها در "حزاب برادر" برای عامه فهم کردن فلسفه رایج شده بود. مثال‌های فارسی آن فراوانند. از جزوه‌ای که احسان طبری نوشت تا تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی تا کتاب ماتریالیسم دیالکتیک نوشته موریس کنفورت.

فلسفه‌ای که به این شکل تدریس می‌شد، فلسفه‌ای بود ساده شده، سیستماتیک‌تر، جامد و "فرموله" که مثل - درست مثل - اصول دین باید فرا گرفته می‌شد. دریک کلام این مارکسیسم سترون شده درست به این دلیل که وجه انقلابی و متحول خود را از دست داد، به شکل درسنامه‌های فقه قابل تدریس شد.

همه آنهایی که کم و بیش در فرهنگ اسلامی زاده شده و پیشینه مذهبی دارند، به یاد می‌آورند که در شروع مطالعات خود، در مورد فلسفه، با همان اولین کتاب‌های آموزش ماتریالیسم زمانیکه ماتریالیسم سنگر به سنگر، درک‌های مذهبی شان را بر زمین می‌ریخت و همچون ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تمام حصارهای دفاعی مذهب را می‌شکست، زمانیکه پروسه نفی ایده آلیسم تقریباً در اواسط کار به پایان می‌رسید و با پذیرش دردناک و سخت ماتریالیسم، افق روشنی از آزادی - آزادی از قیود و خرافه و ماوراء الطبیعه، آزادی از اعتقادات بی‌پایه که منشأ و ضرورتشان غیر قابل فهم بود - کشف می‌کردند (بعنوان نمونه رجوع کنید به "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین م. ل) و زمانیکه هنوز لذت این آزادی را مزمزه می‌کردند چگونه قوانین دیگری، یک به یک، سنگ به سنگ و آجر به آجر حول شناخت نوین‌شان حصار و دیوار می‌کشید و آنها را دوباره از شعاع زندگی‌بخش آفتاب واقعیت، واز دیدن زندگی واقعی محروم می‌کرد. قوانینی نسخ می‌شد، قوانین دیگری جایشان می‌نشست.

زمانی که در فاصله آزادی فرو ریختن یک سیستم فکری و بناشدن سیستم دیگر، از خود می‌پرسیدیم: پس چیست راز و جوهر حیات؟ به خلوص ماتریالیسم (یعنی زندگی را دیدن، اول زندگی را دیدن) و به دیالکتیک، که همان عینی دیدن زندگی است - آنطور که هست، یعنی در حرکت و تحول، به فلسفه مارکسیستی نزدیک‌تر بودیم - تاده سال

بعد که تمام اصول دین فلسفی کمینترن را از حفظ بودیم . آن ماتریالیسم غریزی که خود را در مقابل ایده آلیسم برما آشکار کرده بود و آنقدر به واقعیت نزدیک می‌نمود که لازم نبود برایش قانون و اصولی فرض شود کجا و این دیگری، ماتریالیسم دیبا- لکتیک استالینی" قوانین عام تفکرو هستی" (فقط همین؟! کجا ؟ البته این درست است که این ماتریالیسم خودبخودی و غریزی، بسیار به حس - گرائی Sensualisme شبیه است، اما بقول لنین این حس‌گرائی عینی بس - ماتریالیسم نزدیکتر بود تا آن متافیزیک ماده که ما در " کلاس‌های قرآنمان" آموخته بودیم .

\* \* \*

## ریشه‌های بحث

برای اولین بار در تاریخ، در ژانویه ۱۹۳۱ حزبی سیاسی - حزب بلشویک- دست به تدوین و تصویب خطی فلسفی زد و آنرا به جامعه علمی شوروی تحمیل نمود. این تصمیم در ادامه مباحث دوجریان اصلی و مهم فلسفی که در شوروی از سال ۱۹۲۴ در مبارزه و پلمیک بسر می‌بردند، پیش آمد. از طرفی "دیالکتیسیسم‌ها" به رهبری دیورین Déborine و از طرف دیگر، مکانیست‌ها به سرکردگی استپانوف Stépanov جریان دیالکتیسیسم‌ها نشریه رسمی " زیرپرچم مارکسیسم" را در اختیار داشت و بسیاری از پست‌های تدریس را نیز کنترل می‌کرد و عملاً حدود ۱۰ سال بود که قدرت عملی در مباحث فلسفی را در دست گرفته بود.

این بحث میان دوجریان فلسفی، در عرصه پراهمیتی از مبارزه اجتماعی جریان داشت. از ۱۹۲۹ عملاً خط "سوسیالیسم در یک کشور" که استالین به آن پیوسته بود، به حل قهرآمیز مساله دهقانی پرداخته و اشتراکی‌کردن (کلکتیویزاسیون) اجباری تولید روستائی را به اجرا درآورده بود. به تبع این امر، مساله بالابردن تولید کشاورزی و اساساً ساختمان "کشاورزی نوین" بر پایه‌های سوسیالیستی، برنامه دولت گشته بود. رشد کشاورزی، طبعاً می‌بایست با رشد شتابان تولیدات صنعتی هم‌راه باشد که هر دو، دست در دست هم، بنا بر شمای اکونومیستی ساختمان سوسیالیسم روسی، گسترش سریع و وسیع نیروهای مولد را باعث شده و به شکلی عکس‌العملی مناسبات تولید قدیم را واژگون سازد. این طرح رشد اقتصادی شتابان به عامل دیگری نیز نیاز داشت و آن متخصصین و روشنفکران بودند که عمدتاً از اشرافیت جامعه برخاسته بودند و بدون آنها تمام این برنامه رشد اقتصادی عملاً فلج میشد. تلاش حزب متوجه این

قشر از جامعه شد که در سال‌های پس از انقلاب اکتبر عملاً اقلیتی از آنان به آرمان‌های بلشویکی جذب شده بودند.

بحث مربوط به فلسفه و شرکت مستقیم حزب در آن، در جهت انتخاب و تحمیل یک مشی فلسفی، از این دریچه و برچنین زمینه‌ای مطرح گشت و اهمیت آن با مباحث فلسفی حزب در زمان ارتجاع استولپینی و پلیمیک لنین و باگدانف و آمپریوکریتیسیستها بسیار متفاوت بود. چراکه از خلال تعیین خط مشی فلسفی رسمی، حزب نه تنها در راه نقض آزادی عقیده اجتماعی قدم برمی‌داشت، بلکه با طرح حاکمیت نظری فلسفه بر علوم (و آنهم نوع خاصی از فلسفه) عملاً برای کل سیاست علمی و فعالیت‌های تحقیقی و از این طریق برای کل روشنفکران، برنامه‌ریزی خاصی را تجویز می‌نمود.

در اینجا بخوبی می‌بینیم که ضرورت‌های اجتماعی، نه تنها باعث تدوین یک سیستم نظری فلسفی می‌گردد، بلکه تا حدود زیادی مضمون این سیستم را نیز تعیین می‌کند. اینکه در مارکسیسم و آثار فلسفی آن زمینه‌هایی برای سیستم‌سازی موجود بوده است یا نه بعداً آنرا خواهیم شکافت، اما در همینجا می‌بینیم که برای استحکام قدرت سیاسی، یا بقول گرامشی، برای "سیمان کردن" روینای ایدئولوژیک جامعه، رابطه و پیوندهای میان فلسفه و علوم تدوین می‌گردد.

هدف و برنامه کار دیالکتیسیسم‌ها، صریحاً قراردادن علوم طبیعی در خدمت رشد سوسیالیستی تکنولوژی بود. اما تدوین فلسفه‌ای دیالکتیکی با این درک و با هدف ایجاد رابطه تسلط میان فلسفه و علوم، خود احتیاج به استدلالی نظری داشت و این استدلال نیز نمی‌توانست از خلاء خلق شود. بهترین موقعیت را برای استخراج تئوری‌ای که بیان چنین تسلطی باشد، انگلس در "دیالکتیک طبیعت" فراهم نموده بود. دیالکتیک طبیعت (که در زمان حیات انگلس به چاپ نرسید) اساساً زمینه نظریه "قوانین" دیالکتیک را بخوبی فراهم کرده بود.

دیالکتیسیسم‌ها، با ارائه درکی "چپ‌روانه" از نظریات انگلس و همینطور لنین، در نقد ماخ، بحران متدولوژی علوم را مطرح ساختند. بر اساس این درک، این "بحران خطرناک" بخصوص از آن جهت که علما و دانشمندان را به عرصه ایده‌آلیسم و خرافه می‌کشاند، در عمق خود، متدولوژیک محسوب می‌گردد. بر این پایه دیالکتیسیسم‌ها دست به تدوین متدولوژی عمومی علوم زدند. این روش، بخصوص از آن جهت مهم بود که کلیه علوم را بر یک منطق وحدت‌دهنده استوار می‌ساخت، منطقی که گویا اساساً بخاطر تقسیم کار بورژوازی از قالب یک کل تئوریک واحد، خارج شده است.

البته همانطور که گفتیم، انگلس در دیالکتیک طبیعت بوضوح از "قوانین" دیالکتیک صحبت می‌کند و به ارائه این قوانین در عرصه‌های گوناگون فیزیک، شیمی و ... می‌پردازد. اما باید در نظر داشت که انگلس، آشکاراً، از یک متدولوژی واحد

علوم ، که یکبار و برای همیشه ، تکلیف روش علوم را روشن کرده باشد، صحبت نمی-کند. انگلس معتقد است که دیالکتیک، جوهر حرکت ماده را بیان می‌کند اما ایمن صرفاً نظریه‌ای است که او تلاش می‌کند در مثال‌هایی در عرصه علوم - که هر کدام روش تحقیق ورشد مستقل خود را دارا هستند - نشان دهد. بماند که او این اثر را هرگز به چاپ نیز نمی‌دهد. هرچند چنین درکی از جانب انگلس بی‌تردید شامل لغزش‌های فلسفی است، اما آشکارا در تضاد با تعاریفی است که خود او در نقد سیستم‌های فلسفی در کتاب "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" ارائه می‌کند. لنین در "آمپریو-کریتیسیسم" فی‌المثل، نقل قولی از انگلس می‌آورد که کاملاً تحول علوم و عدم امکان دستیابی به تئوری مطلق را در این زمینه نشان می‌دهد:

"حقیقت از این پس در خود پروسه شناخت، در تکامل طولانی و تاریخی علم از درجات پست‌تر به درجات عالی‌تر شناخت جای دارد . بدون آنکه هرگز با کشف حقیقتی مطلق به نقطه‌ای برسد که دیگر ناممکن باشد. نقطه‌ای که دیگر فقط باید دست روی دست بگذارد و حقیقت بدست آمده را بنگرد." (لودویک فوئرباخ و پایان ... ص ۸ چاپ فرانسوی)

برخورد لنین نیز به مثلاً نفی در نفی- در "دوستان مردم کیانند" بخوبی نشان می‌دهد که او آنرا یک "قانون" تلقی نمی‌کند. در پلمیکی با میخائیلوفسکی که مارکس و انگلس را به پیروی از دیالکتیک هگل متهم می‌سازد لنین با اشاره به آنتی‌دورینگ بخوبی نشان می‌دهد که هیچ نکته‌ای از استدلال مارکس در عرصه فی‌المثل کاپیتال، بر اساس "اصول دیالکتیک" استوار نیست. فلسفه برای او عنصر اثباتی یا تحلیلی در بررسی تاریخ یا اقتصاد نیست بلکه استدلال در هر عرصه علمی به بررسی تضادهای یک پروسه مشخص و سرانجام آن مربوط است. جامعه سرمایه‌داری بخاطر تضاد درونی آن - کار سرمایه - به سوی سوسیالیسم که حل تدریجی این تضاد است پیش می‌رود و نه بنا بر اصول فلسفی مربوط به "نفی‌در نفی". (ر.ک به منتخب آثار یکجلدی ص ۵۲)

در مقابل درک دیالکتیسیسم‌ها ، روشنفکران و محققینی قرار داشتند که علیرغم آنکه طرفدار رژیم حاکم محسوب می‌شدند، این مواضع متدولوژیک و سمتگیری جدید رانمی-پذیرفتند.

مواضع تدافعی استپانف در عرصه فلسفه ، در واقع بیان شعار "علم را راحت بگذار- ید" است که در هیات فلسفی ارائه شده و شبیه به شعاری باگدانفی از کار در می-آید که می‌گوید: "علم اساساً همان فلسفه است". او تلاش می‌کند فلسفه‌ای برپایه قانون بقاء انرژی بسازد، فلسفه‌ای که بیشتر به ماتریالیسمی مبتذل و تقلیل‌گرا

Réductioniste می‌ماند. اما در مقابل تهاجم دیورین در سال ۱۹۳۰ شکست می‌خورد. استپانوف و طرفدارانش از تدریس ممنوع می‌گردند، نشریاتشان تعطیل می‌گردد و مقالاتشان دیگر به چاپ نمی‌رسد.

هنوز پیروزی دیورین جانیافته است که خود او در معرض حمله جریان نوپای جدیدی تحت رهبری میتین Mitine معروف به "بلشویکی‌کنندگان فلسفه"، که از حمایت رهبری حزب نیز برخوردار است قرار می‌گیرد. انتقاد اساسی که به جریان دیورین صورت می‌گیرد این است که وحدت میان تئوری و پراتیک را بدرستی اجرا نکرده و در واقع نتوانسته است آنطور که هدف این جریان فلسفی بوده، روشنفکران و متخصصین را به حزب جلب کند و خط فلسفی را به حزب (بمنابه عنصر پراتیک) متصل سازد.

خود استالین در ۹ دسامبر ۱۹۳۰ در "انستیتوی پروفسورهای سرخ" به نفع جریان میتین موضع اختیار می‌کند و از آن به بعد، وظیفه توجیه سیاستهای حزب در عرصه تئوری، به این خط فلسفی سپرده می‌شود. نشست کمیته مرکزی در ژانویه ۱۹۳۱ به این سمتگیری فلسفی جنبه نهادی می‌دهد و رسماً ماتریالیسم دیالکتیک تبدیل به فلسفه حاکم بر شوروی می‌گردد و کلیه مباحث فلسفی، در مخالفت با این درک، ممنوع شده و مخالفین مورد سرکوب و فشار و تبعید قرار می‌گیرند.

مشخصات این فلسفه، همانطور که گفتیم، اساساً سیستماتیزه کردن قوانین دیالکتیک است. مقاله "ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی" منسوب به استالین، که در تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز گنجانده شده، در واقع مقاله "ماتریالیسم دیالکتیک" میتین است که اولین بار در سال ۱۹۳۵ در دائسرة-المعارف شوروی منتشر گشت. این ماتریالیسم دیالکتیک، بعنوان "فلسفه‌ای علمی" که بر اساس یک متدولوژی علمی بنام "دیالکتیک ماتریالیستی" ساخته شده، تعریف می‌شود. "قوانین" این دیالکتیک هم که همان "وحدت اضداد، تبدیل کمیت به کیفیت، رشد ناموزون، نفی‌در نفی و... و پیاده کردن این قوانین در عرصه‌های علمی گوناگون است، می‌باید رفرم در کلیه علوم موجود را ممکن سازد. این درک از ماتریالیسم دیالکتیک جنبه انقلابی و متحول‌آرا از میان برد و نه تنها رابطه فلسفه و علم را به نحو نوینی تعریف نمود، بلکه حتی سبب ایجاد تئوری‌ای شد که عملاً چندین دهه کل پیشرفت شاخه‌های گوناگون علمی را در شوروی مانع گشت. این تئوری، معروف به تئوری "دو علم" یا "علم پرولتری" در مباحث مربوط به بیولوژی و ژنتیک به اوج خود رسید (۲).

# ژنتیک و تئوری دو علم

لیسنکو که خود یک کارورز (پراتیسیسین) در رشته خاکشناسی بود در سال‌های ۱۹۲۷-۲۹ به یک کشف فنی در تکنیک کشاورزی نائل آمد. پراودا در همان سال ۱۹۲۷ در مقاله‌ای تحت عنوان "مزارع در زمستان"، کشفیات این تکنیسین را ارج نهاد. او با مثلا به شمر ساندن بعضی از حبوبات قبل از زمستان، اهمیت درجه حرارت را در این تولیدات نشان می‌داد که می‌تواند به افزایش تولید و عقلانی کردن تولیدات کشا و رزی منجر شود (منظور تکنیک معروف به Vernalisation است به مفهوم روشی که عامل دما را ترتیب گیاهان به کار می‌گیرد) این تکنیک بسرعت، توجه مقامات مسوول کشاورزی را جلب نمود و در بسیاری از مزارع دولتی به کار بسته شد. در فاصله سال‌های ۲۹ تا ۱۹۳۴ لیسنکو به تئوریزه کردن این تکنیک و به تغییر وراثت گیاهان پرداخت و وارد مقولات مربوط به ژنتیک گشت. به این ترتیب او به تئوری‌های میچورین<sup>(۳)</sup> در زمینه "شکستن وراثت" نزدیک شد و خود را ادامه دهنده راه میچورین معرفی نمود. دفاع و ستایش از میچورین، برای لیسنکو، در جلب حمایت اقشار وسیع دهقانی که با این "باغبانی که به زبان گیاهان سخن می‌گوید"<sup>(۴)</sup> احساس نزدیکی ذاتی می‌کردند، بسیار اهمیت داشت. لیسنکو در این سال‌ها به انتقاد از ژنتیک مندل و مندلیسم پرداخت، اما هنوز زمینه فلسفی به تزهایش ن داده بود.

در این جاست که ماتریالیسم دیالکتیک دست‌پخت میتین به رسالت خود یعنی رفرم و بازسازی علوم می‌پردازد و ژنتیک و بیولوژی را در وهله اول و سپس کلیه علوم را تحت حاکمیت بدون تردید خود می‌کشاند. در سال ۳۵ لیسنکو با ای. پرزنت I. Présent آکادمیسین متخصص در مندولوژی و آموزش علوم، عضو حزب کمونیست ملاقات می‌کند. پرزنت برای لیسنکیسم جوانب فلسفی می‌تراشد. در مقاله‌ای به امضای لیسنکو و پرزنت، تحت عنوان "گشت گیاهی و تئوری رشد مرحله‌ای" برای اولین بار گذشته از انتقادهای معمول به ژنتیک کلاسیک، در عدم توانایی آن به پاسخگویی به نیازهای تولید کشاورزی جهت تحقق اهداف و برنامه‌های اقتصادی حزب و دولت، با خصلت‌های سیاسی این علم آشنا می‌شویم: "خصلت بورژوائی متدولوژی این علم" مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد و برای اولین بار به مضمون جدید "دو علم" برمی‌خوریم. مندلیسم و آموزش‌های ژنتیک آن، علمی متافیزیکی و ارتجاعی تعریف می‌گردد که ناتوان از اثبات عملی نظریات خویش است، در حالیکه لیسنکیسم در کنار تجربه‌های میچورین به اثبات عملی رسیده است.

در این عرصه نیز، در همان آغاز حمله به ژنتیک، بسرعت، آثار و منابع مارکسیستی

از جانب لیسنگو مورد استفاده قرار می‌گیرد: دوسه نوشته از انگلس وجود دارد (نامه به پ. لاورف ۱۲ نوامبر ۱۸۷۵، آنتی دورینگ ص ۱۰۲-۱۰۱، دیالکتیک طبیعت ص ۳۱۷ از انتشارات Ed.Sociales) که در آن‌ها انگلس در عین ارج نهادن به کشفیات داروین، از آن‌ها ارزیابی دوگانه‌ای ارائه می‌دهد: از یکطرف "تئوری انتخاب انواع" بعنوان یکی از سه کشف عمده (در کنار کشف سلول و تبدیل انرژی) که باعث پیشرفت عظیم "شناخت وابستگی متقابل پروسه‌های درون طبیعت" شده مورد تقدیر قرار می‌گیرد و از طرف دیگر بخاطر بعضی خطاهایی که در اثر به کارگیری تئوری ارتجاعی مالتوس در تئوری داروین پیش آمده، مورد انتقاد واقع می‌شود. انگلس در نامه به لاورف می‌گوید:

"نظریه تنازع بقاء کلا پیوند نظریه هوبس Hobbes دائر به جنگ همه علیه همه و نظریه رقابت بورژوازی همراه با نظریه جمعیت مالتوس است که به عرصه طبیعت زنده انطباق داده شده باشد".

لیسنگو تئوری داروین را آغاز علم زیست‌شناسی می‌نامد و به این ترتیب تضادی را در علم زیست‌شناسی تعریف می‌کند. از نظر او تضادی در بیولوژی، میان عنصر ماتریالیستی یعنی تئوری انتخاب طبیعی از طریق سازش با محیط Adaptation و عنصر ایده‌آلیسم (تنازع بقاء) موجود است، تضادی که اساساً بصورت خطی، دانشمندان را به دودسته ماتریالیست و ایده‌آلیست تقسیم می‌کند و کل تحقیقات وایسمن، مندل و مورگان را بمثابه آثار "ژنتیک مدرن ارتجاعی" رد می‌کند.

نتایج عملی لیسنگیسم هم بسرعت خود را آشکار می‌سازد. ژنتیسین‌ها هرچه بیشتر از امکان تحقیق در دستگاه‌های دولتی محروم میشوند<sup>(۵)</sup> و تزه‌های لیسنگو تدریس می‌گردد. این پروسه مبارزه دونظر، بالاخره در ۷ اوت ۱۹۴۸ پس از نشستی در آکادمی علوم کشاورزی لنین که در آن بیش از ۶۰ سخنران طی ۱۰ جلسه از دونقطه نظر دفاع می‌کردند، با پیروزی کامل جریان لیسنگو به پایان رسید. نشست، پس از ارسال نامه - ای جهت گزارش به استالین، قطعنامه‌ای به تصویب رساند مبنی بر اینکه چون تا آن زمان فعالیت محققین در کلیه موسسات زیست‌شناسی، و نیز در تدریس ژنتیک، در مراکز انتخاب بذرها، در مراکز گشت، در تدریس زیست‌شناسی عمومی و داروینیسیم در مدارس عالی، بر اساس برنامه‌هایی بوده که به ایده‌های مندلیسم و مورگانیسیم، آغشته بوده‌اند و باعث ضررفراوانی در امر تربیت ایدئولوژیک کادرها می‌شده است. به همین دلیل نشست آکادمی ضروری می‌داند که کلیه فعالیت‌های تحقیقی علمی در عرصه بیولوژی، عمیقاً تغییر کرده و سازماندهی نوینی برقرار شود و برنامه‌های درسی علوم زیست‌شناسی نیز بنفع نظرات میچورین مورد تجدید نظر قرار گیرد". این قطعنامه حکم مرگ ژنتیک در شوروی را داشت و به مدت ۱۵ سال هرگونه تدریس یا تحقیقی در این زمینه ممنوع



شکست ژنتیک در مقابل لیسینکسیم در شوروی اساسا متکی به درک خاصی از فلسفه مارکسیستی است که در آن "معیار پراتیک" به درکی کاملا مبتذل تبدیل شده درکنار سیستمی از شناخت قرار می‌گیرد که هرگونه نسبیستی را از آن می‌زاید. این فلسفه جدید ماتریالیستی به روایت میتین، ماتریالیسم دیالکتیک را به شکل اسلوبی جامد بسا قوانینی تثبیت شده در می‌آورد که در آن عنصر قطعیت شناخت، امکان هر شک و تردیدی را از میان برمی‌دارد. آنچه اساسا معیار شناخت فلسفی قرار می‌گیرد، عبارتست از عینیت و در اینجا علوم. اما خود علوم نیز در درکی جامد و متافیزیکی عملکرد دارند چرا که جوهر این متدولوژی در "اسلوب یا اصطلاح دیالکتیکی" تعریف شده و کشف علمی را تابع قانونی کور و مطلق قرار می‌دهد که هیچ نیست مگر پیاده کردن ایمن اسلوب بر عرصه‌ای معین از علم که شایسته حقایق آن هم عبارتست از پراتیک، یعنی نتایج مشخص و فوری.

این درک که به پیوزیتیویسم مبتذلی آغشته است، در دو شکل یکی حاکمیت فلسفه بر علوم از طریق "اسلوب واحد" آن یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و دیگری حل فلسفه در علوم مثبت (پروژه‌ای که بیشتر به درک انگلس شبیه است) ظاهر می‌شود. هر دوی آنها در واقع مفهوم مرگ فلسفه را با خود دارند. یکی با خلاصه کردن فلسفه و مرکزی جلوه دادن با اصطلاح اسلوب دیالکتیکی - درک کلاسیک استالین - و دیگری با حل کردن فلسفه در خود علوم. زمینه این درک را انگلس، با طرح پایان فلسفه کلاسیک آلمان و نشان دادن جوهر دیالکتیک در قوانینی که جاری در خود علوم هستند (دیالکتیک طبیعت) فراهم نموده بود؛ درکی که به سهولت به مرگ فلسفه بطور کلی می‌انجامید؛ زمینه‌ای که همانطور که دیدیم، میتین بخوبی از آن سود می‌جست.

باری، آنچه مرگ ژنتیک را در شوروی ممکن می‌سازد حاکمیت درکی است که جایی برای نسبیست و احتمال نمی‌گذارد. "پراتیک" را شاخص حقیقت می‌داند و چون فلسفه ای "علمی" است، پراتیک نیز در نزد او همان نتایج مشخص علمی است و اما ژنتیک در سال‌های ۴۰ در عرصه بین‌المللی هنوز در مرحله‌ای از تکوین تئوریک خود قرار دارد که نمی‌تواند نتایج پراتیک برجسته‌ای ارائه دهد. پیشرفت‌های اصلی ژنتیک پس از بکارگرفتن سلول‌شناسی Cytologie و بیوشیمی بود که می‌توانست اطلاعات لازم در مورد ساخت سلولی را به حدی برساند که بتوان تغییرات کروموزومیک مشخصی در آن وارد کرد. طنز تلخ تاریخ آن بود که زمانی ژنتیک رفته رفته به نتایج پراتیک دست می‌یافت که دیگر در شوروی محکوم شده بود (۶).

# دیالکتیک و علوم

اهمیت بی‌اندازه ماجرای لیسنکو، گذشته از سرنوشت ژنتیک در شوروی همان‌طور که قبلاً گفتیم بیشتر از آن جهت است که با یک حرکت دو تغییر اساسی در تئوری مارکسیسم ایجاد می‌کند. یکی در خود ماتریالیسم دیالکتیک که تا شیرات آن در جنبش مارکسیستی و کمونیستی تا به امروز جریان دارد و دیگری در مفهوم علم. تئوری دو علم، علم پرولتری و علم بورژوائی در مقاله‌ای تحت عنوان "علم، ایدئولوژی تاریخی نسبی" به قلم J.T. Desenti به بهترین نحو بیان می‌شود:

"اینکه علمی بورژوائی و علمی پرولتری موجود باشد که از اساس با آن در تضاد قرار گیرد، قبل از همه بدین معنی است که علم نیز مساله‌ای مربوط به مبارزه طبقات است، مساله‌ای مربوط به حزب... اگر علم امری طبقاتی است چگونه می‌توان عینیت محتوای آنرا توضیح داد؟ چگونه می‌توان بیگانگی رشد آنرا که امری قطعی است فهمید؟" و در پاسخ می‌نویسد: "علم محصول کار بشر است و بشر طبیعت را آن‌طور که در خود طبیعت جاری است تعیین می‌کند. تبدیل شیء در خود به شیء برای ما به این مفهوم است: حمله بردن به طبیعت خام توسط ابزاری که در برخورد با خود طبیعت درست شده است و با این کار، فراگیری تسلط بر آن. اما این تغییرات توسط انسانی منفرد صورت نمی‌گیرد، بلکه توسط وسائل و ابزار و از طریق کار ممکن می‌گردد. پس تغییرات در طبیعت، کار کل جامعه است یعنی در نحوه‌ای که این تغییرات عملی می‌گردد. وضعیت نیروهای مولده‌ای که کل ساختمان اجتماعی بر آن استوار است منعکس می‌شود. پس منافع طبقه‌ای که فعالیت اجتماعی-اش نیروهای مولده را به پیش می‌برد نیز در آن منعکس است... در نتیجه محتوای علوم باید وحدت دیالکتیکی دو سراین تغییر را در خود گرد آورد. یعنی کار انسانی از یکطرف و طبیعت از طرف دیگر. این وحدت دقیقاً آن چیزی است که لنیسن "شیء برای ما" می‌نامد... این رابطه دیالکتیکی باید خود را در رشد علوم نیز نشان دهد. این رشد [علوم] همواره محتوایی اجتماعی دارد، یعنی به این عنوان همواره در تناسب با وضعیت نیروهای مولده است، همواره در رابطه با مبارزه طبقات است، همواره بیان منافع و آگاهی یک طبقه است. اما این رشد از همین طریق درجه تسلط و حاکمیت یک جامعه مشخص بر

طبیعت را نیز نشان می‌دهد و بنابراین بخشی از طبیعت را نیز که در هر لحظه بر آن تسلط دارد درخود داشته، از آن استفاده می‌کند و حتی آنرا گسترش می‌دهد... " (V)

این هذیان تئوریک در شکل کنونی‌اش کمتر معمول است. چرا که هیچ تئوریسین هوادار این تز هم با این وضوح آنرا با تضادهایش، آشکارا مطرح نساخته است. استدلال "دوسانتی" راحتی اگر به این نحو ابزارگرایانه و اکونومیستی بپذیریم (رابطه رشد علوم صرفا با رشد نیروهای مولده) که البته در درک استالینی کاملا رایج است، باز روشن نمی‌شود که کدام طبقه در جریان تولید، شناخت ویژه طبقاتی تولید می‌کندو چرا؟ آیا حاصل تولید و به قول دوسانتی "شیئی برای ما" (که در تعریف او ربطی به فلسفه لنینی ندارد) صرفا برای یکطرف رابطه استثماری محقق می‌گردد؟

اگر شناخت در پروسه تولید حاصل شود، حاصل تولید ("نتیجه تسلط بر طبیعت") شیئی برای یک طبقه، آنهم طبقه کارگر نخواهد بود. آن کالائی است که آنقدر شیئی برای سرمایه دار است که میتواند آنرا بفروش رساند و به پروسه استثمار مادیست بخشد! پس شناختی که ضرورت این تولید بوده است، شناختی است کاملا عینی و هیچ "نسبیت تاریخی"، حداقل در محدوده پروسه تولید و مبادله، ندارد.

اما گذشته از تحلیل‌های بی‌پایه و خاص در این زمینه تز دو علم مستقیما نتیجه درک فلسفی لیسنکو است و استدلال آنهم بی‌نهایت ساده است. این بار رابطه علم و عنصر طبقات نه از طریق حاصل تولید - یا استفاده ویژه طبقاتی از تولید علمی - بلکه مستقیما از سیستم فلسفی ناشی می‌گردد. در این زمینه هم انطباق ساده علم - العلوم "اسلوب دیالکتیکی" به علم، مفهوم طبقات را وارد آن می‌ساخت.

اگر همانطور که میتین، با تایید استالین اعلام می‌کند "قوانین دیالکتیک" قوانین کلیه علوم باشند و شناخت عینی از علوم حاصل انطباق این قوانین با هر شاخه علمی باشد، از آنجا که خود دیالکتیک، البته "علمی" است، و همه علوم اسلوبشان دیالکتیکی است، پس همه علوم "پرولتری" هم می‌شوند. این حکم آخر نیاز به توضیحی دارد: دیدیم که دیالکتیک به مثابه اسلوب علمی، علم‌العلوم، وارد همه علوم خاص می‌گردد. راحت‌ترین کار اثبات این نکته است که دیالکتیک، به مثابه اسلوب علمی ماتریالیسم، علمی پرولتری است. یعنی عنصر طبقات در فلسفه مستقیما نقش دارد. و این تنها حکم صحیح پروسه استدلال بالاست. بله فلسفه طبقاتی است، یعنی پروسه مبارزه طبقاتی در شناخت و تفکر ایدئولوژیک انسان‌ها موثر است، بنابر اولین اصل مارکس: "این حیات اجتماعی است که شعور اجتماعی را می‌سازد". با الهام گرفتن از این اصل است که لنین از "موضع‌گیری و جبهه‌گزینی" در فلسفه صحبت می‌کند، اما هرگز در عرصه علوم از این مفهوم استفاده نمی‌کند. او بالعکس فی‌المثل در مقابل

باگدانف، نسبی‌گرایی او را در عرصه علوم مورد انتقاد قرار می‌دهد و برعینی بودن شناخت علمی پافشاری می‌کند. استدلال "دو علم"، با یکسان قرار دادن فلسفه و علوم، یا بهتر بگوئیم با علم خواندن فلسفه، این خصلت ویژه فلسفه یعنی طبقاتی بودن آنرا به کلیه علوم از طریق وحدت اسلوب دیالکتیکی عمومیت می‌دهد.

از اینجا نتیجه می‌شود که یا علمی امتحان ماتریالیسم دیالکتیکشان را داده‌اند، یعنی می‌توان با قوانین دیالکتیک، حرکت و تکامل آنها را نشان داد و حداکثر باید برخی تصمیمات کوچک در آنها وارد نمود، یا علمی نسبت به این قوانین شورش می‌کنند و وارد الگوهای دیالکتیکی نمی‌شوند (یا به موقع نمی‌شوند، مثل ژنتیک). در این حالت باید آن علوم را بازسازی نمود و آنها را بر اساس اصولی که از مقبولات فلسفی "مارکسیستی" نتیجه می‌گردد! این انطباق مکانیکی تعریف خاص از دیالکتیک در عرصه علم، درکی Normative، نرم‌گرا از علوم را موجب می‌گردد که نافی حرکت در شناخت و در علوم است.

اما این نکته ریشه عمیقتری در کل فلسفه ماتریالیسم با درکی که فوقا اشاره شد دارد که اساسا به لغزشی ظریف از مفاهیم کلاسیک انجام گرفته است. فلسفه میتین که به اهتمام استالین در شوروی رسمیت یافت، با سود جستن از لغزشهای اجتناب‌ناپذیر فلسفه‌ای انتقادی (که هویت خویش را در مبارزه و نقد سیستم‌های دیگر فلسفی می‌یابد و در قدم‌های اول خود در خلاص شدن از کل پیشینه نظری بسر می‌برد) به سوی یک فلسفه وجود و یک هستی‌شناسی Ontologie ماده گام نهاد. این هستی‌شناسی ماده که شناخت از پدیده (ماده) را به درون خود پدیده منتقل می‌کند، مانند کلیه سیستم‌هایی که از دور یا نزدیک به تئوری شناخت آمپیریستی منسوب می‌شوند به تفسیر و ستایش امر واقع شده پرداخت. این درک فلسفی البته هیچ نیست مگر غلو کردن، سیستم‌تیزه کردن وجه عینی شناخت تا حد جمود، تا حد از میان بردن هر عنصر نسبی در آن. اگر انگلس در مبارزه‌اش علیه فلسفه سوژکتیویستی، یا لنین علیه آگنوستیسیسم کانتی، برعینی بودن شناخت تکیه می‌نمودند، وارثان قانون‌گرای آنها، این گرایش را تا از میان بردن هرگونه وجه سوژکتیویستی در ماتریالیسم فلسفی و تا - ریخی پیش بردند.

در اینجا نیز بار دیگر می‌بینیم که فلسفه در فضایی جدا از تاریخ و مبارزه طبقات شکل نمی‌گیرد، بلکه دقیقا تابعی از آن است. همان گرایشات طبقاتی اجتماعی هستند که بصورت مستقیم و غیر مستقیم در شکلگیری گرایشات فلسفی نقش ایفا می‌کنند. با تبدیل شدن گرایش مارکسیستی بین‌المللی به قدرت دولتی، اسلوب نظری آن نیز به فلسفه‌ای قانون‌گرا، غیر انتقادی در خدمت حفظ و بقا و ستایش اوضاع موجود متمایل گشت. گفتیم که این تغییر مفهوم فلسفی بر اساس لغزشی ظریف، ناپیدا و تقریبا

نامحسوس در فلسفه مارکسیستی شکل گرفت.

برای درک این لغزش ظریف از تزه‌های دیالکتیک که بهترین نمونه‌های آنرا می‌توان در آثار فلسفی لنین معروف به "دفترهای دیالکتیک" (۱۹۱۵) یافت. آنرا بنا نوشته و درک استالین در "ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی" مقایسه کنیم: راستی نگاه کنید به متن دفترهای دیالکتیک، یا همان مقاله سه چهارصفحه‌ای لنین در مورد دیالکتیک و با آن گویر خشک و برهوت مقوله فلسفه رسمی شوروی مقایسه‌اش کنید تا ببینیم چگونه آنچه کلیه وجه خلاق و نقاد ماتریالیسم دیالکتیکی است، به اسلویی بی‌جان و آمپریک تبدیل می‌گردد

لنین می‌نویسد:

"شرط شناخت کلیه پروسه‌های جهان در حرکت درونی Automouvement در رشد خودبخودی و درزندگی متحولشان آنست که آنها را بمثابة وحدت اعداد، رشد و مبارزه اعداد بفهمیم."  
استالین در "ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی" می‌نویسد:  
"بنا برمتد دیالکتیکی شناخت طبیعت، پدیده‌های طبیعت بصورتی ابدی در حرکت و تغییر هستند و رشد تضادهای طبیعت نتیجه عمل متقابل نیروهای متضاد طبیعت است".

این دو متن در ظاهر یکسان هستند، اما با کمی دقت تفاوت اساسی بین این دو برداشت بر ما آشکار می‌گردد. آنچه برای لنین شرطی برای شناخت پدیده‌های طبیعت است برای درک استالینی قانون خود طبیعت محسوب می‌گردد. یعنی در خود پدیده پیش‌فرض شناخت آن بمثابة وجهی از آن، حقیقت و جوهر آن مستتر است. با این درک، دیالکتیک علمی می‌شود که ساخت و قوانین هستی (ماده) را بیان می‌کند، علمی که جهان‌شمولیت موضوع آن است.

این درک از پدیده، شناخت، مفهوم و محتوای آنرا اکاملاً ایستا و سترون می‌سازد. شناخت بشری دیگر به روال تئوری‌های آمپریک صرفاً باید آینه‌ای گردد تا این قوانین خود را در آن منعکس سازند. آنجا که تز فلسفی دیالکتیکی باید زمینه و امکان بررسی شناخت عینی بشری را فراهم سازد، هرگونه پیش‌فرض ایده‌آلیستی را کنار زند تا شناخت مسیر مثبت و مشخص خود را بنا بر تضادهای ویژه خود - در تقابل بسا موضوع شناخت - پیش برد، این درک هستی‌شناسانه از ماده، مساله راحل شده تصور می‌کند، پاسخی فلسفی را به جای پاسخی علمی که از بررسی عینی پدیده ناشی می‌گردد می‌گذارد (A). دیالکتیک قانون همه پدیده‌های طبیعت می‌گردد و علوم صرفاً انطباق این قانون با هر عرصه ویژه‌ای. دیالکتیک قوانین عام تفکرو هستی را تشکیل می‌دهد و علوم ویژه، انطباق این قوانین با هر کدام از عرصه‌های طبیعت (Aa) شناخت در این درک

دیگر پیروسی مولد و خلاق نیست که چیزی را که وجود ندارد خلق کند، شناختی نوین و فهمی جدید را متولد سازد، بلکه صرفاً آنچه را که در پدیده می‌بیند شناخت عینی می‌خواند و توضیح و تفسیر آنهم در ظاهر ماتریالیستی می‌نماید. بلی! ماتریالیسم یعنی دیدن خود پدیده! باری، پیروسی متضاد شناخت به مفهوم "تصاحب هستی توسط تفکر" (مارکس)، در عین حرکت هرکدام از آندو به قوانین حرکت هستی‌ای تبدیل می‌شود که بنا بر درک آمپریک شناخت، خود را در تفکر منعکس می‌سازد. اولین نتیجه این گذار به درک هستی‌شناسانه از ماتریالیسم دیالکتیک که در همان متن "ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی" استالین هم آمده اینست که دیالکتیک مستقر در هستی تبدیل به پرنسیپ تکاملی تدریجی و درک تکامل‌گرایانه‌ای از دیالکتیک می‌گردد که در آن نه جهشی موجود است نه افت و خیزی. همه چیز بصورت رشدی آرام و موزون در حال شدن است. در همین متن می‌خوانیم:

"متد دیالکتیکی پیروسی رشد را بمثابه حرکتی دایره‌وار می‌بیند، نه مثل تکرار ساده راهی طی شده، بلکه بعنوان حرکتی تکاملی و بالنده، گذار از یک وضعیت کیفی قدیمی به وضعیت کیفی جدید، رشدی که از ساده به پیچیده، از پائین به بالا انجام می‌گیرد."

و همین پرنسیپ را به جامعه نیز بسط می‌دهد:

"رژیم برده‌داری که در شرایط کنونی بی‌معنی است، در مقایسه با رژیم اشتراکی اولیه قدمی به جلو محسوب می‌گشت، همین‌طور که استقرار جمهوری دموکراتیک بورژوازی در شرایط تزاریسیم قدمی به جلو بود."

و با انطباق این قوانین عام حرکت ماده، ماتریالیسم تاریخی بارشده تک‌خطی و هماهنگ از کمون اولیه تا کمونیسم جریان می‌یابد.

لغزشی که در تئوری مارکسیستی "بر اساس درک‌های میتین در نتیجه ویژگی‌ها و نیاز-های خاص تاریخ شوروی انجام گرفت، دقیقاً شناخت از پدیده واقعی را با خسود واقعیت یکسان می‌گرفت، و به این جهت در اساس تئوری شناخت از همان باورهای آمپریسم و حس‌گرایی تغذیه می‌شد. تئوری شناخت آمپریستی و حس‌گرایانه، هر دو بر این توهم استوار هستند که گویا ذهن در جستجوی شناخت می‌تواند مستقیماً به واقعیت (Fait) یا پدیده محسوس که در تقابل خود می‌یابد اکتفا کند. این دونگرش، داده مستقیم تجربی یا حسی را ماده خامی می‌دانند که شناخت روی آن کار می‌کند. درحاله‌لیکه این "کار"، یعنی خود پیروسی تولیدی شناخت، همواره روی درک‌های عمومی‌خویش، در جهت نقد و تصحیح و اصلاح درک‌های عمومی خود کار می‌کند. به همین دلیل مشاهده، هرگز مشاهده خنثی و معصومی نیست که داده‌ای را به ذهن منتقل سازد. درست به همان دلیل که ذهن هرگز از نقطه صفری حرکت نمی‌کند که در آن بکارتری

ازلی داشته باشد و واقعه یا پدیده "موضوع شناخت" را کاملاً خنثی و معصوم در خود "منعکس" سازد، بلکه همواره ذهن بصورتی گزینشی Selectif واردترجیح خود را انتخاب می‌کند. ذهن، درارتباط با جهان‌بینی خویش، درک‌های عمومی هر لحظه خود، و قایع و پدیده‌های مورد نظر خود را از مجموعه پدیده‌ها و مقولات انتخاب می‌کند<sup>(۹)</sup>.

این انتخابی است که الزاما براساس داده‌های گذشته ذهن، پدیده را بررسی می‌کند. مشاهده پدیده یا آزمایش نوین، درچارچوب محدود تایید یا رد و درنتیجه تصحیح درک گذشته، یا درکی از مجموعه مقولات گذشته، نقش ایفا می‌کند. این تصور که بتوان صریح و مستقیم حقیقت را دررون پدیده دید، آنهم جدا از درک‌هایی که این "دیدن" را مشروط می‌کند، توهم دوم تجربه‌گرایی و حس‌گرایی است. توهمی که بر مخدوش کردن موضوع شناخت و پروسه شناخت استوار است.

مارکس براین گفته اسپینوزا اصرار داشت: که نباید ایده دایره و خود دایره را مخدوش کرد. شناخت یا جوهر آن اساسا از پدیده واقعی و موضوع شناخت واقعی متمایز است.

مارکس درمقدمه مدخلی برنقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۷)، فصل سوم، صفحه ۱۶۶ همین ایده را تکرار می‌کند:

"هگل دراین توهم افتاد که موضوع واقعی را بمثابه نتیجه تفکر درک نمود.... حال آنکه متدی که اجازه می‌دهد از مجرد (Abstrait) به مشخص (کنکرت) برویم هیچ نیست مگر شیوه‌ای که توسط آن، تفکر، امر مشخص را درشکل یک امر مشخص معنوی تصاحب می‌کند".

مارکس از تمایز و استقلال موضوع واقعی (کنکرت - واقعی، کلیتی که استقلال خود را بیرون از ذهن، قبل و پس از تفکر حفظ می‌کند) دفاع می‌کند.

"...کلیت کنکرت، بمثابه کلیتی از اندیشه به مثابه کنکرت اندیشه-ای، درواقع حاصل تفکر و ادراک است" و "تفکر، کار تبدیل و تغییر شهودها Intuitions و تصورات Représentations به مقولات Concepts است (ص ۱۶۶ و ۱۶۷ از کتاب "شمه‌ای درنقد اقتصاد سیاسی")<sup>(۱۰)</sup>.

این مخدوش نمودن موضوع شناخت و حاصل شناخت، اساسا جستجوی جوهر پدیده را نه بمثابه پروسه‌ای ذهنی که ویژگیهای خویش را دارد می‌بیند، بلکه بمثابه بخشی از خود موضوع، آنرا قابل رؤیت یا مستقیما قابل استخراج می‌کند. مفهوم شناخت از پدیده خود یک مقوله ذهنی است. به این مفهوم به هیچوجه

مادیتی در درون پدیده ندارد که بتوان بصورت دست نخورده و خالص آنرا از درون پدیده استخراج کرد. اولین کارکرد ذهن، فی‌المثل که همان انتزاع است هیچ نیست مگر برداشت‌گرینشی، ترجیحی Sélectif از پدیده یا وجوه و عناصری از آن. این انتخاب خود بر اساس معیارهای ذهنی عمل میکند که این معیارها - که همان مقولات در سطح پائین‌تری هستند - (مارکس از تبدیل‌شهود و تصورات سخن می‌گوید) همواره بصورت اجتناب‌ناپذیری، بصورتی خودبخودی در ذهن کارکرد دارند و سطح شناخت هر لحظه را تشکیل می‌دهند.

درست همانگونه که بقول مارکس نمی‌توان از تولید‌تصوری ایده‌آلیستی و خالص بدون تعیین مشخص - داشت، به همین دلیل نمی‌توان هرگز از شناخت خالص یا درجه صفر شناخت، بدون محتوی و تعیین سخن گفت. شناخت هرگز بصورت خالص وجود ندارد.

بقول باشلار Gaston Bachelard "شناخت یعنی رشد شناخت". این اسطوره ایده‌آلیستی ذهن بکر و ازلی است که مطابق آن شناخت درست مثل وحی آسمانی نزول می‌کند: ذهن بکری (سوژه) که با مشاهده از طریق حسیات، دنیای بیرونی (ابژه) براو آشکار می‌گردد. همه عناصر این تصویر الهی توهمی خام بیش نیست. نه ذهن بکر ازلی سوژه‌ای موجود است که از لحظه صفر شناخت آغاز کند، نه مشاهده معصوم و منزهی وجود دارد که حقیقت (و فقط حقیقت!) بر آن بتابد و نه این وحی دفعتمتا و بدون گذار از پروسه‌ای بی‌آغاز و بی‌پایان (و در نتیجه بی‌سوژه) مقدور می‌گردد و اعتقادی الهی یا عرفانی نیز موجود نیست که حقانیت این حقیقت را، ابدی بودن و مقدس بودن آنرا تضمین کند.

\* \* \*

الگوی "تئوری شناخت" چه در تفکر رایج مارکسیستی و چه اصولا در کلیه فلسفه‌هایی که این مقوله را هسته اصلی نظری خویش می‌دانند، بر مجموعه‌ای از حلقه‌ها - یا بهتر بگوئیم شرایط نظری‌ای استوار است که کل این درک انحرافی را در خود مستتر دارند. این تئوری (شناخت) برای کارکرد خود شرایطی را تصور می‌کند که موضوع شناخت *Objet* در مقابل ذهن کاونده *Sujet* قرار می‌گیرد و با مشاهده یا تجربه یا هروسيله دیگر شناخت را که معادله انطباق سوژه و ابژه است محقق می‌کند. کلیه این تئوری‌ها، در انواع گوناگون و گاه بسیار پیچیده‌شان باز یک چارچوب استدلال نظری پایه‌ای دارند: این تئوری‌ها که در فلسفه مدرن به تئوری شناخت معروف شده‌اند، رودررویی موضوع مورد شناخت و فاعلی را که آن موضوع را خواهد



شناخت در مقابل هم قرار می‌دهند. خود عناصر این رودررویی نیازی به توضیح ندارد. هیچ چیز ساده تراز درک این مطلب نیست که کسی که می‌شناسد سوژه و آنچه شناخته خواهد شد ابژه است!

کل مساله شناخت توضیح این مساله است که چگونه این دو هستی متمایز می‌توانند در ارتباطی قرار گیرند که حاصل آن موضوع واحد و مشترکی بنام شناخت باشد. در تاریخ فلسفه، پاسخ‌های گوناگونی رایج است. یکی آنکه، در دوشکل متضاد (اما یکسان به لحاظ استدلال)، هر دوی این عناصر یک نوع تعریف شوند و هر کدام در دیگری منعکس شود. پاسخ‌های معروف به مونیستی از این دسته‌اند. حال چه مونیسم آینده-آلیستی (هر دو پدیده ذهن - یار وح هستند) و چه ماتریالیستی (هر دو ماده هستند) که در نهایت هر دو عنصر یک ماهیت بیش ندارند. در کنار این نوع پاسخ، پاسخ‌های پیچیده‌تری نیز یافت می‌شوند که به پاسخ‌های دوآلیستی معروفند و دوماهیت گوناگون برای سوژه و ابژه قائلند.

مجموعاً در این دو درک رابطه میان سوژه و ابژه یا بصورتی لحظه‌ای (حسی) که بهترین نمونه آن دیدن<sup>(۱۵)</sup> و همان مشاهده است درک می‌شود و یا به شکل یک پروسه. آنچه اهمیت دارد اینست که حاصل این رودررویی چه در انواع و اقسام درک‌های تجربه‌گرایانه‌ای آمپریک که شناخت را در موضوع شناخت می‌بیند، یا "ماتریالیستی" - اما ماتریالیستی که باز شناخت را به درون پدیده "هل" (!) داده است، همگی این الگوی آغازین را می‌پذیرند. الگویی که متکی بر اسطوره‌زلی سوژه - ابژه - مشاهده - شناخت استوار است.

\* \* \*

سیستم‌های فلسفی در مقام پاسخ دادن به این رابطه سوژه و ابژه، به عینیت شناخت و صحت و سقم آن، به تدوین این تئوری‌های شناخت می‌رسند. این تئوری بسیار رایج در کلیه فلسفه‌ها، یک تز مرکزی دارد که توضیح حقوقی اعتبار این شناخت است و آن معیار حقیقت است. این نوعی مقوله حقوقی است که به اعتبار آن یک سیستم فلسفی خود را در جایگاه تدوین شناخت عینی - واقعی قرار می‌دهد. بررسی تاریخی این معیارهای حقیقت که مرکز و هسته تئوری‌های شناخت محسوب می‌گردند خود باید از منطق صوری اجتناب کند. یعنی نمی‌توان یک معیار حقیقت را بدون در نظر داشتن رابطه مادی آن با مناسبات اجتماعی-ایدئولوژیک حاکم در نظر گرفت. یک موضوع تحلیل بسیار جالب، بررسی این فرضیه است که همه فلسفه‌ها سیستم‌های شناخت را حول معیاری سازمان می‌دهند که از مجموعه مقولات ایدئولوژیک

فرهنگی حاکم به عاریه گرفته شده‌اند، یعنی به این مفهوم، سیستم فلسفی، خودتابعی از حاکمیت ایدئولوژیک اجتماعی است. یک فلسفه حاکم - یا آنکه دعوی "حکومت" دارد - الزاما معیاری را بنیان حقیقت و شناخت قرار می‌دهد که خود مقوله‌ای غیر قابل تردید و تشییت شده باشد، یعنی منشأ شناخت نیز درزندگی مادی بشر یافت می‌شود و به این عنوان وجهی و عرصه‌ای مربوط به ماتریالیسم تاریخی است.

این امر که این معیار حقیقت باید خود درعرصه مقولات اجتماعی، یا درارتباط با آن، جزو اصول حاکم برزندگی مادی باشد، گذشته از مکانیسم‌های عمومی حاکمیت ایدئولوژیک، از آن جهت بخصوص اجتناب‌ناپذیر و حیاتی (برای سیستم فلسفی) است که هیچ معیار حقیقی برای فلسفه قابل اثبات نیست. پس باید این معیار نیازی به اثبات نداشته باشد و برای همه بطور بدیهی پذیرفته شده باشد. این حکم کسه انقلاب‌های نظری را باعث می‌شود (همینجا بگوئیم که برخلاف آنچه فلسفه‌های معاصر فریاد می‌کنند و بخصوص برای ما مارکسیست‌ها که همیشه براریکه حقیقت اثبات شده توسط علم العلوم مان ماتریالیسم دیالکتیک سنتی تکیه داده‌ایم، مطرح بوده‌است فلسفه قدرت ورسالت اثبات هیچ حقیقتی را ندارد) از همینجا ناشی می‌شود که هیچ تئوری شناختی به مفهوم مطلق آن که براساس یک معیار حقیقت، واقعیت را دسته‌بندی کند و "راز حیات" را یکبار برای همیشه تدوین شده ارائه دهد موجود نیست. هر فلسفه‌ای با معیار حقیقتی پذیرفته شده آغاز می‌شود، حکمی که "اثبات" نمی‌شود، به مفهومی که علوم تجربی مفهومی را "اثبات" می‌کنند. اما درعرصه فلسفه، یعنی عرصه همه چیز و عامترین مسائل، عرصه تعریف همین گام اول، در عرصه‌ای که موضوعی ندارد (آنچنان که علوم موضوع دارند)، چطور می‌توان معیاری برای حقیقت قائل شد و خود این معیار را ثابت کرد؟ اثبات با کدام معیار؟ مساله به همین سادگی است. در نهایت چطور می‌توان برای اثبات معیار حقیقت، معیاری حقیقی یافت؟

این بازگشت به سؤال شناخت‌شناسانه (gnoséologique) آغازین است. انتخاب بدون اثبات یک معیار است و این انتخاب خود الزاما امری مربوط به پروسه تدوین شناخت است، این پروسه‌ای تاریخی است که بیشتر به کسب قدرت یا مبارزه برای کسب قدرت میان دو پاسخ رجحان روح یا ماده شبیه است تا به اثباتی علمی. به همین خاطر این معیار فقط درعرصه ایدئولوژی حاکم بریک جامعه معین، یافت می‌شود. معیاری که حقانیت خود را درحاکمیت یک ایدئولوژی می‌یابد. ویژگی‌های تعریف فلسفه هم از همین ناشی می‌گردد. فلسفه تنها "علمی" است که تاریخ ندارد، فلسفه تنها "علمی" است که موضوع مشخص ندارد! فلسفه تنها "علمی" است که مساله به مفهوم مسائل علمی و درنتیجه پاسخ ندارد. فلسفه تزهایی پیشنهاد می‌کند. تزهایی که درارتباط با یک موقعیت تاریخی بجا یا ناجا هستند. این تزه الزاما

نسبی هستند. نسبی بخاطر محدودیت تاریخی‌شان.

ها برماس در اولین صفحات Profiles philosophiques et politique  
به تداوم اعجاب‌انگیز مکاتب و پروپلماتیک‌های اساسی فلسفه معاصر اشاره می‌کند  
تحت این عنوان:

"داده‌های تئوریک پایه‌ای که بر بحث فلسفی سال‌های ۶۰-۱۹۵۰ حاکم  
است به سال‌های ۲۰ باز می‌گردد".

می‌بینیم که از دکارت به اینطرف مفهوم عمیق فلسفه که همان جستجوی حقیقت  
یک کلیت است، دردستگاه‌های فلسفی، هیات تدوین تئوری‌های شناخت را بخسود  
گرفته است. در واقع این تئوری‌های شناخت، با هسته اساسی معیاری که آنرا تثبیت  
کند، باید ضامن حقیقت و بنیان آن باشد. به همین خاطر همواره این تئوری‌ها  
حقیقتی را می‌یابند که از آغاز برای رسیدن به آن شکل گرفته‌اند. از همین روست  
عجیب بودن این حقیقت به تئوری وجود و هستی، به تئوری شناخت با معیار و منطقی  
که به‌رحال زیر سلطه آن حقیقت عملکرد دارد. اینکه هر کدام از این فلسفه‌ها، تاریخ  
فلسفه را نیز آنطور که خود می‌خواهند، با معیار خود بازنویسی می‌کنند که هر بار با  
تولد خود انقلابی را در فلسفه فریاد می‌کنند (زیر عنوان "فلسفه نوین" مرگیا تولد"  
آن...)) از خود این سرنوشت نتیجه می‌شود. هر کشف بزرگ علمی باید در چارچوب  
این سیستم‌های فلسفی هضم شود، گنجانده شود و چه بسا که هضم یک کشف بزرگ  
علمی چارچوب یک فلسفه را درهم شکند و زمینه‌های تغییر این کل مطلق را فراهم  
سازد. مثال "نقد عقل محض" کانت که تئوری شناخت معاصر با فیزیک نیوتونی را  
تدوین نمود، کاملاً شناخته شده است، اما پذیرش این امر از آنجا که در تضاد با جوهر  
مطلقیت سیستم‌های فلسفی است، همواره در عنصری از عدم پذیرش، پنهانی و پوشیده  
باقی می‌ماند. سیستم فلسفی نمی‌تواند بپذیرد که زیر فشار یک کشف بزرگ علمی  
تدوین شده است. چرا که کشف علمی انقلاب علمی دیگری، کل ضرورت آنرا، مطلقیت-  
اش را از میان برمی‌دارد. سیستم فلسفی خود را در انطباق با کشف علمی - درک علمی  
عمومی - پذیرفته شده از طرف جامعه و متخصصین... نشان می‌دهد، بدون آنکه نسبت  
خود را بپذیرد. حقیقت فلسفی تاب و توان موقت بودن و دوره‌ای بودن را ندارد.  
کشفیات و انقلاب‌های علمی نه تنها سیستم‌های فلسفی را واژگون کرده و سیستم-  
های دیگری برجای آن می‌نشانند، بلکه حتی ساخت سیستم‌ها، هسته‌ها و عناصر آنرا نیز  
تغییر می‌دهد. امروز همه می‌پذیرند که تئوری شناخت، مرکز سیستم‌های فلسفی محسوب  
می‌گردد، اما البته پس از فلسفه قرون وسطی - زمانیکه حقیقت فلسفی مستقیماً بر  
اساس هستی‌شناسی استوار بود - و تحت تاثیر انقلابات گالیله و دکارت تئوری  
شناخت نقش مرکز سیستم‌های فلسفی را یافت. اما این امر باز وظیفه فلسفه را که

همان تدوین حقیقت هستی بمثابه یک کلیت است، تغییری ندارد. راز سیستم هم در همین وظیفه فلسفه نهفته است. براستی چرا نیاز به سیستم فلسفی مطرح است؟ وجود حقیقت یا تعریف معیاری که بیان نهایی حقیقت است، حقیقتی که برکلیت ناظر باشد، از همینجا می‌آید.

چرا نگوئیم که درنهایت باز مساله برسر اعمال قدرت برسر رابطه قدرت است ؟ وجود یک حقیقت واحد، یک هدف نهایی، وحدت و سامان جامعه، نظم کل جامعه را بر اساس تفکری از کلیت، ضروری می‌سازد. پذیرش این ضرورت، یعنی حقیقتی که بیان این کلیت اجتماعی است خود را به مثابه سیستم فلسفی نشان می‌دهد. سیستم یعنی یک کل. کل را توضیح دادن یعنی همه چیز را توضیح دادن. سیستم کلی است منظم و حقیقت یا تئوری و تعریفی از حقیقت، الزاما همه چیز را تابع این کل می‌سازد. برای برقراری این رابطه سلطه، رابطه قدرت در درون کل، میان اجزاء و کلیت، همه چیز باید درجا، در لحظه، تابع این کلیت باشد. حقیقت، یا تئوری حامل آن، مضمون این تابعیت است و زمان از سیستم انتزاع شده، نفی می‌گردد. این کلیت، زمانی بمثابه کلیت مفهوم دارد که در یک لحظه، اما بگونه‌ای جا و دان و ایستا، همه اجزاء را تابع خود، تابع حقیقتی یا تئوری حقیقتی از آن خود و زیر نفوذ و سلطه خود سازد. هر چیز موجود، در حال، در گذشته و حتی در آینده - باید تابع حقیقتی باشد که وجود آن تضمین کل است. از همین جاست که تکامل و جلو رفتن، تغییر و جهش، نفی سیستم است. راز سیستم در همین رابطه قدرت، در عین ایستایی آن که به آن هیات قدرتی ابدی می‌دهد نهفته است. پذیرش یک معیار حقیقت یعنی حقیقتی را درجا غیر قابل تجدید نظر اعلام کردن. زمان، نفی سیستم، نفی استمرار "حقیقت"، نفی معیار حقیقت است. سیستم‌های فلسفی نیازی به عامل زمان ندارند. آنها سیستم‌هایی در خود، کاملاً یا بهتر بگوئیم خالصاً ذهنی هستند. دایره‌ای که در چارچوب ذهن بسته می‌شود در همه سیستم‌ها عیناً تفکر و اندیشه‌ای است که در یک لحظه و بدون بعد، هستی دارد. هست، جاری نیست، اندیشه به مفهوم تفکر نیست، بلکه داده‌ای است مافوق عمل و زمان و مکان. حتی عمل اندیشیدن، یعنی مقوله‌ای را در لحظه‌ای ذهنی کردن، انتزاع و سپس استدلال کردن نافی آن است، چرا که این فاصله تئوریک میان آغاز انتزاع و پایان استدلال، نظم سیستم را برهم می‌زند. این اندیشه، خود را همیشه بوده، همیشه یکسان و یکجا عرضه می‌کند.

\* \* \*

# درس‌های لودویگ ویتگنشتاین

"در عرصه فلسفه این بسیار اهمیت دارد که انسان همواره با هوش نباشد" چرا ویتگنشتاین، برای ما که از مارکسیسم می‌آییم می‌تواند آموزنده باشد؟ چرا این فیلسوف غیر متعارفی که کمبریج سال‌های ۳۰ را به تعجب و تحسین واداشت، که هیچ علاقه‌ای به تدریس نداشت، که رمان‌های پلیسی می‌خواند و هرگز به سخنرانی - های پرطمطراق و علمی اساتید دانشگاهی باور نیاورد بر ایمان جالب است؟ از آن جهت که ویتگنشتاین، با فرموله کردن پوزیتویسم منطقی در اثری بنامم تراکتا توس، رساله فلسفی - منطقی و با نقد بی‌رحمانه آن قریب سی سال بعد، در نقد سیستم‌های فلسفی، قدم بی‌نهایت پرارزشی به جلو نهاد. شاید عجیب به نظر برسد که نقد ویتگنشتاین بر پوزیتویسم منطقی، چیزی از جسارت فلسفی مارکس و انگلس رابه یاد می‌آورد و از آنجا که تئوری خلاق و انتقادی مارکس، درپروسه قدرت‌گیری "کمونیسم" برشوروی به سیستمی فلسفی با تمام مشخصات آن تبدیل گشت، نقد عمومی ویتگنشتاین، تا حدود زیادی شامل آن نیز می‌گردد.

راسل که همچون ادگار مور ویتگنشتاین را از نوابغ فلسفی قرن می‌نامید، در خاطرات فلسفی خویش، نقش او را در تاریخ فلسفه انگلوساکسون چنین تصویر می‌کند: "از ۱۹۱۴، سه دکترین بر فلسفه بریتانیا فرمانروائی کرده‌اند. ابتدا تراکتا توس ویتگنشتاین، سپس پوزیتویسم منطقی، و بالاخره "تحقیقات فلسفی" خود ویتگنشتاین. تراکتا توس بر تفکر من تاثیر مهمی گذاشت. امروز فکر می‌کنم این تاثیرات کاملا مثبت نبوده است. دومین مکتب یعنی مکتب منطق‌گرایان پوزیتویست، مجموعاً علاقه مرا جلب کرده بود، هرچند که با بعضی تئوری‌های ویژه‌شان اختلاف نظر داشتم. مکتب سوم که برای سهولت ویتگنشتاین دوم مینامم تا از فلسفه تراکتا توس متمایز گردد، برای ما کاملاً غیر قابل فهم است. تئوری‌های مثبت آن به نظرم نه چندان مهم و تئوری‌های منفی آن بی‌پایه بنظر می‌رسند."

ویتگنشتاین قطعاً برای کسانی که دارای درک ویژه فلسفی کمبریج - فلسفه تحلیلی و پوزیتویسم منطقی - بودند غیر قابل فهم محسوب می‌گردید زیرا در عین حال که تئوریزه کننده مانیفست این مکتب بود خود به انتقاد شدید از آن پرداخت. انتقادی بی‌رحمانه، اما ساده. سلاحی بی‌نهایت ساده، سلاحی که برای فهم آن، برای فهم سهولت آن ضرورتی به هوش فوق‌العاده نیست و کسانی که آموخته‌اند منطق

ریاضی را با فلسفه آمریک سنتی انگلیس و با مقولات زبان‌شناسی پیوند دهند چگونه می‌توانند سهولت استدلال ویتگنشتاین و پراتیک فلسفی او را بفهمند...؟ آنان که با دشواری‌ها و ریزه‌کاری‌های انواع تئوری‌های شناخت دست‌وپنجه نرم می‌کنند، ناگهان در مقابل اسناد قدیمی قرار می‌گیرند که سی‌سال پس از تراکتاتوس، کل نحوه فهم، نحوه متقاعد شدن و کارکردیک ایدئولوژی حاکم را به زیر سؤال می‌برد و رابطه تئوری و پراتیک را بر اساس رجحان پراتیک در عرصه خود فلسفه اصل قرار می‌دهد و فلسفه را از یک دکترین و سیستم به یک پراتیک و فعالیت بدل می‌کند.

ویتگنشتاین که خود به نقد تراکتاتوس می‌پردازد، اساساً ریشه‌های کلمات را جستجو کرده نشان می‌دهد که (برعکس تصور پوزیتیویسم منطقی که استدلال خود را بر اساس تعریف کلمه و انطباق آن با واقعیت و سپس بکارگیری منطق ریاضی قسراً داده است) (۱۱) این استدلال ریاضی بر پیشفرضی قرار دارد که کاملاً غلط است. او ابتدا در "تحقیقات فلسفی" به ریشه کلمه "مفهوم" *signification* حمله می‌کند و می‌گوید این تصویری خیالی است که گویا کلمات زبان دقیقاً موضوعاتی را بیان می‌کنند. زیر ظاهر بدیهی و طبیعی آنها، مفهومی عمیقاً فلسفی نهفته است. آنچه مفهوم یک کلمه را می‌سازد، نه نحوه نام‌گذاری ساده - همچون زمانی که به کودکان معنسی لغات را می‌آموزیم و روشی اشاره‌ای *désignatif* بکار می‌بریم - بلکه استفاده اجتماعی از یک واژه است. بهمین خاطر هر واژه‌ای با خود تاریخی از پراتیک، پراتیک رایج را در اشکال زندگی همراه دارد و زبانی که بر اساس این پراتیک ساخته شده است، بمثابة قواعد یک بازی، "بازی زبان" محسوب می‌شود. "بازی" ای که از تقابل زبان و پراتیک اجتماعی نتیجه شده است.

اما فلسفه به "بازی" ویژه‌ای می‌پردازد که به کلماتش گیرائی خاصی می‌بخشد. فلسفه کلمات را از حیات عادی و جایشان در زندگی روزمره جدا کرده و تحت نفوذ وحدت دهنده و یکتای خویش می‌گیرد. فلسفه در واقع نوعی کلمات ناب می‌یابد که خالصاً معنای فلسفی داده و دنیا را واژگونه نشان می‌دهند. کلمات دنیای روزمره، انگار ریشه‌شان را در فلسفه می‌یابند. کلمات و مفاهیمی مانند تصورات، غرایز، احساسات، تفکرات... از حیطه کاربرد عادی شان توسط فلسفه خارج می‌شوند، انتزاع می‌گردند و اینبار با تعریفی نوین، بصورت مقولات فلسفی، زبان یا سیستمی فلسفی، حاکمیت خود را بر دیگر "اشکال زندگی" اعمال می‌نمایند.

ویتگنشتاین در آخرین سال‌های زندگی خود، در اثری به نام "در باره قطعیت" (*de la certitude*) به نقد نوشته‌ای از مور Moore به نام "دفاع از عقل سلیم" *A defence of common sense* می‌پردازد و بدیهیات آمریسم فلسفی را مورد حمله قرار می‌دهد.

مور می‌نویسد:

"من می‌دانم که این یک دست است. من از طریق تجربه نسبت به این امر یقین دارم. می‌توانم صحت آنرا بیازمایم. این حقیقتی است که بربنیادی تزلزل‌ناپذیر استوار است." (۱۲)

و ویتگنشتاین که از او می‌پرسد: شما "می‌دانید"؟ این به چه مفهومی است؟ "ویک‌به یک قطعیت‌های مور را به زیر سوال می‌کشد، او نشان می‌دهد که کل این اطمینان بر سیستمی آمپریک بنا شده است: "دانستن" از طریق "آزمایش کردن".

"احکامی که توسط مور بمثابه مثال‌های چنان حقایقی گرفته شده‌اند بسیار جالبند. نه بخاطر آنکه کسی حقیقت آنرا می‌داند یا می‌پسندد که می‌داند، بلکه از آن جهت که درسیستم قضاوت‌های آمپریک‌مان این مفاهیم نقش مشابهی ایفا می‌کنند. این نقش درواقع چیست مگر از میان بردن شک و تردید درمورد برخی از احکام". "سوالات و تردید-هایمان بر پایه‌های زیر استوار هستند: برخی احکام از زیر شک و تردید خارج می‌شوند، درست مانند لولاهایی که سوالات و تردیدها حول آن و متکی برآن می‌چرخند. این درذات منطق تحقیقات علمی است که برخی احکام زیر سؤال نرود... برای آنکه دربرچرخد باید لولاهای آن ثابت باشد".

در اینجا برد این نکات ساده ویتگنشتاین آشکار می‌گردد: ما سوالاتی براساس یک سیستم زبانی مطرح می‌کنیم که بصورت "سیستمی از بدیهیات" جلوه می‌کنند: "آشیانه احکام"، "پیکری از دانسته‌ها" که از کودکی درمانش بسته است و حیاتی اجتماعی و تاریخی دارد. این اعتقادات آنچنان درسوالات و پاسخ‌هایمان نقش بسته-اند که نمی‌توان به آنها دست برد. به این ترتیب با ایجاد مجموعه‌ای از پاسخ‌های میرا از شک، آنچه عقلایی بودن یک دوران تاریخی نامیده می‌شود، معین می‌گردد. بر اساس چنین سیستم موروشی است که درست را از غلط تمیز می‌دهیم.

"این سیستم چیزی است که انسان از طریق مشاهده و آموزش می‌پدیرد. عمداً از واژه پذیرفتن استفاده می‌کنم و نه آموختن." (۱۳)

این سیستم که درواقع به روند میرانمودن از شک و تردید برخی سوالات می‌انجامد که همواره برای اطمینان بخشیدن و مستحکم نمودن اعتقادات جاری و پراتیک‌های رایج مورد استفاده قرار می‌گیرد، هیچ نیست مگر همان کلمات و لغات فلسفی‌ای که قضاوت انسان را شکل می‌دهد: دانستن، آزمودن، تجربه کردن... می‌بینیم که برد نقد ویتگنشتاین بر تراکتاتوس و پوزیتویسم منطقی دربرخسی عرصه‌های پراهمیت، شامل کلیه فلسفه‌های "ضمانتی" می‌شود، یعنی فلسفه‌هایی کسه

معیاری برای حقیقت می‌یابد و سیستمی از مقولات فلسفی می‌سازند که بیان قوانین کلیت است. البته ماتریالیسم دیالکتیک سنتی نیز از گزند این نقد در امان نمی‌ماند. نقد ویتگنشتاین، نه صرفاً نقدی زبان‌شناسانه، بلکه دقیقاً نقدی فلسفی است که از طریق حاکمیت بازی زبانی فلسفه و کارکرد آن آشکار می‌شود. اما چرا زبان؟ چگونه زبان ویژه فلسفی چنین جایگاه پراهمیتی اشغال می‌کند؟

## انسان و انتزاع

انسان‌ها تحت قوانین انتزاع زندگی می‌کنند. اولین انتزاعی که انسان‌ها به صورت مداومی با آن سروکار دارند، زبان است. زبان مفهومی انتزاعی است، حتی زمانی که از مادی‌ترین اجسام سخن می‌گوئیم. هر شیئی - کنکرت‌ترین اشیاء، در نام خود، انتزاع نظری وجه مشترک همه آن دسته از اشیاء است. هرگاه ذهن ما با ماده درگیر شود، از کنکرت خارج شده و در انتزاع بسر می‌برد. به این مفهوم انسان بر اساس انتزاع زندگی می‌کند، هر زبان و هر کلامی انتزاعی است. این انتزاع نیز هیچ عنصری از مبدا بودن و طبیعی بودن با خود ندارد، بلکه خود حاصل و حامی تاریخی عینی است. این انتزاع (کلام) اختراع لحظه‌ای ذهنی منفرد نیست که خارج از زبان در یک "سرزمینی بی‌کلام" No word's land به اختراع آن بنشیند، بلکه خود پراز فرهنگ و تاریخ و در نتیجه دآوری و پیشداوری است. مفهوم رایج در سیستم‌های فلسفی، سوژه آزاد بدون تعیین، در همین عرصه نیز نفی می‌گردد: نه انتزاع زبان، اختراع و کشف چنین سوژه‌ای است و نه چنین سوژه‌ای آزادانه و بدون تعیین این انتزاع را بکار می‌گیرد. چنین سوژه‌ای تصویری محض و غیر واقعی است. کلام و زبان سوژه‌ای ندارد، همیشه بوده و همواره خواهد بود.

هر چند این کلمات، دلیلی طبیعی یا ضرورتی ویژه برای انطباق با ماده خارج از ذهن ندارند و رابطه‌شان اساساً رابطه‌ای مستبدانه و قراردادی است، اما در واقع انتزاع و درست به آن خاطر که سوژه مشخص و منفردی آنرا ابداع نکرده است، زبان در درون خویش قوانین و مختصات آواشناسانه فونتیک و زبان‌شناسانه Linguistique میان عناصر خود دارد که رعایت آنها شرط استفاده از زبان است. انسان‌ها با استفاده کردن از زبان به طبیعی‌ترین شکلی در انتزاع زبان زندگی می‌کنند و بایکدیگر در ارتباط اجتماعی قرار می‌گیرند. زبانی که توسط آن، کنکرت را می‌نامیم خود کاملاً انتزاعی است.

از طرف دیگر، نه فقط در ارتباط با دیگران و در محدوده استفاده از یک زبان مشترک، بلکه در چارچوب مناسبات حاکم بر جامعه نیز انسان‌ها بر انتزاع استوار



هستند: انتزاع‌های اجتماعی از قانون ارزش گرفته تا مذهب، حقوق، مناسبات دنیای کار... و کلیه مناسبات اجتماعی انسان‌ها با مناسبات اجتماعی کنکرت نیز، درچار-چوب انتزاع وارد ارتباط می‌گردند. البته برای آنکه این انتزاع‌های اجتماعی معنی دهد باید کنکرت آن یعنی خود واقعیت این مناسبات موجود باشد، اما این انتزاع-ها که از شرایط و پراتیک‌های کنکرت استخراج شده‌اند، حیات ویژه خویش را دارا هستند و مناسبات زنده انسان را با خود مشخص می‌کنند.

اما انتزاع و عرصه آن از این سطوح که گفته شد نیز فراتر است. نگاه کنید به آنچه حالات روانی می‌نامیم. احساس‌هایی مانند: درد، هراس، امید، عشق، لذت و... آیا هیچکدام از این مفاهیم در کلیت خود چیزی جز انتزاع‌های روانی هستند؟ آیا رابطه احساس خاص با این مفاهیم یک رابطه صرفاً ابزاری است؟ آیا می‌توان ابتدا احساسی را حس کرد و سپس بر آن نام نهاد؟ خیر! احساس واقعی و عینی و کلمه‌ای که انتزاع عموماً پذیرفته شده آن است، در یک لحظه، همزمان برای انسان مطرح می‌گردند. " سردرد" با خود درد گرفتن سر، دولحظه یک پروسه نیستند؛ بلکه در یک لحظه، اصلاً یکی هستند.

هیچ حالت روحی مقدم بر بیان آن وجود ندارد که در فاصله‌ای زمانی نسبت به آن در تعریف و توضیح آن حالت روحی یافت شود، چرا که خود انسان مقدم بر انتزاع زبان نبوده است. همراه با اولین سردرد زندگیمان آموخته‌ایم که سردرد چیست، با اولین شادی‌مان، "شادی" همگان را آموخته‌ایم و با عشقمان، با اولین عشقمان مفهوم عشق را. حال اگر این حالات روحی دقیقاً هم با همان تعریف عمومی انطباق نداشته باشد، باز ما زیر این دیکتاتور کلمات که قبل از انسان هستی دارند بوده و ما با بکارگیری اجباری آنها در ارتباط با دیگران، با جامعه و با خودمان و احساس‌هایمان، قواعد این "بازی" زبان را خواه ناخواه پذیرفته‌ایم.

اما این زبان با لشکر کلماتش، در هر عرصه‌ای، تاریخی از افت و خیز را بیدک می‌کشد، تاریخی که امروز، دنیای ذهنی ما را می‌سازد. مفاهیمی که تا عمیقترین وجوه ذهن و حس بشری کارکرد دارند. اینکه هر کدام از این مقولات، از کدام عرصه عینی برخاسته‌اند و چگونه و تحت چه پروسه‌ای امروز معیارهای یک ذهن، اصول یک اخلاق یا برنامه یک جمع را می‌سازند به تاریخ تولید شناخت یا شجره‌شناسی شناخت که خود عرصه‌ای از ماتریالیسم تاریخی است مربوط می‌شود.

پس از توضیح انواع انتزاع‌هایی که دیدیم می‌توانیم به نوع خاصی از انتزاع بپردازیم که همان انتزاع فلسفی است.

ما در این عرصه از توضیح انتزاع‌ها به فلسفه می‌رسیم، چرا که فلسفه بمثابه " بازی زبانی" است که با همه انتزاع‌های دیگر، چه زبان‌شناسانه (زبان) چه اجتماعی

(حقوق، دولت...) و چه روانی (آگاهی، روح، "من"...). درگیر است و آنها را در یک کلیت گرد می‌آورد.

## تعریف فلسفه

از زمان مارکس بیعد می‌دانیم که انسان‌ها در زندگی اجتماعی و تولیدی خود همواره تحت سیستم‌های تصویری Représentation قرار دارند. این سیستم‌ها هرکدام نظم ویژه خود را دارا هستند. نظمی که چه در سیستم تولیدی و چه در مناسبات اجتماعی این جوامع و نهادهای تاریخی مشخص آن شکل گرفته است. شکلگیری این فرماسیون‌ها از این امر ناشی می‌شود که انسان‌ها در پراتیک - های گوناگونشان از آنجا که گفتگو می‌کنند و فکر می‌کنند، این تصورات و تصاویر را در رفتار، حالات و ژست‌هایی که رفتار و نظرشان را نسبت به دنیای بیرون و مسائلی که با آن روبرو هستند شکل می‌دهد، منعکس می‌سازند. در نتیجه هر پراتیکی زیر نفوذ یک ایدئولوژی انجام می‌گیرد که حاصل آن فعل و انفعال‌ها و خود این پراتیک است. این ایدئولوژی موضعی locale یا میکروایدئولوژی طبعاً (و از آنجا که این حیات اجتماعی است که آگاهی اجتماعی را می‌سازد) در بین هرکدام از عناصر جامعه ویژگی‌های خود را داراست و چون انسان‌ها در رابطه اجتماعی با یکدیگر قرار دارند، کلیه این ایدئولوژی‌های موضعی در یک فرماسیون اجتماعی همزیستی دارند. این همزیستی صرفاً در کنار هم قرار گرفتن این میکروایدئولوژی‌ها نیست، بلکه پیوندهای پیچیده‌ای میان آنها برقرار است.

بصورتی بسیار کلی می‌توان گفت که خطوط اساسی این پیوندها بر اساس تقسیم کار اجتماعی و مناسبات آن شکل می‌گیرد. ایدئولوژی‌ها (اسطوره‌ها، مذاهب، ایدئولوژی‌های حقوقی و سیاسی...) به وجود می‌آیند و در رابطه قدرت با دیگر انواع میکروایدئولوژی‌ها قرار می‌گیرند.

مارکس در توضیح روبنا از این ابزارهای ایدئولوژیک صحبت کرده بود. آلتوسر در مقاله ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک دولتی مندرج در کتاب "مواضع دربار" در دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، حالت این ایدئولوژی‌ها را در جوامع طبقاتی بررسی کرده و نشان می‌دهد که برای آنکه یک شکل‌بندی اجتماعی بتواند به حیات خود ادامه دهد باید توانایی بازتولید مادی و معنوی خود را داشته باشد.

بازتولید مادی در خطوط اساسی خود توسط مارکس توضیح داده شده است (ابزار تولید، نیروی کار، گردش سرمایه...)، اما در عرصه بازتولید معنوی (کاپیتال در بررسی روبنا ناتمام ماند) یک نکته اساسی باقی می‌ماند: بازتولید وحدت ایدئولوژیک طبقه

حاکم. این وحدت بصورت مادی توسط "دستگاه های ایدئولوژیک دولتی" (خانواده، مدرسه دانشگاه، مطبوعات، دستگاه های بهداشتی...) درکنار ابزارهای سرکوب دولتی باز-تولید حاکمیت سیاسی را ممکن می سازند. اما این وحدت ایدئولوژیک طبقه حاکم به صورت خودبخودی حاصل نمی گردد. این طبقه هرگز درخود وحدتی درونی ندارد و همواره درتغییر و شکلگیری مادی است. این طبقه از کلی تشکیل شده است که شامل عناصر بورژوازی سرمایه دار قدیم تا سرمایه داران صنعتی، مالی، تجاری،... درکنار اقبشار متوسط خرده بورژوازی شهری و روستا، روشنفکران و... می شود.

به این جهت این پروسه وحدت از یک مبارزه سخت و گاه درازمدت می گذرد و همواره در جریان است. این مبارزه به بورژوازی اجازه می دهد تا وحدت و انسجام طبقاتی خود را بمثابة یک پروسه تمایلی بیابد. اما میکروایدئولوژی های موضعی که تحت ویژگی های حیات مادی خود شکل گرفته اند هیچ رسالتی برای وحدت ندارند و ایدئولوژی حاکم در نتیجه همواره در تلاش جذب و هضم آنهاست و مبارزه طبقاتی که همواره در جریان است برضد این پروسه وحدت عمل می کند.

حال ببینیم که نقش فلسفه و مفاهیم فلسفی چه می تواند باشد. این پراتیکهای اجتماعی که در بالا بصورتی فشرده به آنها اشاره کردیم بصورت سیستم های انتزاعی وابسته به این پراتیکها نمایان می شوند. فلسفه که رسالت تفکر کلیت را داراست دقیقاً به نیاز وحدت کلیت پاسخ می دهد. وظیفه آن یکسان کردن، هماهنگ کردن انواع انتزاعها، تحت حاکمیت انتزاع های فلسفی واحدی است که ایدئولوژی حاکم یک جامعه در یک دوره معین را می سازد.

"جوهر، سوژه، ماده، تفکر..." همه این مفاهیم را فلسفه به قیمت فعالیتی دقیق، بافت و خیز و مبارزه بنحوی که متناسب با جامعه ای معین باشد تدقیق می کند، اما وظیفه فلسفه به همین جا پایان نمی یابد. برای آنکه این سیستم بتواند به کار خود ادامه دهد و در تقابل مبارزه طبقاتی و انتزاع های جدیدی که استحکام آنرا تهدید می کنند مقاومت نماید، باید به آن بعدی از ابدیت و حقیقت بخشد. "حقیقت" هیچ نیست مگر مفهومی که به کلیه پراتیکهای اجتماعی حاکم است تا نظمی را که فلسفه تدوین کرده است به آن پراتیکها تحمیل کند. اما از آنجا که این نظم بر شبکه باروتی قرار دارد که ذاتاً بر اساس تضادهای عینی عملکرد دارند، هرگز نمی تواند همه پراتیکهای اجتماعی را مطلقاً مهار بزند. به همین خاطر پروسه ایمن وحدت پروسه ای تمایلی و همواره در حال شدن است. از فلسفه فیلسوفان و فلسفه کتابها که می گوئیم فراموش می کنیم که "تاریخ فلسفه"، تاریخ همین پلیکهای وحدت - پلیکهای انسانی، پرهیجان، پرافتوخیز و پرتلغات است. فلسفه ها علیرغم ظاهر کهنسال و زبان پرتمشیل و خاک گرفته شان با آن واژه های عهد دقیانوس اتفاقاً محصو-

لی کلی و همواره جدید و معاصر است، چراکه برقرار کردن اجتناب‌ناپذیر این وحدت شرط بازتولید اجتماعی است. فلسفه نه در آزمایشگاه‌ها، بلکه مستقیماً تحت تاثیر مناسبات اجتماعی، تکان‌ها و تکاپوهای اجتماعی معاصر خود حرکت می‌کند. چراکه فلسفه‌ها حرکت می‌کنند. فعالیتشان درهمین جابجا کردن، جفت وجود کردن مفاهیمی است که توانایی بازتولید نظم موجود را داشته باشند. فلسفه به این شکل ——— "کلیت" می‌پردازد و کلیت نظم می‌خواهد. کلیت نیاز به قانون و سیستمی دارد تا به مثابه کلیت دیده و فکر شود. کلیت با اجزایش نیاز به رابطه‌ای تدوین شده دارد. جهان زمانی به مثابه یک کل به ذهن می‌آید که برقانونی جهان‌شمول متکی باشد. چه چیزی طبیعی‌تر از این که فلسفه که رسالت همین تدوین و تحلیل کلیت را داراست، خود را نظم دهد و بصورت سیستم عرضه کند. فلسفه‌ای که توانایی تدوین ایدئولوژی واحدی فراگیرنده همه ایدئولوژی‌ها، تفکرها و انتزاع‌های زندگی اجتماعی نیا شد، به رسالت تاریخی خود پاسخ نگفته است.

به سخن هلمر ماس بازگردیم که می‌گفت مباحث فلسفی این قرن از سال‌های ۲۰-۳۰، همواره یکسان باقی مانده‌اند.

آیا درپرتو تعریف فلسفه‌ای که در بالا مشاهده کردیم، با درنظر گرفتن تمایلات حاکم برفلسفه قرن گذشته خطوط ویژه‌ای توجه‌مان را جلب نمی‌کند؟

تعریف فلسفه البته اولین مساله هر بحث فلسفی است. مکاتب گوناگون همواره این تعریف را جابجا کرده‌اند و مفاهیم و مضامین ویژه‌ای، منطبق با درکشان از سالت و کارکرد فلسفه ارائه داده‌اند. کارکرد و رسالتی که درنهایت همان‌طور که دیدیم درچارچوب سیستم‌های فلسفی برای مهروموم کردن یک ایدئولوژی حاکم بکار گرفته می‌شود. بی‌دلیل نیست که عموماً تعاریفی مبهم و مخدوش از فلسفه و علوم انسانی ارائه می‌گردد. فلسفه گاهی همان نحوه تفکر است، جهان‌بینی است، ایدئولوژی است، گاهی متدولوژی تفکر است، علم‌العلوم است، قوانین عام تفکر است، روشها و فن‌های درست اندیشیدن است. فلسفه گاهی همان منطق است یا اپیستمولوژی است. فلسفه گاهی تئوری شناخت است، رسالتش شناخت را میسر کردن و بیافتن حقیقتی است، حقیقتی در دسترس انسان، در دسترس احساسات و معتقدات انسانی. دراینجا فلسفه جای اخلاق می‌نشیند یا نقش خدا، یا کتاب آسمانی می‌گیرد و یا مذهب. فلسفه را کشته‌اند، بارها، هنوز هم می‌کشند، فلسفه را خرافه دانسته‌اند و با شمشیر علم به جنگش رفته‌اند. چراکه فلسفه آرمان هم شده است، فدائی داشته است و به نامش، در لباس اخلاق یا مذهب و بی‌مذهبی خسون ریخته‌اند. همه این تعاریف درلحظاتی پاسخگوی نیاز وحدت ایدئولوژی حاکم بوده است. اما آنچه از ورای حاکمیت فلسفی قرن گذشته بارز است، جایگاه ویژه‌ای است

که علم اشغال می‌کند. علم حدود یک قرن و نیم است که در کمین او نشسته است. مسلماً به بررسی جامع و مفصلی نیاز است تا فرضیات کنونی را که به صورتی خلاصه ارائه می‌دهیم بهتر نشان دهد. حدود صدسالی است که فلسفه‌ها آشکارا درکی از علم را جایگزین خود کرده‌اند، از آغاز قدرت‌گیری بورژوازی و عصر روشنگری رفته رفته این "معیار حقیقت" (علم)، مرکز و هسته اصلی تئوری شناخت قرار گرفت. همیمن درک فلسفی نه تنها تمام افت‌وخیر فلسفی قرن را تحت حاکمیت واحد خود - هرچند در سیستم‌های گوناگون - قرار داد، بلکه هم امروز این سنت‌های پوزیتیویستی، چه در غرب و چه در شرق کماکان اصلی‌ترین کارکرد فلسفه معاصر به شمار می‌آیند:

تا همین چندی پیش - قبل از "انقلاب" گورباچف - می‌کوشد این گرایش‌ها را در نشریات فلسفی آکادمی علوم مسکو و یا دانشگاه Yale یافت. یکی ادامه دهنده سنت آنگلوساکسون پوزیتیویسم منطقی است و دیگری تکامل "ماتریالیسم دیالکتیک" مسخ شده استالینی. یکی از طریق انطباق قوانین منطق ریاضی به فلسفه و دیگری از طریق استخراج قوانین عام تفکر و هستی از "دیالکتیک طبیعت" تلاش دارد به بشریت اولین "فلسفه علمی" تاریخ را اهدا کنند. هدف هر دو در دو ترمینولوژی مختلف تدوین همان علم‌العلوم است. "محل وین" تدوین فلسفه علمی، فلسفه زمان، "فلسفه عصر علوم" ("Rise of scientific philosophy" Reichenbach) به نقل از کتاب لوکور: "فلسفه بی‌تقلب" را نوید می‌دهد و نوع تکنوکراتیک روسی آن "علم سازمان-دهی کشفیات علمی" را جشن می‌گیرد. اعتقاد این مکاتب به امکان تدوین علم‌العلوم یا تئوری عمومی علوم بر این پیشفرض استوار است که گویا علوم در تنوع خود، قوانین عامی در خود حمل می‌کنند و این تئوری جمع بست این قوانین عمومی است. این اعتقاد خود، بردو فرضیه فلسفی استوار است: گویا می‌توان از علم به بعنوان ماهیتی واحد و موزون و مخرج مشترک پراتیک‌های علمی صحبت نمود، دیگر آنکه گویا این ماهیت واحد توانایی استثنایی بررسی خویش، نگرش در خویش و تدوین خویش را داراست! این درک کاملاً فلسفی، در هیات مدرن و علمی، روش قدیمی و کلاسیک فلسفه ایسده-آلیستی را بکار می‌گیرد که همواره در تلاش استخراج جوهر واحد و مشترک علوم و تدوین علم به معنی خالص کلمه است. با ممکن دانستن این قوانین علم ناب و با ایجاد وحدتی خیالی میان علوم، این درک و ویژگی‌های پراتیک‌های علمی علوم را از میان برمی‌دارد. در حالیکه دقیقاً این علوم در تمایزات خود، هستی دارند، وجود این تمایزات، تکامل ویژه، تاریخ ویژه و در نتیجه اشکال ویژه تجربی و رشد ناموزون علوم را باعث می‌شود. از این درک پوزیتیویستی در مورد علوم تا تدوین قوانین شناخت راهی باقی نیست. راهی که همه این فلاسفه آنرا به سرعت می‌پیمایند.

این عامل جدیدی است که در قرن گذشته بردو یا سه سیستم بزرگ فلسفی کسه

حاکمیت داشته‌اند سایه افکنده است. علم، معیار شناخت بشری، چه در بیان درک پوزیتیویسم منطقی، چه درک "فلسفه علمی" ماتریالیسم دیالکتیک و به مثابه یک فرضیه موجب درکی Normative، از علم گشته است.

این معیار شناخت بشری، درعین حال که فاتحه علم و پیشرفت آنرا می‌خواند، به آن رسالتی می‌دهد که درعهده هیچ شناخت تاریخا ممکن نیست، چراکه علم دردستگاه و سیستم فلسفی آنان، علمی است که بمثابة معیار حقیقت - درمرکز تئوری شناخت - قرار می‌گیرد و یکبار برای همیشه خود را و پیرامون خود کل سیستم فلسفی را تعریف می‌کند. گویا می‌توان برای علم که درجوهر خویش، همواره درحرکت و تکامل است مجموعه‌ای از اصول و قوانین فراهم نمود، بدون آنکه توان واقعی حرکت از آن سلب شود. آنان که برای کشف علمی، قانون و روش می‌تراشند و تلاش می‌کنند آنرا با حقیقتی مطلق و ابدی پیوند دهند، همواره با پیشرفت عینی علوم که منجر به واژگون شدن دستگاه‌ها و معیارهای مستقر از پیش می‌گردد، با احکام و مفاهیم فلسفی‌ای که برساختمانی دیگر از علوم استوار شده درتضاد قرار می‌گیرند و این همان تضاد گرهی ایدئولوژی حاکم است، که درعین آنکه باید وحدت همه ایدئولوژی‌ها را درسیستمی هماهنگ محقق سازد، باید برای دوام و استحکام آن وحدت، وجود تضادهایی را که در ایدئولوژی حاکم برای هماهنگ نمودن آنها ایجاد شده است منکر شود تا سیستمی باشد کاملا و خالصا بدون تضاد و فراگیر کلیت اجتماعی. اما هیچ علمی را نمی‌توان براساس معیار و اسلوبی تدوین شده، همواره ایستا نگاه داشت. این سیستم‌ها مسلما مانع رشد واقعی علوم می‌گردند، اما نمی‌توانند حرکت واقعی آنرا اساسا متوقف سازند. بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های عالم، دانشمندان و محققین، دولتمردان تحصیل - کرده، اساتید و ادبا و... همگی دراین اسطوره سازی علم مستقیما نقش داشته و از آن بهره‌مندند. و از آن بالاتر، بخوبی می‌توان مشاهده کرد که این جایگاه ویژه‌ای که علم درسیستم‌های فلسفی و درنتیجه درایدئولوژی حاکم اشغال می‌کند - همانطور که درآغاز مقاله اشاره کردیم - خود مدیون سیستم اجتماعی حاکمیت است که این معیار را می‌پذیرد، و این معیار درآن "اثبات" می‌شود. خود همین مفهوم "اثبات" چه معنایی دارد و آیا براستی می‌توان از اثبات به مفهوم ابدی - باب میل سیستم‌ها - صحبت نمود. تاریخ علوم نیز بارها نشان داده است که فی‌المثل هرانقلاب علمی کلیه داده‌های پیشین را برهم می‌زند و معیار اثبات گذشته را بی‌اعتبار می‌سازد. درعلوم مسلما تزی بجای تزی قبل می‌نشیند، بدون آنکه حقیقت گذشته را نفی مطلق کند - دانشمندان کاری ندارند که معیار حقیقت ابدی را یافته‌اند یا خیر! هرعلمی درپروسه تکامل خود معیارهای صحت خود را می‌یابد. این مفهوم "اثبات" با پژوهاک فلسفی آن تابع یک فهم عمومی یعنی یک پذیرش عمومی از مفهوم اثبات است که مفهومی کاملا نسبی

است و حتی در یک دوره مشخص تاریخی، چیزی بالاتر از معیار "پذیرفته شده" (بقول ویتگنشتاین) یا تحمیل شده توسط ایدئولوژی حاکم نیست. فلسفه حاکم که الزاماً در هر لحظه مشخص تاریخی خود توسط تعیین‌های سیاسی اجتماعی طبقاتی دیگری مشروط شده است.

آیا این شایسته بررسی نیست که فلسفه مارکسیستی - که مارکس و لنین هرگز دست به تدوین سیستماتیک آن نزدند، زمانی تبدیل به سیستم فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک استالینی می‌شود و قدرت سیاسی به دست تکنوکرات‌ها، بوروکرات‌های حزبی، روشنفکران و "اهل کتاب و علم" می‌افتد؟ آیا شایسته بررسی نیست که کل ایدئولوژی حاکم بر شوروی که بر اساس جذب روشنفکران و کادرها سامان می‌یابد هیچ نیست مگر حقیقتی که بدست علم سپرده شده است؟ آنها حقیقت آکادمیسین‌ها و تکنوکرات‌های حزبی؟ آیا شگفت‌آور نیست که پوزیتیویسم منطقی که علم را معیار حقیقت فلسفی خود قرار می‌دهد درست با تغییراتی ساختاری در اقتصاد سرمایه‌داری غرب همراه است. قشر جدیدی از متخصصین که به یمن تغییر جایگاه اجتماعی "سرمایه‌داران صنعتی" که تبدیل به رانت‌بگیرهای Rentiers مالی می‌گردند خود و نقش مستقیمی در تولید صنعتی ایفا نمی‌کنند ظهور کرده و عملاً لایه جدیدی از بورژوازی تکوکرات را در غرب بوجود می‌آورند؟<sup>(۱۵)</sup>

اگر فلسفه در خلاء خلق نمی‌شود و اگر کارکردی اجتماعی دارد، باید دید که چگونه معیار علم ضامن جایگاه نوین روشنفکران در جامعه می‌گردد و زمینه‌های کنونی ایدئولوژی مشترکی را که به یمن "صلح" دو قطب و "پایان جنگ سرد" به لحاظ سیاسی ممکن گشته است، فراهم می‌سازد. ایدئولوژی حاکمی که اساس خود را بر "فلسفه‌ای نوین" می‌گذارد. "جهانبینی نوینی" که برای مدتی توان جذب تضادهای اجتماعی و جهانی را خواهد داشت. سلاح کهنه‌ای که به زینت نوینی آراسته شود: علم‌گرایی Scientisme

حبیب ساعی

۱- اشاره‌ای است به این چند خط از شعر دگرگانه، سروده م. آزر م:  
هرکس به سوی مقصد و راهی که ظهرها  
در پیشخوان دکه خباز منتهی است  
بی اختیار خویش دوان است.

۲- برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب ژورس مدو دف: "عظمت و سقوط لیسنکو" که اوائل سال‌های ۱۹۶۰ در شوروی بصورت مخفی مطالعه می‌شد و بعدها در آمریکا منتشر شد.

و نیز کتاب David Jaravsky تحت‌عنوان The Lysenko affaire (ماجرای لیسنکو) با تمایل شدیداً ضد مارکسیستی اما حاوی فهرست منابع مطالعه فراوان که توسط دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۷۷ منتشر شده است، همچنین کتاب گراهام .

۳- میچورین ۱۹۳۵-۱۸۵۵، کارمند راه آهن که در جوانی به گلکاری علاقه داشت و در زمینه پیوند میان درختان میوه تکنیک‌های باارزش کشف نمود. در سال ۱۹۲۲ لنین تلگرام تبریکی بخاطر تحقیقاتش برای او فرستاد. میچورین، بخصوص، توسط لیسنکو، در همان سال ۱۹۳۵ یعنی سال مرگش معروفیت یافت.

۴- مراجعه شود به کتاب "زمین به گل آراسته" La terre en fleur نوشته سفانوف که در آن میچورین با مایاکوفسکی، داروین، پوشکین، تولستوی و پاولوف مقایسه می‌شود!

۵- فشار بر ژنتیسین‌ها در این سالها (۴۰-۱۹۳۸) بیداد می‌کند. آنها بسرعت، جاسوس و خرابکار در اقتصاد شوروی نامیده می‌شوند. پرزنت در نشریه لیسنکو، درمقا- له بلندی ژنتیسین‌ها را "خرابکاران تروتسکیستی" می‌نامد که در مقابل آخرین نظرات ارتجاعی دانشمندان خارجی زانو زده‌اند."

این مقاله که چند روز پس از سخنرانی استالین در کمیته مرکزی، در مسوود "ضعف‌های درون حزب و اقدامات ضروری برای تصفیه تروتسکیست‌ها و خائنین" چاپ شده بود، در صفحه اول نشریه لیسنکو همراه با مقاله پرزنت به چاپ رسید. در چنین فضایی بود که کنگره بین‌المللی ژنتیک که قرار بود در مسکو در ۱۹۳۷ برگزار گردد، به تعویق افتاد.

له‌وی مایستر، گوربونوف و مورالوف در ۱۹۳۸ دستگیر شدند و در ۲۸ فوریه همان‌سال لیسنکو به ریاست آکادمی علوم زراعی منصوب گردید. پس از این دستگیری- ها، حملات علیه بزرگترین ژنتیسین شوروی و اوایلوف، رئیس موسسه ژنتیک مسکو،



شدت گرفت.

لیسنکو در همین زمان می‌نویسد:

" ضروری است که روش های علوم بیورژوایی را از مراکز اقتصاد روستائی Agronomie و انستیتوهایمان که دشمنان خلق، تروتسکیست ها و بوخارینیست ها در درون آکادمی سراسری علوم زراعی رایج کرده اند، پاک سازیم."

و او یلوف در ۱۹۴۰ دستگیر شد و کمی بعد در تبعید درگذشت. مدووف که کتاب خود را به او تقدیم کرده است زندگینامه کاملی از او همراه با اوضاع اسفناک مرگش ارائه می‌دهد. او از بزرگترین دانشمندان "علوم اقتصاد روستائی لنین" بود مدت‌ها اداره موسسه ژنتیک علوم شوروی و موسسه سراسری کشت گیاهان را بعهدہ داشت. از ۱۹۲۰ طرح سازماندهی کلیه منابع نباتی کشور را پیشنهاد کرد و به اجرا گذاشت. تحقیقات روشدار (متدیک) او در کل شوروی و کشورهای خارجی منجر به جمع‌آوری بیش از ۱۵۰۰۰۰ نوع از نباتات گشت که در نوع خود، ماده تجربی منحصر بفردی در جهان بشمار می‌آمد. لنین سخما از فعالیت او یلوف قدردانی کرده بود.

۶- منبع اصلی مورد استفاده ما، کتاب با ارزش D. Le Court "لیسنکو تاریخ واقعی یک علم پرولتری" است که مطالعه آنرا برای درک بهترین دوره از تاریخ علم در شوروی توصیه می‌کنیم. "Lyssenko, Histoire réelle d'une science prolétarienne" D. Le Court, Ed. Maspéru, Paris 1976, Collection théorie, préface L. Althusser

همانجا، صفحه ۳۲

۷- این مقاله در جریان انعکاس مباحث و مشاجرات میان لیسنکو و ژنتیسین‌ها در بین روشنفکران فرانسوی و در کنار منتخبی از مقالات Gérard Vassails, R. Guyot, F. cohen با مقدمه و معرفی Laurant Casanova در فرانسه چاپ شده است

۸- لنین همواره با چنین درکی آشکارا مخالفت کرده است. در " ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیسم"، او اصرار دارد که باید بیان مفهوم فلسفی ماده (که در تز فلسفی رجحان ماده بر روح آمده است) و مقوله علمی ماده که توسط متخصصین علوم فیزیکی- شیمیایی مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرد تمایز قائل شد. او نشان می‌دهد که فرق قائل شدن میان مقوله و مفهوم فلسفی، پایه به اصطلاح بحران فیزیک مدرن را می‌سازد. در ۱۹۱۵، در زمان مطالعه اثری از Déborine (نقل شده در جلد ۳۸ ص ۴۴ چاپ فرانسه) در کنار جمله " ماتریالیسم دیالکتیک به مساله ساخت ماده پاسخ می‌دهد"، زیر "ساخت ماده" خط می‌کشد و در حاشیه یادداشت می‌کند: "غلط"!

۸<sup>a</sup> - واضح است که این درک چه برداشت نرم‌گرایی Normative از علوم ایجاد می‌کند. هیچ کوشش و تحقیق علمی آزاد از پیش فرضهای این نوع ماتریالیسم وجود نخواهد داشت چراکه طبعاً، علوم باید همین تضاد را درخود باز تولید کنند. این درک انقلاب علمی را که با کشف‌های علمی پیش می‌آید، شورشی علیه دنیای آرام قوانین خود می‌داند و درست همان محدودیت‌هایی را در مقابل کار علمی قرار می‌دهد که در گذشته درک‌های ایده‌آلیستی مذهبی قرار می‌دادند؛ و مثل هر درک نرم‌گرایی از علوم، همواره با نتایج پیشرفت واقعی علوم در تضاد قرار می‌گیرد.

۹ - بیاد بیاوریم کسانی را که با این توهم ذهن ناب، پاک و معصوم برای حل بحران چپ، بازخوانی "سه منبع سه جزء مارکسیسم" را راه حل بحران چپ می‌دیدند. نقد ما بر این درک که همچنان به قوت خود باقی است این بود که چنین ذهنی معصوم و پاک اسطوره‌ای بیش نیست و ذهن، در "سه منبع، سه جزء" یا هر مطالعه‌ای "آن چیزی را می‌یابد که درک‌های عمومی آن لحظه‌اش به او اجازه دیدن آن را می‌دهد. ۱۰ - بقول "باشلار":

" ما امروزه این علوم تجربی را به فرزندانمان می‌آموزیم، این علم تجربی ابلاغی‌های وزارتخانه‌ای است: وزن کنید، اندازه بگیرید، بشمارید از انتزاع پرهیز کنید، ذهن‌های جوان را به واقعه، به کنکرت آشنا کنید. دیدن برای فهمیدن، ایده‌آل چنین آموزش غریبی است." ۱۱ - البعنوان مثال نگاه کنید به بعضی احکام تراکتاتوس: "نام یعنی موضوع!" موضوع معنای نام است. کلمات یک زبان موضوعات آنرا بیان می‌کنند. گزاره رابطه میان کلمات است.

" فهمیدن یک گزاره عبارتست از دانستن آنچه هست زمانیکه گزاره صحیح باشد. معنای یک سوال روشی است که برای پاسخگویی به آن مورد استفاده واقع شده است. فهمیدن معنای یک جمله یعنی دانستن چگونگی اتخاذ تصمیمی در مورد صدق یا کذب آن..."

۱۲ - D. Le\_Cuort: L'ordre et les jeux, P. 186, Grasset, Prs, 1981

۱۳ - همانجا صفحه ۱۸۷

۱۴ - شاید بتوان به مثابه یک فرض، فنومنولوژی Husserl را به این دوسیستم

استناد کرد.

۱۵ - در مورد این تغییرات ساختاری در سرمایه داری غرب رجوع شود به کتاب

جدید بالیبار و الرشتاین "نژاد، ملت، طبقه، هویت‌های مبهم"

E. Balibar, E. Wallerstein, Ed. Découverte, Paris 1989

# پیروزی جنبش ۳۵ ساعت کار در هفته در آلمان؛ زینما و پیامدهای آن

دوشنبه ۷ ماه مه ۱۹۹۰ روزنامه "هندلزبلات" (نامه بازرگانی) روزنامه اقتصادی بورژوازی آلمان در مورد وضعیت بازار بورس آلمان نوشت:

"در ماه مه بهای اوراق قرضه آلمان سرعت افزایش یافته حتی در آخر هفته قرضه در بسیاری از رشته‌ها افزایشی دورقمی نشان داد. این رونق تازه بیش از هرچیز مدیون توافق در قرارداد جمعی کارگر-ان و کارفرمایان در منطقه نوردوتمبرگ/نوردبادن است."

اخبار اقتصادی روزنامه‌های دیگر آلمان تعبیرات مشابهی داشتند:  
"قرارداد گوپینگن و برطرف شدن وحشت از بزرگترین اعتصابات در صنایع فلز، پس از جنگ جهانی دوم، باعث شد که بهای اوراق قرضه در طی آخر هفته، سرعت افزایش یابد." (فرانکفورتر روندشواو، ۸ مه ۱۹۹۰)

برطبق این قرارداد تا سال ۱۹۹۳ ساعات کار در هفته کمافی السابق ۳۷ ساعت باقی می‌ماند، از آوریل ۱۹۹۳ به ۳۶ ساعت و از اکتبر ۱۹۹۵ به ۳۵ ساعت در هفته تقلیل می‌یابد. درعین حال از ژوئیه امسال ۶٪ به دستمزدها اضافه می‌شود. از طرف دیگر کارگرانیکه مایل باشند می‌توانند تا ۴۰ ساعت در هفته با اضافه دستمزد کنار کنند. بشرطی که تعداد آنها از ۱۸٪ مجموع کارگران آن کارخانه تجاوز نکند.

طبق معمول هرگاه توافقی بین نماینده سرمایه‌داران و کارگران صورت گیرد دو طرف این امر را پیروزی خود قلمداد می‌کنند. رئیس اتحادیه کارگران فلز آنرا یک پیروزی رؤیایی خواندند نماینده اتحادیه کارفرمایان فلز اهمیت این توافق را به خصوص از اینجهت دانست که باعث جلوگیری از یک مبارزه عظیم کارگری شد. مبارزه-ای که همگان آنرا بزرگترین مبارزات کارگری آلمان فدرال در تاریخ این کشور ارزیابا-می‌کردند اما ارزیابی جناح‌ها و نمایندگان مختلف بورژوازی از این توافق یکسان نبود. وزیر لیبرال اقتصاد، این توافق را غیر مسؤولانه قلمداد کرد و اتحادیه بازرگا-نان و اتحادیه مرکزی پیشه‌وران به این توافق اعتراض کردند و آنرا بعنوان تک-روی کارفرمایان فلز اشتوتگارت قلمداد نمودند.

اما صرفنظر از این ارزیابی‌ها، اهمیت این توافق نه تنها در اینست که کار-

گران آلمانی توانستند به کمترین ساعات کار در جهان برسند بلکه مهمتر این که این توافق در واقع پایان فصل مهمی از تاریخ جنبش کارگری آلمان است. فصلی که در طی دو دهه اخیر بحرانی‌ترین و یاس‌آورترین دوره تاریخ جنبش کارگری و اتحادیه‌ای آلمان بشمار می‌رفت و ادامه حیات اتحادیه‌های کارگری بزرگ سؤال رفته بود. بدون بررسی دقیق مسائل حاد جنبش کارگری آلمان در دهه ۷۰ و ۸۰، مسلمانمی-توان درباره هویت و موقعیت این جنبش در دوره کنونی صحبت کرد. در این راستا مبارزات سال ۱۹۸۴ نه تنها بمثابة عظیم‌ترین مبارزه کارگری در تاریخ جنبش کارگری آلمان فدرال، بلکه بعنوان گرهگاهی که خصوصیت اساسی این جنبش، موقعیت، جایگاه و آینده آن را نشان می‌دهد، حائز اهمیت اساسی می‌باشد. دوره‌ای حاد از جنبش کارگری آلمان که از اواسط سال‌های هفتاد آغاز گشت در ۱۹۸۴ به اوج خود رسید و در ۸ مه ۱۹۹۰ پایان رسید. دوره‌ای که اگر از بیرون نگاه کنیم مبارزه اساسی شعار " ۳۵ ساعت کار در هفته " و از نظر درونی با درگیری و نقش طبقه کارگر آلمان در تکنولوژی جدید - میکروالکترونیک و کامپیوتر- و تمامی ابعاد آن در خصوص‌یکاری وسیع میلیونی، یورش همه جانبه بورژوازی و سیستم حاکم آلمان مشخص می‌شود.

\* \* \*

## «نقطه عطف» و زمینه‌های آن

بحران اقتصادی که از سال ۷۳ بروز کرد، بدنبال خود کاهش رشد اقتصادی و بیکاری عظیم توده‌ای را بدنبال داشت. هرچند در اوایل، این بحران صرفاً ناشی از افزایش بهای نفت تلقی می‌شد و بحرانی گذرا بنظر می‌رسید اما روند بعدی نشان داد که مسائل پیش آمده حادتر و مزمن‌تر از آنچه‌ی است که معمولاً حدس زده می‌شد. دهه هفتاد نه تنها با افزایش بهای نفت و تاثیر آن بر اقتصاد آلمان مشخص می‌شود، بلکه مهمتر از آن، سومین انقلاب بزرگ تکنیکی، ظهور کامپیوتر و میکروالکترونیک نیز در همین دوره اتفاق افتاد. (معمولاً انقلاب اول صنعتی با ماشین بخار و انقلاب دوم با عمومی شدن صنعت برق در اوایل قرن بیستم مشخص می‌شود، که هر یک تاثیری اساسی در روند انباشت و بازتولید سرمایه گذاشته‌اند). به این ترتیب دوره رونق پس از جنگ و رمانتیسیم اشتغال کامل دهه ۶۰ پایان یافت.

همه این تغییرات در دهه هفتاد و هشتاد تاثیرات بلاواسطه خود را بخصوص در زندگی طبقه کارگر آلمان نمایان ساختند. اتحادیه‌های کارگری وارد پیچیده‌ترین و بحرانی‌ترین دوره حیات خود پس از جنگ شدند. سرمایه‌داری آلمان یورشی همگانی علیه جنبش کارگری آلمان آغاز کرد. این لشکرکشی بورژوازی که شاید در نوع خود در

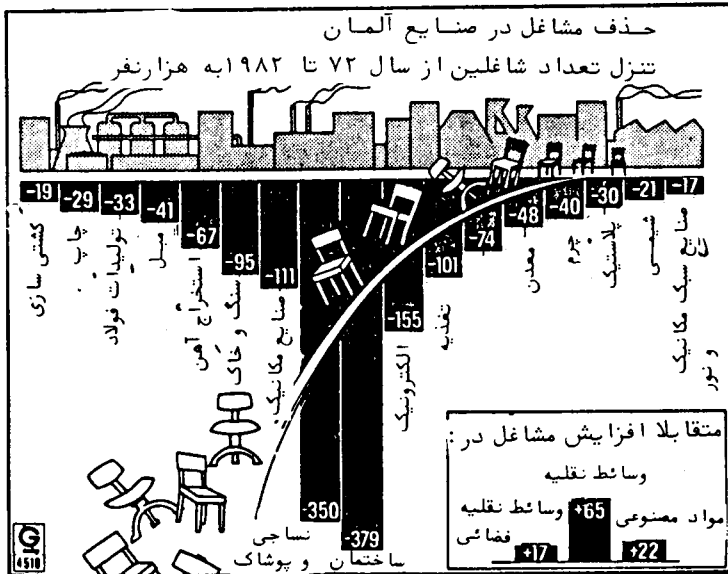
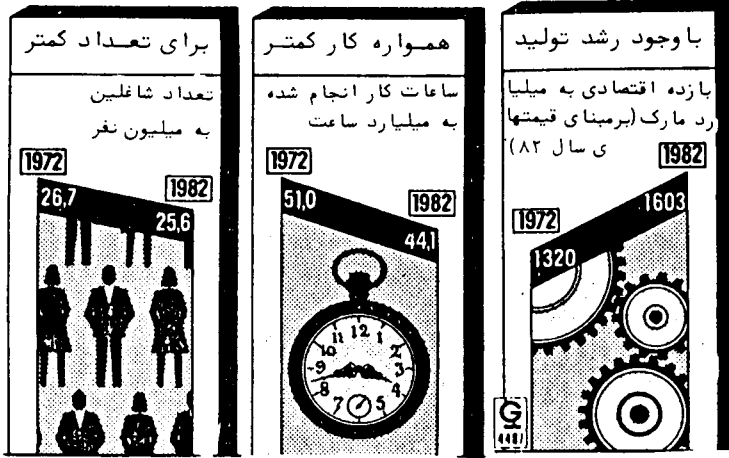
تاریخ مبارزات قرن اخیر با سال‌های ۳۳-۱۹۲۸ قابل مقایسه بوده تنها شامل انداختن بار بحران بردوش طبقه کارگر بود، بلکه همزمان مبارزه تبلیغاتی و تئوریک و سیاسی گسترده‌ای نیز - به یمن در انحصار داشتن وسایل ارتباط جمعی، دولت و موسسات تحقیقی و دانشگاه‌ها - علیه طبقه کارگر بخصوص فدراسیون اتحادیه‌های کارگری دگب (رک. جدول ۱) و قبل از همه علیه اتحادیه‌های کارگری چاپ و فلز به راه افتاد.

بیکاری عظیم میلیونی بیش از پیش اتحادیه‌های کارگری را به موضع دفاعی کشا- نید. وحشت از دست‌دادن کار درمیان کارگران، اتوماتیزه شدن وسیع تولیدات، انعکاس بلاواسطه خود را در مبارزات کارگران برجا گذاشت. بیکاری از حد نازل‌گیر قابل‌ذکری در سال ۷۳ به یک میلیون در سال ۷۵ و در فاصله بین سال‌های ۷۵ تا ۱۹۸۰ به دو میلیون نفر افزایش یافت. در طول دهه هشتاد ۲ میلیون بیکار رسماً وجود داشت و این درحالی است که بیکاری واقعی رقمی حدود ۴ میلیون از ۲۴ میلیون نیروی کار آلمانی را شامل می‌شد. اتوماتیزه شدن تولید در بسیاری از رشته‌ها منجر به افزایش کار نیمه وقت شد. این امر باعث آن می‌شود که بسیاری از کارگر-ان نیمه وقت، خود را درگوران مسائل کارخانه و کارگری نبینند. و این درمورد بیکاران نیز شدیدتر صادق است. علاوه بر اینها، مسأله ساعات کار قابل‌انعطاف که در نتیجه تکنیک جدید شدت یافت، باعث شد که بسیاری از کارگران در شیفت‌ها و ساعات گوناگون و حتی در روزهای تعطیل مجبور به کار شوند. مسأله اساسی در خصوص ساعات کار قابل‌انعطاف این است که هر کارگری مجبور است برای تنظیم ساعات کار خود مستقیماً و شخصاً با کارفرما توافق کند. در این حال صحبتی هم از یک قرارداد دستجمعی و یک اراده واحد کارگران در مقابل کارفرما نمی‌تواند درمیان باشد و کارگران مجبورند که ساعات کار را با نیازهای تولید انطباق دهند. بیکاری رقابت بین کارگران را هرچه بیشتر دامن زد و شدت کار افزایش یافت. اتحادیه‌های کارگری هر چه بیشتر اعضای خود را از دست می‌دادند. اساساً در شرایطی که مسأله پیدا کردن کار و کنار آمدن با تکنیک جدید برای بسیاری از کارگران مسأله داشتن هویت یا پرت شدن از گردونه جامعه را معنا می‌دهد، کار سازماندهی و انگیزه‌های جمعی به مسأله‌ای حاشیه‌ای تبدیل می‌شود. به این اوضاع، یورش تبلیغاتی و تئوریک کارفرمایان را باید اضافه کرد: روزی نبود که در رادیو و تلویزیون در روزنامه‌های کثیرالانتشار صحبت از کم شدن تعداد اعضای اتحادیه‌ها و انزوای هرچه بیشتر اتحادیه‌های کارگری به میان نیاید. با اغراق در معجزه تکنیک جدید و اتوماتیزه شدن تولید، چشم‌انداز وضعیت طبقه کارگر بیش از پیش درمیان کارگران تاریک می‌گشت (منحنی شماره ۲). در عرصه تئوریک توسط بسیاری از پرفسورها، مجلات تئوریک یا عمومی یا در برنامه‌های تلویزیونی، مجموعه نظریاتی تبلیغ می‌شد که بر طبق آن، طبقه کارگر موجودیت خود را بمثابه یک طبقه و یک

سندیکا های عضو د.گ.ب.

	اعضاء		کارگر		کارمند		دولت		مأمورین	
	کل	مرد	زن	کل	زن	کل	زن	کل	زن	
۱۹۸۰	7 862 527	6 286 233	1 596 274	5 376 454	638 326	1 658 121	628 734	647 832	129 274	
۱۹۸۵	7 719 468	6 014 337	1 705 131	5 181 681	839 903	1 719 860	715 481	817 927	149 747	
۱۹۸۷	7 757 039	5 968 678	1 788 361	5 183 850	873 163	1 767 867	737 350	805 822	157 848	
۱۹۸۸	7 797 077	5 870 428	1 826 649	5 193 625	878 644	1 797 697	785 064	805 755	162 741	
از این تعداد در سال ۱۹۸۸ :										
ساختمان	468 238	433 779	34 459	429 178	27 039	39 060	7 400	-	-	
مهندسان و انجمنی	340 264	333 208	7 076	294 141	1 119	45 925	5 957	218	-	
شیمی، کالبد، سراسیمیک	662 566	534 603	127 903	531 447	88 461	131 139	39 442	-	-	
چاپ و کافه	150 259	113 098	37 161	112 163	24 478	38 096	12 803	-	-	
راه آهن آلمان	329 904	298 438	31 466	156 473	15 586	10 917	4 457	162 514	11 423	
تعلیم و تربیت و علوم	187 422	87 129	100 293	-	-	49 299	29 388	138 123	70 905	
یاغیاسی، کفازوری و جنگلداری	43 479	36 632	6 847	37 653	6 008	3 181	769	2 645	70	
پازگانی، بانک و بیمه	393 399	160 114	233 285	51 132	17 445	342 267	215 840	-	-	
چوب و مواد مصنوعی	144 763	124 657	19 906	135 000	17 152	9 783	2 754	-	-	
هتیر	29 613	19 723	9 890	-	-	29 613	9 890	-	-	
چرم	46 560	26 315	20 245	44 050	19 545	2 510	700	-	-	
فلز	2 624 521	2 228 175	396 346	2 225 211	294 424	399 310	101 922	-	-	
تخلیه، خشکسار	270 506	176 850	93 656	215 949	66 060	54 557	27 586	-	-	
خدمات عمومی، حمل و نقل	1 219 986	825 203	394 783	581 140	106 505	554 956	274 690	83 890	13 588	
پلیس	160 889	146 274	14 615	9 125	2 769	16 733	8 353	135 031	3 493	
اتحادیه بیست آلمان	471 175	317 741	153 434	146 560	59 312	41 281	30 860	283 334	63 262	
نساجی و پوشاک	253 493	108 209	145 284	224 403	132 921	29 090	12 363	-	-	

دگ بزرگترین شکل صنفاست با ۷/۷ میلیون عضو که از ۱۷ اتحادیه تشکیل می شود. اتحادیه کارمندان ۶ هزار و ۶۰۰ نفر است  
 اتحادیه های مستیمی ۵ هزار و ۵۰۰ نفر است با ۷۸۶ هزار عضو.



منحنی شماره ۲

جنبش دارد از دست می‌دهد.

بورژوازی و تکنوکرات‌ها با حرارت تمام صحبت از جامعه‌ای درآینده‌ای نه‌چندان دور می‌کردند که در آن کارگران، دیگر جایگاه و وزنه خاصی ندارند و اینکه اعتصابات کارگران دیگر تاثیری ندارد و تولید بدون کارگران و با کمک تکنوکرات‌ها نیز جریان پیدا می‌کند. بخوبی می‌توان تصور کرد که همه این نظرات در جامعه‌ای با ۴ میلیون بیکار چه تاثیرات بلافاصله‌ای دارد. این یورش تئوریک بورژوازی مانند همیشه، اما اینبار شدیدتر، در میان فراریان سوسیالیسم نیز بازتاب یافت: دارندگان تزه‌های "عصر کامپیوتر" بر اساس تغذیه‌ای که از منابع تئوریک موجود می‌کردند به ایس نتیجه رسیدند که طبقه کارگر، دیگر مرکز ثقل تغییر و تحولات اجتماعی نیست و ایس حکم را بمرور به سایر دوره‌های گذشته نیز بسط دادند. چنین بحث‌هایی از نظر تئوریک یک چیز است و تاثیر بلاواسطه آن در میان کارگران چیز دیگر. این برای کارگران یک مساله جدید یا قبول یا رد یک تئوری یا اندیشه جدید نیست بلکه پایان هویت اجتماعی و زندگی آنان معنی می‌دهد و آینده برای آنان بیش از پیش تاریک و نومیدانه تصویر می‌شود.

بهرحال مجموعه حملات وسیع سرمایه داری آلمان از جنبه‌های گوناگون نمی‌توانست کارگران و اتحادیه‌های کارگری را به مقاومت در برابر شرایط جدید بخواند. اساسی‌ترین مساله‌ای که اتحادیه‌های کارگری به آن رسیدند، مساله تقلیل ساعات کار به ۳۵ ساعت کار در هفته بود.

این شعار نخستین بار در کنگره دوسلدورف اتحادیه کارگران فلز در سال ۱۹۷۷ به تصویب رسیده پس از آن اتحادیه‌های کارگری بسیاری به حمایت از این شعار پرداختند. سرانجام در ۷ ژوئیه ۱۹۸۳ شورای مرکزی "فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان" (DGB) به تمام اتحادیه‌های عضو پیشنهاد کرد که در اسرع وقت، تمام آن قراردادهای جمعی با کارفرمایان را که بر سر میزان ساعات کار در هفته است لغو کرده و شعار ۳۵ ساعت کار در هفته را در قراردادهای آتی در دستور کار قرار دهند. به این ترتیب شعار ۳۵ ساعت کار در هفته به شعار محوری اکثریت اتحادیه‌های کارگری تبدیل گشت. اتحادیه‌های کارگری و در پیشاپیش آنها اتحادیه کارگران فلز به کار تبلیغی، ترویجی و تئوریک وسیعی برای تدارک مبارزه جهت اجرای آن دست زدند. محورهایی که اتحادیه کارگران فلز در خصوص ۳۵ ساعت کار در هفته مطرح نمود، عبارتند از:

- تشبیت و ایجاد مشاغل

- انسانی‌تر کردن کار

- سروسامان دادن به زندگی و جامعه



در خصوص تشییت مشاغل، طبق محاسبات اگر در سال ۱۹۸۴، ۳۵ ساعت کار در هفته به اجرا درمی‌آمد ۱/۵ میلیون شغل جدید ایجاد می‌کرد. محاسبات عددی‌ای که اتحادیه روی آن تاکید داشت به این ترتیب بود که ۵ ساعت کار کمتر برای همه مجموعاً نیاز به سه میلیون نیروی کار جدید را باعث می‌شود و صنایع قادرند نیمی از این مقدار را بوسیله اتوماتیزه کردن تولید و بقیه را می‌بایست با استخدام جدید جبران نمایند. اتحادیه‌ها توانستند به این ترتیب شعاری را مطرح سازند که همبستگی با کارگران بیکار را با خود داشت و از طرف دیگر بروحشت نه چندان بسی - مورد بسیاری از کارگران شاغل که اتوماتیزه شدن را خطری برای از دست دادن کار - شان می‌دیدند، فائق آیند.

در مورد "انسانی‌تر کردن کار" مدت‌هاست که اتحادیه‌ها، بخصوص اتحادیه کارگران فلزبر آن تاکید دارند. بخصوص در رابطه با تکنیک جدید به شکل حادی شدت کار بالا می‌رود. بطوریکه شدت کار بمراتب از دوره‌های سابق "تایلوریسم" شدیدتر شده است.

در زمینه "سروسامان دادن به زندگی و جامعه" به مساله فراغت بیشتر کارگران برای زندگی شخصی و خانوادگی خود و همچنین برای فعالیت‌های اتحادیه‌ای، اجتماعی و سیاسی یا جمعی اشاره می‌شود.

در مقابل این جنبه‌ها و دلایل ضرورت کاهش ساعات کار که از جانب اتحادیه‌ها و کارگری مطرح شد، طبیعی است که بورژوازی و خیلی از کارشناسان و پرفسورهای "بی‌طرف" ساکت نماندند. تقریباً در کلیه وسائل ارتباط جمعی، بحث‌های فراوانی صورت گرفت حاکی از اینکه ۳۵ ساعت کار در هفته دقیقاً نتیجه عکس برای کارگران شاغل و بیکار و نیز اقتصاد آلمان ببار خواهد آورد. ادعا می‌شد که آلمان‌ها از هر کشور دیگری درجهان کمتر کار می‌کنند و بالاترین درآمد را دارند. از اینرو کاهش بیشتر ساعات کار باعث گرانی بیش از حد سرمایه‌گذاری در آلمان خواهد شد و سرمایه‌های آلمانی بجای سرمایه‌گذاری در آلمان، در کشورهای سرمایه‌گذاری خواهند کرد که نیروی کار ارزان‌تر است و در این مورد به فاکت‌های موجود درباره صدور سرمایه اشاره می‌شد. از جانب دیگر دلیل می‌آوردند که افزایش بهای نیروی کار سرمایه‌دار را به اتوماتیزه کردن بیشتر وسائل تولید و ادار خواهد کرد و همه اینها باعث افزایش بیکاری خواهد گشت. از طرف دیگر راه نیل به اشتغال بیشتر این است که اساس اشتغال بر رشد اقتصادی بیشتر قرار دارد. از اینرو می‌باید اقداماتی انجام داد تا هر سال تولیدات و سرمایه رشد بیشتری داشته باشند و بدین ترتیب برای رقابت با سایر کشورها احتیاج به شرایط مناسب برای سرمایه‌گذاری در آلمان می‌باشد که به معنای عدم کاهش ساعات کار، عدم افزایش مزدها و حذف بسیاری از خدمات

اجتماعی بود. طبیعی است، که چنان دلائلی برای توده مردم آلمان منطقی می‌نمود. از اینرو اتحادیه‌ها متهم به دامن‌زدن به بیکاری و بی‌مسئولیتی در قبال اقتصاد و آینده آلمان می‌شدند.

هرچند که خواست ۳۵ ساعت کار در هفته بعنوان مساله‌ای اساسی در اختلا - فات کار و سرمایه مطرح شد اما در واقع این خواسته و مبارزات حول آن فقط نمود بارز آن استراتژی سیستماتیک بود که بورژوازی آلمان مشخما علیه کارگران درپیش گرفته بود و این فقط در عرصه مبارزات مستقیم نبود بلکه سرمایه‌داری آلمان بطور منظمی در عرصه‌های سیاسی نیز دست به عمل زد.

\* \* \*

اواخر دهه هفتاد بورژوازی آلمان به صراحتی که تاکنون سابقه نداشته است، آشکارا صحبت از یک "نقطه عطف" در آلمان فدرال کرد، نقطه عطفی که می‌بایست پیش از هر چیز قدرت اتحادیه‌های کارگری را محدود کند. جملاتی از قبیل "حکومت اتحادیه‌های کارگری" از جانب بورژوازی حکایت از نارضایتی بورژوازی از سیاست حکومت ائتلافی آن زمان سوسیال دمکرات‌ها (برهبری هلموت اشمیت) و لیبرال‌ها (برهبری هانس دیتریش گنشر) می‌کرد که نتوانسته بود قدرت اتحادیه‌های کارگری را محدود و مهار کند. و این در حالی بود که اتحادیه‌ها در موارد متعددی علیه سیاست دولت هلموت اشمیت (سوسیال‌دمکرات) اعتراض کرده بودند. بطور مثال اتحادیه‌ها شدیداً درباره برنامه صرفه‌جویی دولت هلموت اشمیت اعتراض داشته و اکسیون‌های اعتراضی متفاوتی را سازمان داده بودند.

در این راستا بورژوازی آلمان سیاست بازگشت بعقب ( Roll back strategie ) را پیشه کرد و اولین نمونه بروز آن در ژوئیه ۱۹۸۰ بود. در این تاریخ در شرکت مانس‌مان ( Mannesmann ) پس از الحاق دوشرکت به آن، حقوق کارگران را در مورد دخالت محدود در امور موسسه که از سال‌ها پیش تثبیت شده بود انکار کردند. مشاجره در صنایع آلمان بین لیبرال‌ها و سوسیال - دمکرات‌ها بالا گرفت بطوریکه شکستن ائتلاف حکومتی از جانب لیبرال‌ها به مثابه یک تهدید جدی مطرح بود. پس از یکسال توافقی صورت گرفت مبنی بر اینکه حق دخالت کارگران فقط تا سال ۱۹۷۸ تضمین شود که بسختی می‌توانست مورد رضایت اتحادیه‌ها قرار گیرد.

نمونه بارز دیگر طرح سوسیال‌مسیحی‌های ایالت بایرن و شخص اشتراوس بود که برطبق آن پیشنهاد می‌شد که در درون "فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان" ( DGB ) ، احزاب سیاسی حق ایجاد فراکسیون داشته باشند و در عین حال قدرت اتحادیه‌های مسیحی تقویت شود. این پیشنهاد بشدت از جانب DGB رد شد .

اوایل دهه هشتاد اختلاف کارفرمایان، لیبرالها، سوسیالدمکرات ها و دمکرات مسیحیها با اتحادیه های کارگری تشدید شد و این بخصوص و دمکرات مسیحیها با اتحادیه های کارگری تشدید شد و این بخصوص در مورد بودجه سال ۸۲ بصورت برجسته ای نمایان گشت. سیاست حاکم بر بودجه عبارت بود از صرفه جویی و حذف خدمات اجتماعی عمومی. بطور مثال کم کردن خدمات بیمه بیکاری، افزایش سهم بیمه بیکاری توسط کارگران (از ۳ به ۴ درصد)، کم کردن کمک مالی به کودکان، شرکت بیماران درمخارج درمانی و حذف کارآموزی و کاهش سهم دولت در بیمه عمر. طرح بودجه سوسیالدمکراتها مورد اعتراض اتحادیه های کارگری قرار گرفت. فقط در ۸ نوامبر ۱۹۸۱، ۷۰ هزار کارگر در اشتوتگارت به تظاهرات پرداختند. اشتاین کولر مسوول آن زمان اتحادیه کارگران فلز در منطقه (رهبر فعلی این اتحادیه) در این تظاهرات دعوت به مقاومت در مقابل سیاست صرفه جویی دولت سوسیالدمکرات کرد. تحت فشار اتحادیه ها، دولت صرفاً یک بودجه ۴۰۰ میلیون مارکی برای مبارزه با بیکاری جوانان - طبق پیشنهادات قبلی اتحادیه های کارگری - تصویب کرد.

بهرحال مجموعه مسائل فوق لیبرالها را به جدایی قطعی از حکومت ائتلافی با سوسیالدمکراتها سوق داد. لیبرالها نیز آشکارا از نقطه عطف سیاسی سخن می گفتند و خواستار رفع مداخله دولت در اقتصاد و حذف مخارج تولید در صنایع، کاهش مالیات و کاهش خدمات اجتماعی بودند. مجموعه این مواضع لیبرالها تحت رهبری گنشر در پائیز ۱۹۸۲ بالاخره منجر به تغییر حکومت و آنطور که بعدها خود بر آن نام نهادند - منجر به یک "نقطه عطف روحی - اخلاقی" شد.

دولت جدید گنشر - هلموت کهل در راستای سیاستی که رونالد ریگان و تاچر نما - یندگان برجسته آن بودند، هجوم گسترده و همه جانبه ای را علیه سطح معیشت کارگران، نفوذ اتحادیه ها و از بین بردن تمام دستاوردهایی که اتحادیه ها تاکنون کسب کرده بودند، آغاز کرد. شرایط اجرای این سیاست بیش از پیش مهیا بود: دو میلیون بیکار رسمی و فشار فوق العاده ای که از این جانب بر تشکلهای کارگری وارد می شد. تحت عنوان "همه چیز در خدمت رشد اقتصادی" و "در خدمت به سرزمین نیاکان" دولت کهل با سرعتی باورنکردنی به حذف و تقلیل بسیاری از خدمات اجتماعی پرداخت و قوانینی را تصویب کرد که بیش از پیش دامنه عمل اتحادیه ها را محدود می کرد. اتحادیه های کارگری تغییر حکومت وانگیزه های حکومت جدید را منفعل نظاره نکردند. در حالی که هنوز دولت جدید رسماً تشکیل نشده بود دگب در همان پائیز ۸۲ در بسیاری از شهرهای آلمان، کارگران را دعوت به تظاهرات علیه حکومت آتی و برنامه های آن نمود. در این تظاهرات بیش از نیم میلیون

کارگر شرکت کردند. حوادث بعدی نشان داد که این اقدام کارگران پیش از وقوع نبود. اولین سیاست دولت جدید در مبارزه با بیکاری بر اساس طرح پیشنهادی "فدراسیون اتحادیه‌های کارفرمایان آلمان" Bundesver einigung der Arbeitgeberverbände - بنام طرح "تضمین اجتماعی درآینده" که در ماه مارس ۸۲ منتشر شد - بود که بر اساس آن ارزان تر کردن نیروی کار ، آزاد گذاشتن اقتصاد از قید و بندهای دولتی، حذف قوانین مزاحم ، کاهش خدمات اجتماعی و کاهش مالیات و غیره بود.

همزمان، بیورش به حوزه و چهارچوب فعالیت‌های اتحادیه‌ها نیز در دستور کار حکومت قرار گرفت. بعدها هلموت هاوسمن، دبیر کل حزب لیبرال‌ها، در مصاحبه‌ای با اشپیگل رئوس سیاست جدید در قبال کارگران را چنین جمع‌بندی نمود:

"قراردادهای دستجمعی کارگران و کارفرمایان می‌بایست قابل انعطاف‌تر شوند، و نه فقط از بالا بلکه از پایین. چرا که ما بیش از هر چیز احتیاج به سیاست دستمزدی داریم که برپایه بازار منطبق باشد، یعنی اختلاف برحسب فعالیت، رشته تولید و منطقه".  
(اشپیگل، ۱۵ آوریل ۸۵)

و این هیچ معنایی ندارد بجز اینکه سیستم تعیین دستمزد از حوزه فعالیت اتحادیه‌ها حذف گشته و هرکارگری جداگانه (از پایین) با کارفرمایش بر-سر مزد چانه بزند و اینکه رقابت بین کارگران برحسب "فعالیت، رشته تولید و منطقه" دامن زده شود. اتحادیه‌ها حق دارند که چنین پیشنهادی را بمثابة نادیده گرفتن بیش از صد سال مبارزه جنبش کارگری و اتحادیه‌ای برای تنظیم مزد و شرایط کار بصورت جمعی قلمداد کنند.

در همین راستا و برای تضعیف اتحادیه‌ها ، دولت کوشش کرد که قوانین جدیدی درباره شوراهای کارخانه تصویب کند. برطبق پیشنهاد حکومت، این قاعده که هر کاندیدایی برای انتخاب شدن در شورای کارخانه می‌بایست توسط طوماری از امضای کارگران حمایت شود، حذف گشته و بجای آن هر اتحادیه‌ای که در کارخانه فعالیت می‌کند، باید کاندیداهای خود را معرفی نماید. این طرح دوهدف را دنبال می‌کرد: اول اینکه اتحادیه‌های کوچک مانند "اتحادیه‌های کارگران مسیحی" و "اتحادیه کار-مندان آلمان" موقعیت بسیار بهتری برای انتخابات شوراهای کارخانه پیدا کنند و دوم اینکه مخارج انتخابات بیش از پیش بردوش دگب بیفتند. لیبرال‌ها نیز پیشنهاد مشابهی برای برتری دادن به کارمندان در شوراهای کارخانه ارائه دادند. ارنس برایت دبیرکل دگب در ملاقاتی با هلموت کهل گوشزد کرد که چنین پیشنهادها - ذاتی رابطه به زحمت وصل شده بین حکومت و اتحادیه را از ریشه از بین خواهد شد

برد (اشپیگل، ۱۹۸۴، شماره ۵۰). بهرحال حکومت طرح خود را پس گرفت. مثال‌های بسیار دیگری می‌توان پیدا کرد که حاکی از سیاست جدیدی علی‌رغم اتحادیه‌های کارگری توسط حکومت بود اما سرمایه‌داری آلمان صرفاً از ارگان دولتی علیه اتحادیه‌های کارگری استفاده نکرد بلکه همراه ممکن را پیمود زیرا مشخص بود که برای هرگونه مبارزه‌ای علیه کارگران می‌بایست ابتدا به تضعیف و شکست اتحادیه‌های کارگری پرداخت.

در یکی از جزوات حزب دمکرات مسیحی تحت عنوان "ایجاد کار، بحث‌های در مورد یک سیاست آینده‌نگرانه مالی و اقتصادی" چنین آمده است:

" برای اجرای اقدامات صرفه‌جویانه می‌باید بخصوص مواظب بود که سازمان‌های بزرگ که بالقوه پتانسیل تهدیدکننده و مزاحم دارند، نباید به ضرر اقلیت غیر سازماندهی شده، به نیت خود دست‌یابند."

\* \* \*

## سیاست منع ورود کارگران به کارخانه

عمق سیاست جدید سرمایه‌داری آلمان علیه کارگران بخصوص درمقابل با اعتصاب‌ها و کارگری بخوبی آشکار است: بدون شک قوی‌ترین و موثرترین تاکتیک سرمایه‌داران آلمانی علیه اعتصابات کارگران، سیاست "منع ورود کارگران به کارخانه" در مواقع اعتصاب است.

منع ورود کارگران به کارخانه یا اصطلاحاً "ممانعت" به این شکل به اجرا در می‌آید که هرگاه یک اتحادیه کارگری درموردی و در بخش‌هایی اعلام اعتصاب کند، کارفرمایان بطور متقابل، کارگران مناطق و کارخانجات دیگر همان رشته صنعت را موقتاً از ورود به کارخانه منع می‌کنند و از پرداخت حقوق به آنها خودداری می‌نمایند. بنابراین بخشی از کارگران که اساساً درگیر مسأله مورد مشاجره نیستند درمقابل کارگران اعتصابی و بخصوص اتحادیه قرار می‌گیرند و اتحادیه‌ها برای مقابله با این تاکتیک ضد اعتصاب، خود را مجبور می‌بینند که به اعضای خود که به این شکل از ورود به کارخانه منع شده‌اند از محل صندوق اعتصاب به منع شدگان نیز مانند اعتصاب‌کنندگان، کمک مالی برابر بپردازند و این متقابلاً باعث فشار مالی غیر قابل‌تصور بر اتحادیه و بنیه مالی آن می‌شود. این اساسی‌ترین و موثرترین حربه کارفرمایان آلمانی علیه اتحادیه‌های کارگری است. این روش در تاریخ مبارزات کارگران آلمان سابقه‌ای طولانی دارد. اوج آن در سال ۱۹۲۸ بود که کارفرمایان بسا

استفاده از این روش با اتکاء به خیل بیکاران که بერთحادیه‌ها فشار فوق‌العاده‌ای وارد آورده بودند، نتوانستند نه تنها تمامی دستاوردهای جنبش کارگری را پس‌از انقلاب ۱۹۱۸ آلمان بازپس‌گیرند، بلکه عملاً اتحادیه‌ها نتوانستند نقش قابل‌ذکری درمقابل‌فاشیسم داشته باشند. پس از جنگ جهانی دوم نیز از این روش بارها استفاده شد، اما ابعاد و عمق بکارگیری این روش در دهه هفتاد و هشتاد اساساً قابل‌قیاس با گذشته نیست. اتحادیه‌های سرمایه‌داران آلمان در طی دو دهه اخیر بسا اتکاء به این روش، درمواقع اعتصاب، بطور منظم و سیستماتیک سعی کردند که اتحادیه‌های کارگری را از لحاظ مالی به ورشکستگی کامل کشانده و درلحظه مناسب ضربه نهایی را بر آنها وارد کنند. بطور مثال اتحادیه‌ی از نظر کمی کوچک چاپ‌وکاغذ در مبارزات سال ۱۹۷۵ مبلغ ۳۳ میلیون مارک به اعتصابیون و منع‌شدگان، از صندوق اعتصاب پرداخت کرد که نیمی از آن به منع‌شدگان یعنی کارگرانی که اساساً دراعتصاب شرکت نداشتند، پرداخت شد. با درنظرگرفتن اینکه درآمد اضافی این اتحادیه سالیانه ۱/۸۶ میلیون مارک است، می‌توان حساب کرد که این مبارزه برای اتحادیه‌ی چاپ معادل ۱۷ سال درآمد سالانه این اتحادیه خرج‌برداشته‌است. این مبارزه درواقع پس‌انداز ۳۸/۵ میلیون مارکی اتحادیه چاپ را تقریباً از بین برد. اما عمق فاجعه آنجاست که ۲ سال بعد همین اتحادیه درمبارزات ۱۹۷۸، ۱۵ میلیون مارک دیگر از صندوق اعتصاب میان کارگران تقسیم کرد که از آن فقط ۲۰٪ به کارگران اعتصابی پرداخت شد و ۸۰٪ مابقی به کارگران منع‌شده پرداخت گردید. این مبارزه در این مدت کوتاه اتحادیه‌ی چاپ را به مرز ورشکستگی مالی کشانید. بطوریکه اتحادیه چاپ برای پرداخت مخارج مبارزات ۱۹۷۸ مجبور به وام گرفتن از اتحادیه‌های دیگر کارگری و بانک‌ها شد.

کارفرمایان قصد داشتند که از نظر مالی اتحادیه چاپ را بمثابه رادیکالترین اتحادیه کارگری آلمان به بن‌بست بکشانند تا از این طریق این اتحادیه را یا وادار به سازش کرده و یا درموقعیتی مناسب آنرا با توجه به صندوق خالی اعتصاب به یک شکست قطعی بکشانند. در اواخر سال‌های هفتاد کارفرمایان چاپ با توجه به اوضاع نابسامان مالی اتحادیه کارگران چاپ به این اتحادیه پیشنهاد کردند که در یک قرارداد بین اتحادیه کارگران و کارفرمایان چاپ از حق اعتصاب صرف‌نظر کند. ( Verbot d. Aussperung S. 15 ) در مورد اتحادیه کارگران فلز نیز همین سیاست دنبال شد. حتی درموردی که معمولاً درسال‌های پیش مسائل از طریق مذاکره حل می‌شد، کارفرمایان سعی کردند که با عدم سازش، اتحادیه را مجبور به اعلام اعتصاب کرده و خود کارفرمایان با منع ورود کارگران دیگر به کارخانه‌ها اتحادیه فلز را نیز از نظر مالی درآستانه نیستی قرار دهند. اولین قدم دراین

راستا در سال ۱۹۷۸ برداشته شد. اتحادیه فلز در منطقه با دن وورتمبرگ ۸۰ هزار کارگر را به اعتصاب فراخواند. کارفرمایان ۱۲۰ هزار کارگر دیگر را در سایر کارخانه‌ها از ورود به کارخانه منع کردند. این اعتصاب برای اتحادیه فلز ۱۳۰ میلیون مارک خرج برداشت که در واقع فقط ۴۸ میلیون مارک آن کمک به اعتصابیون بود. این مبلغ معادل سه سال درآمد اضافی این اتحادیه است. آنهم برای اعتصابی فقط در یک منطقه آلمان (نه در کل آلمان). با در نظر گرفتن اینکه اتحادیه فلز بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۷ در طی ۲۲ سال در مجموع ۱۹۰ میلیون مارک برای کلیه اعتصابات و منع-شدگان پرداخته است، می‌توان تصور کرد که ۱۳۰ میلیون مارک برای یکسال آنهم در یک منطقه، حکایت از چه سیاست نوینی از طرف سرمایه‌داری آلمان می‌کند.

این روش خصمانه کارفرمایان آلمانی در مقابل حق مسلم اعتصاب کارگران که بدون شک در کمترجائی از جهان نمونه آنرا می‌توان پیدا کرد، توسط کل سیستم حقوقی آلمان حمایت می‌شود. (روش ممانعت در فرانسه و ایتالیا قانونا ممنوع است و در انگلستان به شکل بسیار محدودی قانونی است که از آن به ندرت استفاده می‌شود.) با اینکه در قانون اساسی آلمان حق اعتصاب به رسمیت شناخته شده است، اما توسط دادگاه فدرال کار، همزمان، حق منع ورود کارگران به کارخانه در صورت اعلام اعتصاب از طرف اتحادیه، حمایت می‌شود. این دادگاه که عالی‌ترین مرجع رسیدگی به این امور است در شورای عالی خود در ۲۸ ژانویه ۱۹۵۵ حق ممانعت را همانند حق اعتصاب، جهت "توازن قوا میان کارگران و کارفرمایان" لازم می‌داند:

" مبارزات کارگری (اعتصاب و ممانعت) بطور کلی ناخواسته‌اند، چراکه برای اقتصاد ملی ضررهایی به همراه می‌آورند و در علاقه عموم نسبت به صلح اجتماعی تاثیر دارند، اما در محدوده مشخص مجاز هستند و در نظم اجتماعی و آزاد جمهوری فدرال آلمان مجاز شمرده می‌شوند... آزادی اعتصاب و آزادی ممانعت هر دو موجودند. به رسمیت شناختن مبارزات کارگری، پرنسپ بی‌طرفی و مبنای برابری در ماده ۳ قانون اساسی، این امر را برای دولت و دستگاه مقننه و اجرایی و حقوقی‌اش ممنوع می‌کند که ابزار مبارزاتی دوطرف همیاران اجتماعی را بطور نابرابر مد نظر قرار دهد. از اینرو در اینجا مبنای برابری در صلاح و تعادل مبارزاتی برقرار است!" Bundesarbeitsgericht, Grosser

Senat Beschluss vom 28.1.1955-GS 1/54

به این ترتیب قضاوت حق آزادی ممانعت و محدوده آن از حوزه اختیارات پارلمان و دولت خارج شده و صرفا به سلسله مراتب قضایی آلمان واگذار می‌شود. اما در سال ۷۱ با توجه به شرایط جدید مبارزات کارگری روش ممانعت از نظر دادگاه

عالی فدرال کار" تغییر جدیدتری می‌یابد:

"در چهارچوب اصل تناسب نیروها، نه تنها اعتصاب کارگری بلکه ممانعت نیز بمثابة تدابیر مبارزاتی کارفرمایان مجاز است. نظم قضایی ما از این مناسبت حرکت می‌کند که کارفرمایان چنین تدابیری را - حتی درحقیقت بمثابة اولین اقدام در یک مبارزه کارگری- می‌توانند مورد استفاده قرار دهند، چراکه درغیراینصورت در چهارچوب استقلال قراردادهای دستجمعی کارگران و کارفرمایان توسط مذاکره و در صورت لزوم توسط اعمال فشار و فشار متقابل به منظور رسیدن به یک قرار داد دستجمعی، تنظیم دستجمعی شرایط کار به این ترتیب نمی‌تواند امکان‌پذیر شود. اگر فقط یک طرف یعنی کارگران که توسط اتحادیه - های کارگری نمایندگی می‌شوند ابعاد مبارزه را تعیین کنند و اگر کارفرمایان فقط به انتظار و تحمل مبارزه محدود شوند، این خطر پیش خواهد آمد که تنظیم شرایط کار بر اساس یک سیستم توافقی آزاد طرفین استوار نشود، توافق آزادی که پیش‌فرض پیشبرد و منطق درونی سیستم قراردادهای دستجمعی است". - Bundesarbeitsgericht, Grosser Senat Beschluss vom 21.4.1971-GS 1/68

به این ترتیب است که از نظر قضایی، ابتکار عمل در مبارزات کارگری تحت عنوان برابری، صرفاً به کارفرمایان واگذار می‌شود. برطبق این تصمیمات، کارفرمایان آلمانی حتی قادرند در موارد جزئی یعنی مسائلی که صرفاً به یک یا چند کارخانه محدود می‌شود دامنه مبارزه را گسترده‌تر کرده و با خالی کردن صندوق اعتصاب اتحادیه، کارگران را به سازش مجبور کنند. امکان دیگری که سرمایه‌داران آلمانی در اختیار دارند، اصطلاحاً به ممانعت سرد kalte Aussperrung معروف شده است. باز برطبق تصمیم دادگاه عالی کار هرگاه اعتصاب در کارخانه‌ای باعث شود که کارخانه‌های دیگر از دریافت مواد خام و اولیه محروم بمانند، این کارخانه‌ها می‌توانند موقتاً کارگران را تحت عنوان کمبود مواد اولیه از کار کردن ممانعت نموده و به آنان حقوق نپردازند. کارگران آلمانی حق دارند که مجاز دانستن چنین اقداماتی را از طرف دادگاه عالی کار، نفی نفس آزادی اعتصاب قلمداد کنند، چرا که هراعتصابی برای اینکه کارفرما را به سازش بکشاند می‌بایست برای کارفرما ضرر اقتصادی به همراه داشته باشد. با تصمیمات متعدد دادگاه عالی کار هراعتصابی برای کارگران عواقب به مراتب بدتری دارد تا برای سرمایه‌داران. در هراعتصابی کارگران باید این نکته را در نظر داشته باشند که اعتصاب آنها ضررهای مالی متعددی برای کارگران کارخانه‌های دیگر و اتحادیه دارد.



اما سیاست ممانعت کارفرمایان با یکسری اقدامات دولتی و قانونی دیگر تکمیل می‌شود: مثلا ارگانی که درمواقع بیکاری موقت یا دائم از کارگران حمایت مالی می‌کند ( Bundesanstalt für die Arbeit ) اگر این بیکاری موقت ناشی از اعتصاب درکارخانه‌های دیگر باشد یعنی اگر کارفرمایان با سیاست ممانعت باعث این بیکاری موقت شده باشند، آنگاه کارگران توسط دولت به هیچ‌وجه حمایت نمی‌شوند. این تصمیم دولت با تکیه بر نظرات قضا و با وجود اعتراضات شدید کارگران و اتحادیه‌ها به اجرا درمی‌آید. از آن گذشته اگر منع ورود کارگران به کارخانه و یا اعتصاب از سه هفته تجاوز کند، قراردادهای بیمه خودبخود لغو می‌شود و کارگران از حق بیمه کارگری ممنوع شده می‌بایست با هزینه بسیارگزافی بطور خصوصی خود را بیمه کنند. اتحادیه‌های کارگری در مبارزه علیه روش ممانعت و غیر قانونی‌کردن این روش سال‌هاست که به کار توضیحی و انجام اکسیون‌های متعدد پرداخته‌اند. اتحادیه‌های کارگری تلاش می‌کنند که با شعار غیر قانونی‌کردن ممانعت این هدف را دنبال کنند که مساله را از یک مقوله حقوقی به یک مساله سیاسی تبدیل کنند. در بین اقدامات متعدد اتحادیه‌های کارگری، برجسته‌ترین آنها در سال ۱۹۷۸ رخ داده است: اتحادیه‌ها در یک مورد در منطقه اشتوتگارت می‌دانستند که کارفرمایان در مورد بکارگیری روش ممانعت مرتکب یک عمل غیر قانونی شده‌اند بنا بر این می‌توانند با مراجعه به دادگاه پول‌های داده‌شده را پس گیرند. اما اتحادیه‌ها بجای مراجعه به دادگاه به کلیه اعضای خود و تمام کارگران منع شده توصیه کردند که شخصا به دادگاه مراجعه کنند. به این ترتیب ۳۰ هزار کارگر شخصا به دادگاه مراجعه کرده و ۳۰ هزار جلسه دادگاه مستقل تشکیل شد. این امر توجه همگانی را به خود جلب کرد. البته مقامات دادگستری اتحادیه‌ها این عمل اتحادیه را محکوم کردند و گفتند که :

" اتحادیه، دادگاه‌های آلمان را به مسخره گرفته است و این کار باعث شده که دادگاه‌های آلمان ماه‌های متوالی فقط به این موضوع بپردازند."

قابل توجه است که مخارج هر دادگاه ۱۲۵۰ مارک بود که کارفرمایان مجبور شدند ۳۰ هزار بار این مبلغ را علاوه بر دستمزد کارگران بپردازند.

باری علیرغم اینکه کارگران و اتحادیه‌ها در موارد گوناگون خواهان ممنوعیت چنین روش‌هایی هستند، علیرغم مبارزات متعدد اتحادیه‌ها علیه آن، این روش‌کماکان ابزار اصلی سرمایه‌داران علیه کارگران است و هراعتصابی برای اتحادیه‌های خطرناک غیر قابل پیش‌بینی را به همراه دارد بطوریکه مثلا در اعتصابات سال ۱۹۸۱ چاپ ، به ازای هر کارگر ، ۱۰ کارگر از ورود به کارخانه‌های دیگر منع شدند!

در همان سال ۱۹۷۶ در مذاکرات اتحادیه کارگران چاپ با کارفرمایان چاپ یک امر جلب توجه کرد و آن اینکه یک فرستاده اتحادیه کل سرمایه داران آلمان در هیات نمایندگی کارفرمایان چاپ شرکت داشت و حتی در مواردی ابتکار عمل را در دست می گرفت. در اعتصابات ۱۹۷۸ در صنایع فلز و چاپ این امر جلب توجه کرد که کارفرمایان چاپ برای افزایش دستمزد مخالفتی نشان نمی دهند و حتی حاضرند که بجای مطالبات دیگر بشدت حساسیت نشان می دادند و حاضر به دادن هیچگونه امتیازی نبودند از همان زمان هم در اتحادیه ها هم در مطبوعات این احتمال داده می شد که پشت چنین وقایعی یک توافقنامه پنهانی بین کارفرمایان کل آلمان وجود دارد بطوریکه اتحادیه های گوناگون کارفرمایان همواره از یک خط و سیاست عمومی حرکت میکنند. کارفرمایان بدفعات وجود چنین توافقنامه و سندی را انکار و تکذیب کردند. تا اینکه در ژانویه ۱۹۷۸ متن این توافقنامه به بیرون درز کرد. قسمت هایی از این سند از این قرار است (لازم به تذکر است که اسم این سند به Tabu-Katalog معروف گشت):

" کاتالوگ جهت هماهنگی سیاست دستمزد و قرارداد جمعی، بتاريخ ۱۹۶۵/۱۰/۱۲، جمع بندی ۱۹۶۸/۱۲/۱۵، ۱۹۷۵/۵/۶، ۱۹۷۸/۳/۱۶، ۱۹۶۵/۱۰/۱۲  
 هماهنگی در هیات سیاسی مربوط به مزد و قرارداد جمعی LTU  
 بررسی مسائل سیاسی مزد و قرارداد جمعی در LTA می بایست به تبادل نظر و تبادل تجربه مداوم و همچنین توافق متقابل به منظور ایجاد اراده ای واحد و یکپارچه و اجتناب از پیشداوری های دو جانبه و منفی خدمت کند. فدراسیون اتحادیه های کارفرمایان آلمان همانند گذشته جهت اهداف کل اقتصادی و برطبق اساسنامه برایین عقیده است که کل مخارج کار بطور میانگین نباید از آن حدی بالاتر رود که بازدهی کل اقتصاد - یعنی تولید ناخالص داخلی به یک ساعت کار یک شاغل - افزایش یابد. فدراسیون اتحادیه های کارفرمایان معهدا هیچگاه این اساسنامه سیاست دستمزدها را بعنوان امری غیر قابل انعطاف مورد نظر نداشته است. از اینرو فدراسیون هر فرمول شماتیک دستمزدی را رد می کند که درکنار توسعه موردانتظار بازده اقتصادی همچنین افزایش نرخ دستمزدها را در نظر می گیرد.  
 معهدا دستمزد را نمی توان بطور مجرد در نظر گرفت. بهبود شرایط کار فقط می تواند از درآمد اقتصاد ملی و از همان سرچشمه تامین شود، بنا براین باید در محدوده مرزهای توسعه عمومی اقتصاد نگاه

داشته شود. اتحادیه‌ها دائما سعی می‌کنند که با مطالبه افزایش زمان استراحت بین کار، به نوعی کوتاه کردن ساعات کار هفتگی دست - یابند. زمان‌های استراحتی که همراه پرداخت مزد است می‌توانند باعث آن شود که مرز عمومی ۴۰ ساعت کار در هفته شکسته شود.... آن مطالباتی از قرارداد دستجمعی باید رد شوند که کار بیش از ۱۰ ساعت در روز یا ۵۰ ساعت در هفته را می‌خواهند محدود کنند....

نقل از Kampf und Streit um Arbeitszeit S. 153

جمع‌بندی کنیم: بر اثر اوضاع جدید اقتصادی که از سال‌های هفتاد آغاز شد یعنی رشد تکنیک، میکروالکترونیک و کامپیوتر، اتوماتیزه شدن هرچه بیشتر تولید، اخراج - های دستجمعی کارگران و وجود ۴ میلیون بیکار، فشار بر کارگران شاغل و اتحادیه - های کارگری هرچه بیشتر افزایش یافت. کارفرمایان با اجرای یک استراتژی عمو - می و سراسری تصمیم گرفتند که همه آنچه که کارگران در دوره‌های رونق قبلی - بدست آورده بودند، بازپس‌گیرند. برای بورژوازی این دوره بهترین فرصت بود که اتحادیه‌های کارگری را به شکست اساسی بکشاند و از همان سال‌های هفتاد سعی کرد که از نظر مالی اتحادیه‌ها را به ورشکستگی بکشاند و نفوذ آنها را در میان کارگران کم کند تا در موقعیت مناسب ضربه نهایی را وارد نماید.

از طرف دیگر برای جنبش کارگری اوضاع جدید به معنای ضعیف‌تر شدن هرچه بیشتر و از دست دادن دستاوردهای قبلی بود. بحران بیش از پیش اتحادیه‌های کارگری را فراگرفت، اتحادیه‌ها در سراشیب قرار گرفتند. یا می‌بایست سقوط روزمره و انفعال و نابودی‌شان را مشاهده کنند یا به چاره قطعی برای بیرون آمدن از بن‌بست و بحران موجود بپردازند. بخصوص که بحران دهه ۳۰ برای جنبش کارگری آلمان تجربه‌ای فراموش‌نشده است: بیکاری وسیع، هجوم سرمایه‌داری به دستاوردهای آنان و بالاخره حذف و نابودی قطعی آنان.

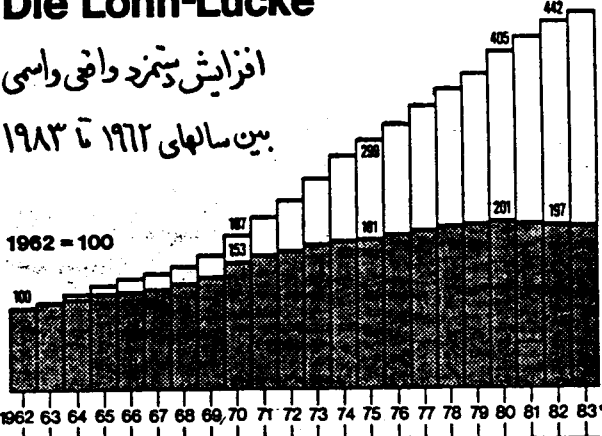
سیاست "نقطه عطف" در حکومت آلمان که در واقع از اواسط حکومت سوسیال - دمکرات‌ها شروع شد. دستمزد واقعی و قدرت خرید کارگران، در واقع، از سال ۷۸ رو به نزول گذاشت (نمودار شماره ۳) و باروی کارآمدن دمکرات مسیحی‌ها در سال ۱۹۸۳ هر - چه عریان‌تر شده بود، اتحادیه‌ها را مجبور به عقب‌نشینی بازم بیشتر کرد. نفوذ معنوی اتحادیه‌ها در افکار عمومی و توده کارگران به حداقل تنزل یافت.

اتحادیه‌های کارگری برای مواجهه با این اوضاع با طرح کاهش ساعات کار به تنها اقدام ممکن دست زدند. کاهش ساعت کار، تدارکی بود که اتحادیه‌ها برای مبارزه قطعی آتی خودپیش کشیدند.

اتحادیه‌ها بادرک اوضاع جدید به تدارکی همه جانبه دست زدند، از تغییر

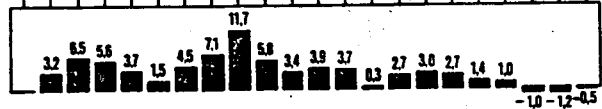
# Die Lohn-Lücke

افزایش سهم واقعی واسی  
بین سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۳



مزد اسمی  
مزد ناخالص کل  
دریافتی‌های هر  
شغل

مزد واقعی  
با در نظر گرفتن  
سطح زندگی



رشد و نزول مزد  
واقعی - درصد  
نسبت به سال قبل

ZAHLENBILDER

\* Prognose

نمودار ۳ مربوط به ص ۸۱  
ماخذ: Sueddeutsche zeitung 11 okt.83

سازماندهی درونی و دمکراتیزه کردن تشکیلات گرفته تا تغییر اساسنامه و گذاشتن سمینارها و بحث‌های متعدد برای فائق آمدن بر بحران موجود و تدارک برای نبرد قریب‌الوقوع.

بهرحال با تدارکات وسیع دوطرف، کارفرمایان و کارگران، سال ۱۹۸۴ بمثابة زمان نبرد قطعی بود.

برای اتحادیه‌های کارفرمایان آلمان سال ۱۹۸۴، سال ضربه قطعی بر اتحادیه‌ها بود. آنها آگاهانه تمام نیروی خود را روی دو اتحادیه چاپ و فلز - بمثابة رادیکالترین جریانات در درون اتحادیه‌های کارگری - متمرکز کردند. برای اتحادیه‌های فلز و چاپ، سال ۱۹۸۴ چنانچه اشتاین کولر (نایب رئیس وقت اتحادیه فلز) مدتی کوتاه قبل از شروع مبارزات اظهار کرده بود " مبارزه بر سر هستی یا نیستی است" و این تصور را نه فقط فعالین اتحادیه بلکه افکار عمومی کارگران نیز دارا بود. دولت آلمان، حزب دمکرات مسیحی و لیبرال‌ها نیز علیه ۳۵ ساعت کار در هفته مواضع روشنی گرفتند. هلموت کهل شعار ۳۵ ساعت کار در هفته را احمقانه و بی-اساس خواند. این اولین بار بود که پس از جنگ، احزاب سیاسی و دولت درباره موارد اختلاف کارفرمایان و کارگران موضعگیری می‌کردند. اساسا برای جلوگیری از سیاسی شدن مبارزات کارگری همواره سعی می‌شد که دولت درخصوص مسائل کارگری دخالت نکند و استقلال طرفین حفظ میشد. موضع سوسیال‌دمکرات‌ها در این خصوص بر-طبق سیاست عمومی این حزب درمواقع حساس بود. آنها از یک طرف طی سخنرانی‌هایی برای کارگران حمایت خود را از این شعار مطرح می‌کردند و از طرف دیگر ناگهان هلموت اشمیت اعلام کرد که کاهش ساعات کار می‌باید همزمان کاهش دستمزدها را به‌مراه داشته باشد. آنها به کارگران می‌گویند که این نظر شخصی هلموت اشمیت است و اما از طرف دیگر به مخالفان کارگران می‌گویند که حزب در حال تغییر موضع است. عین همین رفتار در آستانه مبارزات اتحادیه خدمات عمومی و حمل و نقل در سال ۸۸ منتهی از جانب لافونتن تکرار شد.

اوضاع از نظر روابط درونی خود اتحادیه‌های کارگری نیز برای شعار ۳۵ ساعت کار در هفته چندان مساعد نبود. درحالیکه درراس طرفداران این شعار، اتحادیه کارگری فلز و چاپ قرار داشتند، اکثریت اتحادیه‌های کارگری و درراس آن اتحادیه کارگران شیمی بجای کاهش ساعات کارهفتگی، کاهش ساعات کار درطول عمر یعنی پائین آوردن سن بازنشستگی را برای مبارزه با بیکاری مطرح می‌کردند. هم حکومت و هم سرمایه‌داران برای مبارزه با اتحادیه‌های فلز و چاپ و انزوای آنها، خواستار پائین آوردن سن بازنشستگی بودند تا به این وسیله هم خود را طرفدار مبارزه با بیکاری و طرفدار موضع "معتدل" اکثر اتحادیه‌های کارگری نشان دهند و هم به این

ترتیب در بین کارگران شکاف بیندازند. فوگل ( Vogel ) وزیر مشاور دولت آلمان این واقعیت را فاش کرد:

" ما می‌خواهیم به اتحادیه‌های کارگری که به کارزار اتحادیه کارگر-ان فلز برای ۳۵ ساعت کار در هفته نیبوسته‌اند، یک آلت‌رناتیوارانه دهیم: اتحادیه‌های کارگران شیمی، بافندگی و آماده‌دوزی و اتحادیه تغذیه و خشکبار و چند اتحادیه دیگر علاقه بسیار کمی به تحقق شعار ۳۵ ساعت کار در هفته دارند. اگر دولت آلمان به این اتحادیه‌های کارگری یک پیشنهاد عملی برای کوتاه کردن ساعات کار در طول عمر عرضه کند، آن "جبهه واحد"ی که اتحادیه کارگران فلز برای رسیدن به ۳۵ ساعت کار در هفته قصد ایجاد آنرا دارد عملی نخواهد شد."

( نقل از کتاب "کارگران در بحران‌های اقتصادی" Rainer Zollfhg "Die Arbeitslosen, die Könnte ich alle erschliessen":

Arbeiter in der Wirtschaftskrise, Köln 1984

موعد مبارزه قطعی از آوریل ۸۴ فرا رسید. اوضاع از هر نظر برای اتحادیه کارفرمایان مساعد بود. ابتدا مذاکرات کارگران چاپ به بن‌بست رسید. کارگران چاپ چهار محور اساسی برای مطالباتشان مطرح کردند. اتحادیه کارگران چاپ سعی می‌کرد مذاکرات را طول دهد تا همزمان، مذاکرات کارگران و کارفرمایان فلز نیز به بن‌بست رسیده و آنگاه دو اتحادیه کارگری نیرومند آلمان-یکی از نظر کیفی و دیگری از نظر کمی- همزمان مبارزه را به پیش برند.

ممکن است تصور شود که اتحادیه فلز با علم به اینکه کارفرمایان می‌خواهند عملاً مذاکرات را طول دهند می‌بایست بلافاصله دعوت به اعتصاب کند. اما از نظر قانونی اتحادیه نمی‌تواند به چنین عملی دست بزند. برطبق قانون اتحادیه کارگران فلز باید آنقدر منتظر بماند تا کارفرمایان پیشنهاد آخر خود را مطرح کنند. برای روشن شدن بیشتر به یک مورد اشاره می‌کنیم: اتحادیه کارگران فلز در سال ۱۹۵۷ در ایالت اشلسویگ-هولشتاین با علم به اینکه کارفرمایان عملاً مذاکرات را طول می‌دهند و اعتصاب اجتناب‌ناپذیر است، رای‌گیری عمومی بعمل آورد و اعلام اعتصاب نمود. اما با شکایت کارفرمایان به دادگاه، اتحادیه مجبور شد تمامی خسارت وارده بر اثر اعتصاب را بپردازد که آن زمان مبلغ ۳۸ میلیون مارک بود. براساس حکم دادگاه‌ها و قوانین جاری آلمان تنها هنگامی اتحادیه‌ها حق اعلام اعتصاب دارند که مهلت قرارداد قدیم سپری شده و پیشنهاد نهایی کارفرمایان برای قرارداد آتی مطرح شده باشد. ضمناً اعتصابات حمایتی درحین مذاکرات از نظر قانونی مجاز می‌باشد. اما اتحادیه کارفرمایان چاپ توافق در هر نکته‌ای را موقوف به توافق اولیه برسر

تشبیت ۴۰ ساعت کار در هفته کرد.

اتحادیه‌های کارگران فلز و چاپ که با توجه به تناسب قوا می‌دانستند که غیر ممکن است بتوانند ساعات کار را ناگهان ۵ ساعت کم کنند و یکدفعه به شعبار ۳۵ ساعت دست یابنده از قبل، مطرح نمودند که آماده‌اند طی چند مرحله با کاهش ساعات کار موافقت کنند. این امر از یک طرف باعث می‌شد که عدم دستیابی احتمالی به ۳۵ ساعت کار به معنی شکست اتحادیه‌ها نباشد از طرف دیگر باعث می‌شد که بسیاری از کارگران عادی مبارزه‌ای حاد برای یکی دو ساعت کار کمتر را بیهوده ارزیابی کنند.

به این ترتیب مذاکرات چاپ بسیار سریع به بن‌بست رسید. واقعیت این بود که تحت نظارت اتحادیه کل کارفرمایان آلمان، مذاکرات چاپ می‌بایست هرچه زودتر به بن‌بست برسد و مذاکرات فلز هرچه بیشتر به تعویق بیفتد، تا دو اتحادیه کارگری نتوانند همزمان مبارزه سراسری پیش ببرند و این سیاست حساب‌شده بورژوازی بود. چراکه واضح بود که با توجه به اوضاع وخیم مالی اتحادیه چاپ، این اتحادیه نمی‌توانست، حداکثر بیش از دو هفته، یک اعتصاب سراسری (یا اعتصاب محدود همراه با ممانعت از طرف کارفرمایان) را پیش ببرد و از طرف دیگر طبق نظرخواهی‌های بعمل آمده، توده کارگران چاپ برای یک اعتصاب، بخاطر ناروشنی چشم‌انداز آن، آمادگی لازم نداشتند. از اینرو احتمال اینکه در رای‌گیری برای اعتصاب عمومی، اتحادیه کارگران چاپ بتواند رای ۷۵٪ از اعضا را بدست آورد غیرممکن می‌نمود (طبق اساسنامه اتحادیه‌های کارگری آلمان برای یک اعتصاب رای ۷۵٪ اعضای اتحادیه لازم است و برای خاتمه اعتصاب نیز در صورتیکه توافقی حاصل شده باشد ۷۵٪ اعضا باید موافق ادامه اعتصاب باشند تا توافق حاصل شده مردود شناخته شود). از سوی دیگر اگر مذاکرات فلز تا عید پاک طول می‌کشید و با شروع مرخصی سالیانه کارگران فلز و غیبت بسیاری از کارگران، بدست آوردن ۷۵٪ برای اعتصاب در میان کارگران فلز نیز ضعیف می‌شد (طبق اساسنامه اتحادیه کارگران فلز، غیبت یا رای ندادن کارگران عضو اتحادیه دلیل مخالفت آنها با اعتصاب محسوب می‌شود). به این ترتیب نه تنها اعتصاب همزمان دو اتحادیه کارگری غیر ممکن می‌شد بلکه اتحادیه‌ها مجبور بودند از اعتصاب عمومی صرف‌نظر کنند و از طرف دیگر شکست پیش از وقت اتحادیه چاپ، تاثیر خود را بر روی مبارزات کارگران فلز می‌گذاشت اتحادیه کارفرمایان چاپ عمداً آنچنان مذاکرات را به بن‌بست کشاند که موجی از خشم‌درمیان توده کارگران چاپ براه افتاد. یک نکته واضح بود و آن اینکه اتحادیه کارگران چاپ نمی‌توانست موج خشم و اعتراض کارگران چاپ را به حال خود نگه دارد تا دو ماه بعد، همزمان با کارگران فلز، اعلام اعتصاب کند. اتحادیه کارگران چاپ با توجه

به این مساله مجبور به مبارزه پیش از وقت شد. اعتصابی که می‌باید حداقل ۲ ماه بطول بکشد! مبارزه‌ای که کوچکترین شکستی در آن، در مبارزات کارگران فلز تا شيرقطعی خواهد داشت. کارفرمایان توانستند به این ترتیب، مرحله اول استراتژی خود را پیش ببرند.

اشپیگل در ۸ آوریل پس از دنبال نمودن و جمع‌بندی سیر حوادث چنین نتیجه گرفت: "بنظر می‌رسد که کارفرمایان عمداً می‌خواهند اتحادیه را وادار به اعتصاب کنند چراکه به هیچ‌وجه کوتاه نمی‌آیند".

از طرف دیگر کارفرمایان چاپ و فلز زیر نظر فدراسیون اتحادیه‌های کارفرمایان آلمان، تاکتیک‌های بسیار پیچیده و حساب‌شده‌ای را پیش می‌بردند یک نمونه آن این بود که اتحادیه کارفرمایان فلز خواستار مذاکرات دو اتحادیه کارگران و سرما-یه داران در سطح رهبری دو اتحادیه شد. در صورتیکه همواره معمول است که در آلمان برای مذاکره همواره مسوولین منطقه کارفرمایان و کارگران در هر منطقه جداگانه به مذاکره می‌پردازند. اما اینبار کارفرمایان، اتحادیه‌ها را همواره به مذاکرات در سطح کل آلمان و برای همه مناطق دعوت می‌کردند. رهبری اتحادیه کارگران فلز با وجود مقاومت‌های فراوان مجبور بود که به این مذاکرات به منظور رسیدگی به مسائل در کل آلمان تن بدهد. هدف اتحادیه کارفرمایان از این روش جدید این بود که در صورت به بن‌بست رسیدن مذاکرات و ناراضی‌تای کارگران در کل مناطق آلمان، اتحادیه مجبور شود که به اعلام یک اعتصاب عمومی در تمامی مناطق آلمان بپردازد و این مساله باعث می‌شد که اتحادیه صرفاً از عهده مخارج چند روز اعتصاب برآید و از آن گذشته ناهمگونی سطح تمایل کارگران آلمان در مناطق گوناگون باعث می‌شود که اتحادیه به اعلام اعتصاب در مناطقی بپردازد که احتمالاً با مخالفت کارگران و اعتصاب شکنسی وسیع روبرو می‌شود.

بهر حال اتحادیه چاپ مجبور به اعتصاب پیش از وقت شد. اوایل آوریل ۸۴ پس از به بن‌بست رسیدن مذاکرات اتحادیه کارگران چاپ با کارفرمایان چاپ، اتحادیه کارگران چاپ بلافاصله عکس‌العمل نشان داد. در پنجشنبه و جمعه ۴ و ۵ آوریل هزاران چاپچی برای چند ساعت دست از کار کشیدند. اتحادیه کارگران چاپ اعلام کرد که تا عید پاک - روز رای‌گیری در صنایع فلز - مبارزه را روز بروز تشدید خواهد کرد تا اوضاع را برای اتحادیه کارگران فلز مساعد تر کند. اتحادیه کارگران چاپ تصمیم گرفت که با اعتصابات پراکنده همین وضع را تارای‌گیری عمومی از کارگر-ان چاپ ادامه دهد. اعتصابات پراکنده‌ای که گاه شدت چشم‌گیری پیدا می‌کرد. بطور مثال در پنجشنبه ۱۲ آوریل در سه شهر کلن، دوسلدورف و هامبورگ برای ۲۴ ساعت ۳۰ چاپخانه از کار افتاد و روزنامه‌های بسیاری منتشر نشدند. اتحادیه چاپ از



شروع مبارزات تنها نبود: سه شنبه ۲ آوریل روسای ۱۷ اتحادیه کارگری عضو دگب اعلام کردند اتحادیه‌هایی که در جریان مستقیم مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در هفته نیستند اکسیون‌های حمایتی، حتی اعتصاب حمایتی انجام خواهند داد.

البته یک نکته اساسی را باید در حمایت دگب در نظر گرفت. و آن اینکه امکا - نات آن در حمایت از اتحادیه‌های چاپ و فلز بسیار محدود بود. این محدودیت بطور اساسی معلول این امر است که از ۱۷ اتحادیه عضو در آن فقط ۷ اتحادیه طرفدار شعار ۳۵ ساعت کار در هفته بودند. بنابراین طرفداری از این شعار حتی در میان خود اتحادیه‌های کارگری ناچیز بود. بنابراین دگب، در سازماندهی اکسیون‌های حمایتی از اتحادیه‌های چاپ و فلز، از اراده واحدی برخوردار نبود. از این گذشته اعلام اعتصابات حمایتی در رشته‌های دیگر صنعت، با محدودیت‌های قانونی مواجه بود، بطوریکه اعتصابات طولانی‌تر از یکی دوساعت، پرداخت خسارت از جانب اتحادیه‌ها را بدنبال داشت.

خانم مونیکا ماتیس دبیر کل اتحادیه "خدمات عمومی، حمل و نقل و ترافیک" - دومین سندیکا ی بزرگ کارگری پس از اتحادیه کارگران فلز - اعلام کرد: "اگر اوضاع به سختی پیش رود سندیکای او طرف فلزکاران را خواهد گرفت". (اشپیگل، ۱۶ آوریل)

اتحادیه بازرگانی، بانک و بیمه، برای سه شنبه ۱۷ آوریل دعوت به یک اکسیون همگانی کرد: در مونیخ، فرانکفورت و دوسلدورف - سه شهر مهم تجاری آلمان - گیشه - های بانک‌ها به روی مشتریان بسته شد.

اما برای اتحادیه کارگران چاپ پس از اعتصابات پراکنده، موعد رای‌گیری از میان اعضای اتحادیه برای اعتصاب فرارسید. رای‌گیری برطبق اساسنامه جدید این اتحادیه بعمل آمد. برطبق اساسنامه جدید، اتحادیه، برخلاف سابق، می‌توانست رای - گیری را از میان تمام اعضا در سراسر آلمان و همزمان، بعمل نیارد، بلکه در کارخانه - نه‌هایی که قرار است در آن اعتصاب شود و یا فقط بخش‌هایی از کارخانه‌ها رای‌گیری بعمل آورد. این رای‌گیری موجی از خشم و اعتراض را در میان مطبوعات، رادیو و تلویزیون، مقامات سیاسی و سرمایه‌داران با خود به‌مراه داشت. رهبری اتحادیه کارگری چاپ محکوم به تقلب در انتخابات، روش غیر دمکراتیک در رای‌گیری و قدرت - طلبی شد. گفته می‌شد که رهبری اتحادیه با علم به اینکه فاقد اکثریت لازم در میان اعضای اتحادیه است، رای‌گیری را در جاهایی بعمل می‌آورد که از پیروزی مطمئن است و در این خصوص حتی قبلاً با اعضای فعال اتحادیه در کارخانه‌ها مشورت می‌کند که آیا آرای عمومی بنفع اعتصاب است یا نه و آنگاه در آن کارخانه به رای‌گیری رسمی می‌پردازد.

فرله من رهبر اتحادیه کارگران چاپ در مصاحبه‌ای با اشپیگل در ۲۳ آوریل ۱۹۸۴ در پاسخ به این سؤال که :

" آیا شما رای‌گیری را در آن موسسات و آن بخش‌هایی بعمل می‌آوردید که از پیروزی نتیجه رای‌گیری مطمئن هستید مجبور شد چنین پاسخ دهد که اگر ما چنین کاری می‌کردیم خود را در موقعیت بسیار نامناسبی در بین کارگران قرار می‌دادیم. ما فقط آن موسساتی را در کل کشور انتخاب کرده‌ایم که از نظر موقعیت در تولید روزنامه‌ها نقش محوری و کلیدی دارند."

این پاسخ فرله من بیانگر آن بود که اتحادیه چاپ نیت واقعی خود را نمی‌توانست آشکارا بیان کند و به موقعیت ضعیف خود در به مبارزه کشاندن کارگران اعتراف کند. بعدها پس از اعتصابات، ورنر فنیگ (Werner Pfennig) یکی دیگر از رهبران اتحادیه چاپ و کاغذ به این نیت واقعی اتحادیه چاپ اعتراف کرد. او در پاسخ به سؤالی مشابه گفت:

" البته ما در اوایل اعتصابات، در ۱۲ آوریل، ابتدا آن موسساتی را انتخاب کردیم که در آن احتمال درصد بالاتری از رای‌گیری بنفع اعتصاب احتمال می‌رفت". (بنقل از کتاب مبارزه کارگری برسر ساعات کار، ص ۲۱، Arbeitskampf um Arbeitszeit)

بهر حال با وجود رای‌گیری بر طبق اساسنامه جدید اوضاع بنفع ادامه اعتصاب نبود. در دو چاپخانه بزرگ و اساسی، آراء کمتر از ۷۵٪ بود (مثلاً چاپخانه روزنامه فرانکفورتر آلگه ماینه ۷۲٪ و چاپخانه Giradet در شهر اسن که اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت). در کارخانه‌هایی که رای‌گیری بالای ۷۵٪ بود مساله بدون مشکل نبود.

بطور مثال چند نمونه رای‌گیری در چند کارخانه را می‌بایست به منظور درک وضعیت عینی رای‌گیری نقل کرد: در یک چاپخانه در شهر هامبورگ که ۱۰۰ کارگر در آن کار می‌کردند ۲۹ نفر در قسمت حروفچینی و نگارش کار می‌کنند که ۲۲ نفر آنها عضو اتحادیه هستند و هر ۲۲ نفر به اعتصاب رای دادند که در نتیجه ۱۰۰٪ نتیجه رای‌گیری در این کارخانه! بود.

در چاپخانه دیگری در شهر وورتسبورگ - Main Post - که ۱۳۳۰ نفر در آن کار می‌کنند، از این تعداد ۲۰۰ نفر عضو اتحادیه هستند ولی از ۱۵۰ نفر رای‌گیری بعمل آمد که ۱۳۴ نفر به آن رای موافق دادند که ۹۰٪ از رای‌دهندگان را شامل می‌شود.

در روزنامه فرانکفورتر آلگه ماینه از ۱۱۹۵ عضو اتحادیه، ۶۸۹ نفر در این رای -

گیری شرکت داده شدند که ۴۳۵ نفر آنها موافق اعتصاب بودند، یعنی برطبق اساسنامه جدید ۶۳/۱٪ ولی برطبق اساسنامه قدیم یا اساسنامه سایر اتحادیه‌ها این تعداد فقط ۳۶/۴٪ اعضای اتحادیه است.

مسائل متعددی در عدم استقبال کارگران از اعتصاب دخیل بود. اتحادیه نتوانست به ضرورت کاهش ساعات کار را بخوبی توده‌ای کند، کارگران اعتصاب سال‌های ۷۸ و ۷۹ را بخاطر داشتند که با مقاومت وسیع کارفرمایان روبرو شده بود. اخراج‌های دستجمعی بر اثر اتوماتیزه شدن تولید، ترس از اعتصاب را افزایش داده بود. اتحادیه از نظر مالی فاقد پشتوانه کافی و افزایش تعداد کارکنان نیمه‌وقت و ساعات کار قابل انعطاف بضرر اتحادیه‌ها بود و مهمتر از همه بسیاری از کارگران چاپ عضو اتحادیه می‌دانستند که کارفرمایان می‌خواهند ضربه قطعی را بر اتحادیه چاپ وارد آورند. حال اجازه بدهید یک پرانتز در اینجا باز کنیم :

برخلاف آنچه که معمولاً در خارج تصور می‌شود، تصمیم فردی یک کارگر برای اعتصاب امری ساده نیست. اولاً اعتصاب درآمد کمتری برای کارگر به دنبال دارد. هر کارگری که سه سال حق عضویت پرداخت کند می‌تواند از صندوق اعتصاب پول دریافت کند. بطور مثال کارگری که پایه حقوقش ۱۸۰۰ مارک است می‌تواند ۳۰۰ مارک از اتحادیه دریافت کند این درحالیست که حقوق واقعی کارگران بمراتب بالاتر از پایه حقوق آنانست. اگر در نظر بگیریم که حقوق عادی یک کارگر بزرگمکت کفاف مخارج ماهانه او را می‌دهد، می‌توان تصور کرد که این ۳۰۰ مارک می‌تواند او و خانواده‌اش را فقط در مقابل گرسنگی حفظ کند. از آن گذشته اغلب همین مقدار کمک اعتصاب اگر از حدی تجاوز کند شامل مالیات بردرآمد می‌شود! علاوه بر این، اگر اعتصاب ۳ هفته بیشتر طول بکشد، قرارداد بیمه کارگران بخودی خود باطل می‌شود. در نتیجه کارگران مجبورند با هزینه کلانی خود را بطور خصوصی بیمه کنند. همچنین برطبق قانون، در طول اعتصاب، کارفرما مجاز است که شغل کارگران اعتصابی را حذف کرده و بجای آن از دستگاه‌های اتوماتیزه استفاده کند و این بخصوص در مورد کارگرانیکه همواره در معرض این خطر قرار دارند که بجای نیروی کار آنها هر لحظه ماشین اتوماتیکی بخدمت گرفته شود بیشتر صدق می‌کند که در مقابل تصمیم دشواری برای اعتصاب قرار می‌گیرند. از اینرو بخاطر مجموعه شرایطی که یک کارگر اعتصابی با آن روبروست، تصمیم‌گیری و رای دادن به یک اعتصاب، برخلاف تصور عمومی، معادل یک "هورا" برای اعتصاب و تعطیلی نیست. اوضاع برای کارگرانیکه عضو اتحادیه نیستند بمراتب بدتر است. آنها در صورت اعتصاب یا منع شدن بکارخانه نه دستمزدی دریافت می‌کنند و نماز صندوق اعتصاب چیزی به آنها پرداخت می‌شود. آنها قاعدتاً می‌باید به اداره اجتماعی و یا اداره کار مراجعه کنند که اکثر کارگران از آن امتناع می‌کنند.

از این گذشته در طی اعتصابات ۸۴، دولت با استناد به نظر قوه قضائیه پاراگراف ۱۱۶ قانون کار را به این گونه تغییر داد که حتی کارگرانی که نه جزء اعتصاب کنندگان و نه جزء منع شدگان هستند فقط بر اثر اعتصاب و امتناع از کارخانه های دیگر مجبور به کار نیمه وقت یا بیکاری موقت می شوند (ممانعت سرد) از پرداخت هرگونه حمایت دولتی نیز محروم هستند. اکنون به مطلب اصلی باز می گردیم:

هنشه Hensche از اعضای رهبری اتحادیه کارگران چاپ در مصاحبه ای با اشپیگل در ۲۳ آوریل ۸۴ اوضاع را چنین توصیف می کند:

"اوضاع به نفع ما نیست، تبلیغات علیه ما گسترده است. اما ما می لیم در مقابل این سخن مخالفت کنم که گویا ما در حال دفاع هستیم. همه چیز تا ۱۴ روز دیگر می تواند تغییر کند، اگر چنانچه رای گیری به همین نحو مثبت پیش برود، در فلز نتایج مثبتی بدست خواهد آمد." بهر حال انتخابات بر طبق اساسنامه جدید، برای روش مبارزاتی جدید اتحادیه چاپ که به "تحرك جدید" (neue Beweglichkeit) معروف شد، قابل اتکاء و کافی بود. اتحادیه چاپ شیوه جدید مبارزه را "اکسیون های هدفمند و غافلگیر کننده" نامید. با اینکه از مدت ها قبل در میان اعضای اتحادیه و بصورت محدود روی این شکل جدید مبارزه کار شده بود، اما برای اولین بار بود که بصورت نسبتا کامل خود به اجرا درآمد و بلافاصله پس از آن به بن بست رسیدن مذاکرات با کارفرمایان چاپ و همزمان با پیروسی رای گیری به اجرا در می آمد. به این ترتیب هر جا که رای گیری می شد و کارگران کارخانه یا بخشی از آن به اعتصاب رای بالای ۷۵٪ می دادند به مبارزه کشیده می شدند و حتی کارخانه هایی که هنوز رای گیری در آن انجام نشده بود در این حرکت جدید سهیم داشتند.

## شیوه جدید مبارزه یا تحرك جدید

شیوه جدید مبارزه، کارفرمایان چاپ را کاملا غافلگیر کرد. کارفرمایان انتظار داشتند تا اتحادیه کارگری در مناطق و کارخانه هایی اعلام اعتصاب کند و آنها طبق معمول، در مناطق وسیعتری دست به منع ورود کارگران به کارخانه بزنند و منتظر شوند تا اتحادیه پیشنهاد مذاکره و سازش کند. اما این بار همه چیز به گونه دیگری پیش رفت. اعتصابات در ظاهر هیچ نظم منطقی نداشت. در کارخانه ای اعتصاب نداشتند، محدود اعلام می گردید و در جای دیگر اعتصاب کوتاه مدت. حتی در کارخانه هایی چند روز اعتصاب می شد و کارگران بنا بر تصمیم کمیته مرکزی اعتصاب به سرکار بر می گشتند و بعد از چند روز بنا بر تصمیم کمیته مرکزی اعتصاب دوباره اعتصاب می کردند. در کارخانه

هایی یک بخش از کارخانه اعتصاب می‌کرد و در بخش‌های دیگر ظاهراً خبری نبود. فردای آنروز بخش اعتصابی کارخانه، کار را از سر می‌گرفت و بخش دیگری اعتصاب را آغاز می‌کرد. روزی همه کارگران سرکار برمی‌گشتند و ناگهان کل کارخانه دست از کار می‌کشید و بعد از چند روز دوباره کار می‌کردند. در ظاهر امر چنان هرج و مرجی در اعتصابات برقرار بود که بسختی شیوه جدید و اهداف آن قابل درک بود. در سطح کل جامعه انعکاس این شیوه جدید نیز غیر قابل تصور بود. ناگهان هیچ‌روزنامه‌ای منتشر نمی‌شد، روز دیگر ظاهراً از تعداد کل اعتصابات کم میشد. روزهای متعدد، کارگران در اطراف کارخانه و در شهر دست به تظاهرات می‌زدند و در حالی که بنظر می‌رسید اوضاع سرعت روبه آرامی می‌رود ناگهان اعتصابات از نظر وسعت و عمق به اوج می‌رسید و برعکس. در مورد نشریات و روزنامه‌ها نیز اوضاع بسیار درهم و برهم بود، بطوریکه هرج و مرج اساسی کل صنایع چاپ و کاغذ را فراگرفت. تاکتیک جدید آنطوریکه توسط اتحادیه کارگران چاپ فرموله شد می‌بایست این هدف را پیش ببرد که برای کارفرمایان غیرقابل شکست بودن مبارزه روشن شود و از طرف دیگر با کمترین نیرو، بیشترین تاثیر را بگذارد تا از این طریق اتحادیه با کمترین مخارج از نظر صندوق اعتصاب، بتواند اهداف خود را پیش ببرد و اساساً مبارزه کارگری که به مبارزه بین بنیهِ مالی اتحادیه کارگری از یکطرف و کارفرمایان از طرف دیگر تبدیل شده بود، در روند خود به مبارزه‌ای متحرک و قابل انعطاف و سازماندهی شده و منضبط تبدیل شود: کی، کجا و برای چه مدت اعتصاب می‌شود باید برای کارفرمایان نامشخص بماند تا اقدامات متقابل - مثل ممانعت - مشکل گردد.

با اینکه این روش جدید مبارزه در چاپ روحیه مبارزه در کارگران چاپ و حتی فلز را افزایش داد، اما اوضاع برای اتحادیه چاپ هنوز نومی‌کننده بود. تبلیغات وسیع مطبوعات و دولت و کارفرمایان، ناروشن بودن وضعیت کارگران فلز - که کار فرمایان فلز هرچه بیشتر مذاکرات را بتعویق می‌انداختند - وضعیت نامساعد افکار عمومی هنوز برای کارگران چاپ مساله‌ای حیاتی اما ناروشن بود. همانطور که آوردیم همنه، از رهبری اتحادیه کارگران چاپ، در ۲۳ آوریل اقرار کرد که اوضاع بنفع ما نیست.

Otto Scharfschwert یکی از فعالین اتحادیه دریک چاپخانه بسسزرگ (Turmhaus) اوضاع کارخانه و نظر عمومی کارگران این کارخانه را چنین توصیف نمود:

"آمادگی کارگران کم است، اوضاع در حال حاضر چندان مطلوب نیست! (اشپیگل شماره ۱۷، سال ۸۴)

همنه درمقابل این سخن که "اوضاع افکار عمومی بنفع شما نیست" چنین اظهارداشت:

"آری ما حمایت کمتری را در نظر گرفته بودیم. اگر کسی نظرخواهی - های هفتگی را بررسی کند، حتما چنین نتیجه خواهد گرفت که در افکار عمومی مردم و طبعا کارگران، فقط یک اقلیت طرفدار ۳۵ ساعت کار در هفته است و نتیجه رای‌گیری‌ها چیز دیگری باید باشد."

در اتحادیه فلز نیز اوضاع افکار عمومی کارگران فلز ناروشن بود. برای فعالین و رهبران اتحادیه کارگران فلز از یک طرف بن‌بست قریب‌الوقوع و اعتصاب غیر قابل اجتناب روشن بود و از طرف دیگر هنوز نقطه اتکائی در میان کارگران فلز نداشتند که بتوانند روی ۷۵٪ از رای کارگران فلز حساب کنند، همه پرس‌ها نامیدکننده نبود. هفته‌نامه اشپیگل در این خصوص از یک نشست رهبری اتحادیه فلز در ۶ آوریل - گزارش داد که در آن هیچ مسؤل منطقه قادر نبود تضمین قابل اتکایی بدهد که بر طبق آن کارگران فلز آن منطقه اکثریت لازم برای اعتصاب را تأمین کنند. فقط مسؤل منطقه حسن ادعا کرد که او دیگر سختی می‌تواند در مقابل تمایل اعتصاب در کارگر - ان این منطقه بایستد. جلسه با خوشحالی غیر قابل وصفی عکس‌العمل نشان داد. (اشپیگل، ۲۳ آوریل ۸۴)

این برای اولین بار بود که اتحادیه کارگران فلز در مبارزه‌ای چنین سرنوشت - ساز و چنین دشوار شرکت می‌کرد. مبارزه‌ای که نه فقط با کارفرمایان بلکه با حکومت و احزاب گوناگون بایده پیش برده می‌شد. اشپیگل در این خصوص چنین نوشت:

"مسلمان در مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در هفته، اتحادیه فلز تاکنون هرگز با اینهمه موانع درگیر نبوده است". (اشپیگل، ۷ مه ۸۴)

دشواری غیر قابل تصور این مبارزه مسلما در اینست که کارفرمایان آلمان از سال‌ها قبل برای به شکست کامل کشانیدن اتحادیه‌ها تدارک دیده بودند و با آمادگی کامل منتظر سال ۸۴ بودند. اما مهمتر از همه اینست که مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در هفته یک مبارزه سیاسی است که با مبارزات اقتصادی معمولی تفاوت دارد. بی - جهت نبود که کلیه احزاب، حکومت و ارگان‌های تبلیغاتی بورژوازی چنین متحد علیه اتحادیه‌ها صف‌آرایی کرده بودند. اتحادیه‌ها نیز متقابلا این جنبه سیاسی مبارزه را کتمان نکردند. اشتراوس راست‌ترین نماینده سوسیال‌مسیحی‌ها گفت که این مبارزه علیه سیاست "نقطه عطف" و حکومت جدید است و این مشخص بود که پیروزی - شکست اتحادیه‌ها بر آرایش سیاسی نیروها در آلمان تأثیر خواهد گذاشت. خبرنگار اشپیگل در مصاحبه‌ای با هنشه سؤال می‌کند که: رهبران اتحادیه‌ها مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در هفته را به مبارزه برای یک قدرت‌نمایی سیاسی در آلمان فدرال تبدیل کرده‌اند، آیا شما به این ترتیب مقاومت غیر لازمی را علیه خود فرا خوانده‌اید؟ هنشه در پاسخ گفت:

" مبارزه برای کاهش ساعات کار، بدون دلیل، واقعا سیاسی نشده است. این خواست اجبارا خصلت سیاسی دارد. آدم نباید سرش را زیر برف کند. حتی اگر کسی هیچ کلمه‌ای درباره نقش سیاسی آن به میان نیاورد، باز هم کهل-لمسدورف و دانشمندان محافظه کار در آن طرف باریگاد می‌ایستند.

مساله کاهش ساعات کار، مساله مبارزه برای یک‌نره و هرچند ناچیز آزادی برای انسان‌هاست که آنها را از زنجیرهای کارفرمایان آزادمی-کند. بی‌جهت نیست که مبارزه برای کاهش ساعات کار همواره این-چنین با مقاومت سرمایه داران روبرو می‌شود. ما به کارفرمایان حتی پیشنهاد کردیم که آماده‌ایم برای جبران مخارج ناشی از کاهش ساعات کار حتی‌الامکان در مرزهایش برای هر دو طرف مذاکره کنیم و از افزایش دستمزد تا حدی معقول صرف‌نظر کنیم. آنها گفتند "حتی اگر این مساله یک فنیگ هم برای ما خرج نداشته باشد، باز هم ساعت کار باید همان ۴۰ ساعت باقی بماند". این دیگر یک تفکر اقتصادی نیست. این یک سیاست است...

موقعیت اتحادیه دریک مبارزه تاثیر مستقیمی برتناسب عمومی نیرو-ها دارد و امکان می‌دهد که علیه بیکاری و حذف خدمات کارگران و محدود بودن حقوق اجتماعی مقاومت شود". (اشپیگل، ۲۳ آوریل ۸۴)

سرانجام اتحادیه کارگران فلز تصمیم گرفت که در روز بعد از اول ماه مه رای-گیری را در منطقه بادن وورتمبرگ آغاز کند. منطقه‌ای که سال‌هاست مرکز مبارزات فلزکاران آلمان بحساب می‌آید و بالاخره رای‌گیری از ۲۵۱ هزار اعضای اتحادیه فلز در این منطقه شروع گشت. کارفرمایان برای تک‌تک کارگران، قبلا نامه‌هایی فرستاده بودند و برای آنها ضررهای فردی ناشی از اعتصاب را برشمرده بودند. نتیجه رای-گیری این بود که ۸۰/۰۵٪ فلزکاران عضو اتحادیه بنفع اعتصاب رای دادند. ایسن مانند بعبی در فضای منتظر و سیاسی آلمان ترکید:

" کارگران فلز اتحادیه را تنها رها نکردند". "کارگران فلز رهبرها-

یشان را در تنگنا نگذاشتند". (اشپیگل، ۱۴ مه ۸۴)

سخنگوی اتحادیه کارگران فلز بدرستی گفت که:

" این رای کارگران فقط یک حمایت از برنامه اعتصاب رهبری نبود، بلکه یک تصمیم در این باره بود که آیا اتحادیه کارگران فلز هنوز وجود دارد یا نه!"

و این سخنی بی‌افراق بود.

کارگران چاپ می‌توانستند افتخار کنند که یکماه ونیم شعله مبارزه را روشن نگه داشته‌اند تا فلز کاران به آنان بپیوندند. آنها بخوبی میدانستند که بدون ورود فلز کاران به مبارزه نمی‌توان صحبتی از کاهش ساعت کارکرد. به این ترتیب اتحادیه کارگران فلز این عظیم‌ترین اتحادیه کارگری تک رشته‌ای درجهان، با ۲/۵ میلیون عضو متشکل وارد مبارزه‌ای شد که کارگران چاپ مجبور به آغاز آن شده بودند. پس از این رای‌گیری، اوضاع بخصوص در ایالت هسن (فرانکفورت) مساعد بود. فلز کاران این منطقه همه‌جا صحبت از مبارزه‌ای به شیوه کارگران چاپ می‌کردند. در چهارشنبه ۹ مه در ایالت هسن نیز ۸۰٪ بنفع اعتصاب رای داده بودند و برای اولین بار پس از ۱۹۵۱ پس از ۳۳ سال اتحادیه کارگران فلز در این منطقه خود را برای اعتصاب عمومی آماده می‌کرد. پنجشنبه ۱۰ ماه مه رهبری اتحادیه بر سر پیشنهاد کمیته مرکزی اعتصاب درباره دامنه و چگونگی اعتصابات تصمیم گرفت. مبارزه در صنایع فلز برای اتحادیه مبارزه‌ای ساده نیست. موقعیت اتحادیه فلز از هر نظر با اتحادیه چاپ تفاوت دارد. کارگران چاپ با توجه به تعداد بسیار کم‌شان نسبت به کل شاغلین آلمان، کافی است که مبارزه‌ای با بازتاب عمومی مناسب - عدم انتشار روزنامه‌ها - پیش برند تا به خواسته‌های خود برسند. اما اتحادیه کارگران فلز بخاطر وسیع بودن و توده‌ای بودن فوق‌العاده آن و جایگاه و وزن آن در کل کارگران آلمانی و همچنین بعلت تاثیر اساسی صنایع فلز در صادرات آلمان، نقش توده‌ای و اقتصادی بسیار اساسی دارد. کوچکترین حرکت اتحادیه کارگران فلز - حتی موضعگیری آن - در سطح جامعه انعکاس بسیار عظیمی دارد. اتحادیه فلز قادر نیست افکار عمومی را نادیده بگیرد. اتحادیه کارگران فلز در شرایطی به میدان مبارزه وارد شد که طبق نظرخوا - هی‌های عمومی ۶۰٪ کارکنان برای شعار ۳۵ ساعت کار در هفته نقش مهمی قائل‌نبودند و فقط یک‌سوم اعضای اتحادیه خواهان ۳۵ ساعت کار در هفته بودند. بهر حال اتحادیه کارگران فلز بعنوان شروع، اولین فاز مبارزاتی خود را آغاز کرد. در فاز اول در منطقه بادنورتمبرگ (اشتوتگارت و...) در ۱۴ کارخانه ۱۳ هزار کارگر در ساعت ۲۴ با ممداد ۱۴ مه دست از کار کشیدند. این ۱۴ کارخانه بدقت انتخاب شده بودند. اینها کارخانه‌هایی هستند که پمپ بنزین، رادیاتور، سوپاپ و پمپ روغن برای صنایع اتوموبیل سازی آلمان تولید می‌کنند. همانگونه که تجربیات اعتصابات ۱۹۷۸ صنایع فلز نشان داده بودند، با اعتصاب این ۱۴ کارخانه، پس از چهار روز کارخانه مرسدس بنز مجبور به محدود کردن تولیدات خود می‌شود و پس از سه هفته کارخانه - های ب. م. ا. و. آ. ا. و. دی و فور مجبورند نیمه وقت کار کنند. همچنین شیوه جدید انبارداری صنایع اتوموبیل سازی آلمان که تقلیدی است از شیوه ژاپنی‌ها در کاهش محتویات انبارها با استفاده از کامپیوتر، برای کم کردن مخارج انبارداری، از نظر



اتحادیه کارگران فلز دورنماند. به این ترتیب با اعتصاب ۱۳ هزار کارگر در ۱۴ کارخانه کل صنایع اتوموبیل سازی آلمان فلج شد. برخلاف انتظار، کارفرمایان به این اقدام کارگران بلافاصله با منع ورود کارگران، در سایر کارخانه ها، پاسخ ندادند و دلیلش این بود که کارفرمایان نمیخواستند بلافاصله خشم کارگران را برانگیزندومی- دانستند که پس از چندروز، کارخانه های بسیاری تحت این عنوان که مواد خام ندارند می توانند قانونا بعلت اعتصاب، از پرداخت مزد به کارگران خودداری نکنند (ممانعت سرد). در ۲۱ مه، ۳۳ هزار کارگر در ۹ کارخانه درکل ایالت هسن اعتصاب کردند. ۲۲ ماه مه موج ممانعت شروع شد. در اولین مرحله در ۲۲ ماه مه، اتحادیه کارفرمایان فلز تصمیم گرفت کارگران کارخانه های را که بیش از ۲۰۰۰ کارکن دارند از ورود به کارخانه منع کند. به این ترتیب ۸۴ هزار کارگر از ورود به کارخانه ها - ایشان در منطقه بادن ورتمبرگ منع شدند. اتحادیه کارگران فلز از قبل راه های مبارزه برضد ممانعت را انتخاب و تصویب کرده و به کلیه اعضا ابلاغ نموده بود. کارگران منع شده اینبار درخانه نشستند، بلکه در مقابل کارخانه ها به تظاهرات پرداختند و با ایجاد صف هایی مانع ورود مدیران و کارمندان به کارخانه ها می شدند. فردای آن روز دگب برای مقابله با این اقدام کارفرمایان فلز، دعوت به اعتصاب عمومی در این ایالت و در همه رشته های صنعت کرد. از ساعت ۱ بعدازظهر، بسیاری از کارگران رشته های صنایع دیگر دست از کار کشیدند. در ۲۴ شهر این ایالت در ساعت ۲ بعد از ظهر تظاهرات برپا شد و ۱۰۰ هزار کارگر در آن شرکت کردند. ۲۸ مه اتحادیه کارگران فلز و دگب علیه سیاست ممانعت کارفرمایان فلز دعوت به تظا- هراتی در شهر بن کردند. ۲۵۰ هزار کارگر در این تظاهرات شرکت کردند. اتحادیه کارگران فلز در مقابل سیاست ممانعت توسط کارفرمایان، به اقدام متقابل دیگری پرداخت. دربخشنامه ای خطاب به کلیه اعضای اتحادیه در کارخانه های که مشمول ممانعت شده اند خواسته شده بود که آنها توسط شورای کارخانه، از مدیریت خوا- هان توضیح واقعی وضعیت انبارهای کارخانه و امکان کار شوند. درچندین کارخانه، شوراها توانستند با بررسی اوضاع کارخانه تولید را ادامه دهند و کارگران را به سر کار برگردانند. (شورای کارخانه Betriebsrat که کمیته موسسه هم نامیده می شود و شامل نمایندگان کلیه کارکنان موسسه است).

اتحادیه از اعضای خود در شوراها خواسته بود از تمامی حقوقی که شوراها در اختیار دارند استفاده کنند و در صورت لزوم مساله را به دادگاه بکشانند، مبادا مدیریت و کارفرمایان بدون دلیل کارخانه ها را تعطیل کنند.

اتحادیه کارگران فلز در منطقه بادن ورتمبرگ در پاسخ به موج ممانعت کارگران از ورود به کارخانه و از طرفی بخاطر شرایط پیش آمده در کارخانه بنز شعبه - Sindel

finfen ۱۱۵۰۰ کارگر این کارخانه را نیز وارد اعتصاب کرد. در ۳۰ ماه مه کارفرمایان در ایالت هسن از ورود ۲۶۳۰۰ کارگر به کارخانه‌ها جلوگیری بعمل آوردند. در ۸ ژوئن کارفرمایان منطقه بادن و رتمبرگ تهدید کردند که در کارخانه‌هایی که بیش از ۱۰۰۰ نفر در آن کار می‌کنند از ورود کارگران به آنها جلوگیری بعمل‌آید و همزمان پیشنهاد مذاکره دادند. اوضاع برای اتحادیه کارگران فلز سخت‌تر می‌شد. کارفرمایان امیدوار بودند که به این ترتیب می‌توانند خواست‌های خود را مبنی بر تثبیت ۴۰ ساعت به کرسی بنشانند. بخصوص اینکه می‌دانستند هر روز اعتصاب برای اتحادیه کارگران فلز ۱۰ میلیون مارک خرج دربردارد.

در ۱۵ ژوئن به دعوت کمیته اعتصاب مرکزی ۶۰ هزار کارگر علیه روش کارفرما-یان در مذاکرات دست به تظاهرات زدند. در ۱۸ ژوئن بالاخره کارفرمایان چاپ تهدید خود را عملی کرده و از ورود کارگران به کارخانه‌هایی که بیش از ۱۰۰۰ کارگر دارند، جلوگیری کردند. به این ترتیب در هفته ششم اعتصاب، در ایالت هسن، ۳۱ هزار و در ایالت بادن و رتمبرگ ۱۱۳ هزار کارگر، از ورود به کارخانه منع شدند یعنی در مجموع ۱۴۷ هزار در مقابل ۵۷۵۰۰ کارگر اعتصابی. علاوه بر این، بخاطر اعتصاب و تعطیلی کارخانه‌های فوق، بسیاری از کارخانه‌های دیگر آلمان مجبور شدند که تولیدات خود را یا کاهش داده یا موقوف سازند. به این ترتیب صدها هزار کارگر دیگر بطور نیمه وقت یا کامل از کار برکنار شدند. در تمامی این کارخانه‌ها با اعلامیه‌هایی علت تعطیل کارخانه را اعتصاب اتحادیه کارگران فلز ذکر می‌کردند. موج اعتصاب میلیون‌ها کارگر آلمانی را یا بی‌کار کرد یا در معرض بیکاری قرارداد. عکس‌العمل این امر در میان کارگران بسیار متفاوت بود.

با ادامه اعتصابات و چشم‌انداز تاریک آن، اوضاع بخصوص از نظر موقعیت کلی و عمومی بسیار مبهم بود. با وجود فداکاری‌های غرور برانگیز صدهزار کارگر، ادامه بیشتر اعتصابات، آینده بی‌ثمری را بر بستر موضع حاد سرمایه‌داران ترسیم می‌کرد. تمام شرایط از مدت‌ها قبل نشان می‌داد که یک شکست برای اتحادیه‌ها در این مبارزه غیر قابل جبران است. اشیپگل در این مورد در ۲۸ مه نوشت:

" رهبران اتحادیه‌ها بخوبی به این امر آگاهند که اگر چنانچه آنها در مبارزه‌ای که تدارکات و ابعاد آن تاکنون بی‌سابقه بوده است، دست آخر بعنوان بازنده بزرگ تلقی شوند، آنگاه تاسل‌ها خارج از گردونه باقی می‌مانند."

فرله من رهبران اتحادیه چاپ این امر را بگونه‌ای دیگر تأیید کرد، او اعتراف نمود که: " اگر ما مبارزه بر سر ۳۵ ساعت کار در هفته را نتوانیم پیش ببریم، آنگاه ما باید تا چندین دهه بعد خود را از فضای سیاسی آلمان

کاملاً کنار بکشیم."

بطور کلی می‌توان گفت که فشار بر اتحادیه کارگران بیش از اتحادیه کارفرمایان بود. اعضای اتحادیه کارگران در کارخانه‌هایی که مستقیماً درگیر مبارزه نبودند سعی می‌کردند که کارگران را به اعتراض علیه کارفرمایان بکشانند. اما در اکثر مواقع در بسیاری از کارخانجات با تبلیغات عظیم روزنامه‌های محلی، اتحادیه کارگران فلز مسوول قلمداد می‌شد. نمونه بسیار منفی آن کارگران کارخانه ب.ام.و در مونیخ بود که حتی صحبت از اشغال دفاتر اتحادیه کارگران فلز در میان آمد. روزنامه‌های محلی مونیخ نیز به این امر بسیار دامن زدند. مواردی بود که حتی شوراها و کارخانه‌ها علیه روش سرسختانه اتحادیه کارگران فلز موضع گرفتند. موارد مثبت هم در ایسن میان کم نبود. از همه برجسته‌تر کارخانه کنشت Knecht در شهر لورک Lorch بود که وحشت عظیمی در میان سرمایه‌داران و مقامات دولتی افکند و بدون شک تاثیر اساسی بر وقایع بعدی مبارزه گذاشت. کارگران این کارخانه پس از اینکه از ورود به کارخانه منع شده بودند، به مدت سه روز و سه شب کارخانه را اشغال کردند.

آیس من Eismann دبیر منطقه‌ای اتحادیه کارگران فلز در بادن-ورتمبرگ در تایید این عمل کارگران آنرا یک دفاع اضطراری در مقابل اقدامات بی-قیدوبند سرمایه‌داری خواند، اشتیل Stihl نماینده کارفرمایان متقابلاً در اعتراض به اتحادیه معتقد بود که موضع اتحادیه کارگران فلز در خصوص اشغال کارخانه در واقع به معنای رها کردن یک بهمن است که خود اتحادیه نیز نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. بهر حال یک چیز واضح بود. ادامه روش ممانعت سرمایه‌داران خطر اشغال کارخانه‌ها را در صورت ادامه مبارزات بشدت افزایش می‌داد.

بهر حال دامنه تعطیلی کارخانه‌ها بقدری بالا گرفت که اتحادیه کارگران برای اینکه کارگران این کارخانه‌ها علیه کارگران اعتصابی و اتحادیه نایستند تصمیم گرفت که به اینگونه کارخانه‌ها نیز از صندوق اعتصاب ماهانه مبلغ ۳۳۰ مارک به هر کارگر کمک مالی بپردازد. همچنین اتحادیه کارگران از همه کارگرانی که به علت کمبود مواد اولیه از کار برکنار شده‌اند یا توسط کارفرمایان به کارخانه راه داده نمی‌شوند خواست که سرمایه‌مدیریت کارخانه نیروی کار خود را عرضه کنند و یا در مقابل کارخانه دست به تظاهرات بزنند. در مجموع ۵۲ هزار کارگر در ۳۰ کارخانه بارها این اقدام را انجام دادند.

کارگران چاپ نیز دوشادوش کارگران فلز مبارزات خود را هرچه بیشتر بسط دادند. "تحریک جدید" هر بار ابعاد بیشتری می‌گرفت. گاردهای اعتصاب در مقابل چاپخانه‌ها با تشکیل صف‌های طویل مانع از ورود اعتصاب‌شکنان به کارخانه می‌شدند. پلیس و دادگاه‌ها وارد معرکه شدند و دادگاه‌های آلمان بسیاری از اعضای

اتحادیه را به اتهام اخلاف در نظم عمومی به پرداخت جریمه ۱۰ هزار مارکی محکوم می‌کردند. سرعت عمل دادگاه‌ها طوری بود که کارگر دستگیر شده را در همان روز محاکمه می‌کردند و این درحالی بود که شکایت شوراها کارخانه‌ها علیه مدیریت هفته‌ها بطول می‌انجامید. دادگاه‌ها در هر مورد مسؤول اتحادیه در کارخانه‌ها را به ۴۰ هزار مارک جریمه محکوم کردند (حقوق متوسط یک کارگر ۲ تا ۳ هزار مارک است). دادگاه‌ها همچنین تصمیم گرفتند که صف‌های گاردهای اعتصاب باید کوچکی راتشکیل دهد که عرض آن حداقل ۳ متر و طول آن حداکثر ۲۰۰ متر باشد و پلیس مسؤول اجرای این احکام شد. انتشار روزنامه‌ها درجا‌هایی که بوسیله اعتصاب شکنان عملی می‌شد برای خروج از کارخانه بخاطر اجتماع کارگران با مشکل روبرو می‌شد. در مواردی پلیس روزنامه‌ها را از محوطه کارخانه با هلی‌کوپتر خارج می‌کرد. مدیران برخی از جرایم سعی کردند که روزنامه‌های خود را در کشورهای دیگر مثل هلند چاپ کنند که کارگران چاپ هلند از چاپ آنها خودداری می‌کردند. تماس بین‌المللی اتحادیه چاپ برای جلوگیری از چاپ روزنامه‌ها در خارج همواره نتیجه مطلوب نداشت. بطور مثال با وجود تماس‌های مکرر با اتحادیه‌های برادر در اطریش، بسیاری از روزنامه‌های آلمان در حین اعتصابات در اطریش چاپ می‌شد.

در تمام طول مبارزات کارگران چاپ و فلز در طی اعتصابات، تظاهرات و . . . . کارگران اعتصابی تنها در مقابل کارفرمایان، دولت و پلیس قرار نداشتند. کارگران همچنین می‌بایست علیه توده‌های عادی مردم و خرده‌بورژواها ایستادگی می‌کردند. خرده-بورژوازی آلمان این توده آرام، جدی و مودب در زندگی روزمره، در طی این مدت بار دیگر نشان داد که در مواقع مبارزه حاد میان کاروسرمایه بمراتب از بورژوازی هارتر است. شهروند عادی آلمانی در طی این مدت در برخورد روزمره به تظاهرات کارگران و گاردهای اعتصابی در خیابان‌های شهرها فقط به فحش و ناسزا دادن به کارگران اکتفا نکردند. آنها بارها و بارها با اتوموبیل‌هایشان بصورتی تهدیدآمیز با سرعت از کنار کارگران تظاهرکننده می‌گذشتند. در موارد متعددی حتی جمعیت تظاهرکننده یا گاردهای اعتصاب را بزیر گرفتند. در اشتوتگارت اتوموبیلی ۸ کارگر را زیر گرفت که طی آن دبیر منطقه‌ای اتحادیه فلز که قبلاً نیز زیر گرفته شده بود بطرز خطرناکی مجروح شد. در کلن یک نفر اسلحه بدست به صف کارگران روزنامه کلنرا شات‌آنتسایگه Kölnischer Stadt Anzeiger یورش برد.

وضعیت عمومی اتحادیه‌های کارگران فلز و چاپ در کل جامعه با ادامه اعتصابات بدتر می‌شد. اشیپگل اوضاع را تا ۲۸ مه یعنی دو هفته پس از اعتصابات فلز چنین توصیف می‌کند:

" کارفرمایان از همان آغاز نه تنها حمایت اکثریت پرفسورهای

اقتصاد، بلکه حمایت تقریباً تمامی مطبوعات را در طرف خود داشتند. هر روزه کارشناسان اقتصادی و مفسرین محافظه کار به شهر-وندان مکرراً چنین حقه می‌کنند که مبارزه اعتصابی برای ۳۵ ساعت کار در هفته، رونق تازه آغاز شده اقتصادی و قابلیت رقابت صنایع آلمان را بشدت به خطر می‌اندازد. اینکه هر دو این ادعاها مصداق ندارد برای یک جامعه که از هیچ چیز به اندازه به خطر افتادن رفاه وحشت ندارد، بسختی قابل توضیح است."

عامل دیگری که در میان خود کارگران عادی باعث شد که اوضاع مطابق میل پیش نرود این بود که اتحادیه‌ها از مدتی کوتاه قبل از شروع مذاکرات و درحین مبارزات بارها تاکید کردند که حاضرند بطور مرحله‌ای ساعت کار کاهش پیدا کند. چنین تاکتیکی از جانب اتحادیه هرچند که از نظر مصالح عمومی اتحادیه‌ها و از نظر تاکتیکی معقول بود، اما بسیاری از کارگران عادی که تصور می‌کردند که می‌توان با تحمل یکی دو هفته اعتصاب ناگهان پنج ساعت کمتر کار کرد، ناامیدتر می‌شدند چرا که اولاً حساب می‌کردند که اینهمه مبارزه ارزش یکی دو ساعت کاهش ساعت کار را ندارد؛ ثانیاً اعتماد عمومی اتحادیه که بارها بر ضرورت مطلق ۳۵ ساعت کار در هفته کار تبلیغی و توضیحی کرده بود و آنرا راه حل بسیاری از مشکلات کارگران برشمرده بود، در میان توده معمولی کارگر از بین رفت.

بهر حال شدت‌گیری و ادامه مبارزات کارگران فلز و چاپ، به حادثه شدن هرچه بیشتر اوضاع انجامید. روزنامه‌ها صحبت از شرایطی مشابه جنگ داخلی می‌کردند. پلیس مرزی آلمان به تمرین و مانور برای مقابله با شورش یا جنگ داخلی احتمالی پرداخت. فشارها هم بر اتحادیه کارگران (از جانب کارگران از کار منع شده بخاطر مزدی که باید به آنها می‌دادند) و هم بر اتحادیه سرمایه‌داران (از جانب حکومت و سایر سرمایه‌داران بخاطر خطرناکتر و رادیکالتر شدن اوضاع از جمله خطر اشغال کارخانه‌ها) بالا گرفت.

بالاخره در ۲۸ ژوئن کارفرمایان دست به عقب‌نشینی زدند و با ۳۸/۵ ساعت کار در هفته از اکتبر موافقت کردند که تحت تاثیر این مبارزات از اکتبر ۸۴ به ۳۸ ساعت تقلیل یابد. کمیسیون بزرگ قراردادهای دستمعی از اتحادیه کارگران فلز به نسبت ۸۷ به ۳۱ در تاریخ ۲۹ ژوئن با آن موافقت کرد و در ۳ ژوئیه پس از رای-گیری از کارگران، اعتصاب فلز خاتمه یافت. اتحادیه کارگران چاپ که از یکطرف مطمئن بود که توافق کارگران فلز (۳۸/۵ ساعت) دستاوردی است غیر قابل برگشت، و از طرف دیگر، خود، با مشکلات خاص کارگران چاپ بر سر طبقه‌بندی جدید مشاغل روبرو بود، اعتصاب را در تاریخ ۵ ژوئیه، با دستاوردی که از توافق فلز کاران هم بهتر

بود، پایان داد.

به این ترتیب عظیم‌ترین مبارزات کارگری در تاریخ آلمان فدرال با شکستن سد ۴۰ ساعت کار در هفته پایان رسید. اگر فقط مبارزات را از نظر عددی جمع‌بندی کنیم شمای زیر حاصل می‌شود:

اتحادیه کارگران فلز از ۹ مارس تا ۴ مه ۸۴ در ۲۵۳۰ کارخانه جمعاً با شرکت ۸۱۵ هزار کارگر اعتصاب هشداردهنده داشت. اتحادیه از ۱۴ مه تا ۲ ژوئیه به مدت ۷ هفته برای ۵۷۵۰۰ کارگر اعتصابی و ۱۴۷ هزار کارگر "مانعت شده گرم" و ۳۱۵ هزار کارگر "مانعت‌شده سرد" جمعاً مبلغ نیم میلیارد مارک پرداخت کرد. در حالی که مجموعه مزد از دست رفته ۱۶۰۰ میلیون مارک بود. اتحادیه کارفرمایان فلز شرکت‌هایی را که به مانعت گرم اقدام کرده بودند با پرداخت ۶۴۰ میلیون مارک جبران خسارت کرد. دوازده میلیارد مارک ضرر در فروش صنایع فلز و... زیانی بود که اعتصاب باعث شد.

درچاپ از ماه مارس تا ۱۲ آوریل ۴۰۰ اکسیون با ۳۰ هزار کارگر چاپ انجام شد و از ۱۲ آوریل تا ۵ ژوئیه بمدت ۱۳ هفته جمعاً ۴۶ هزار کارگر در ۵۶۳-سه دست به اعتصاب زدند. اعتصاب درچاپ با احتساب اعتصابات هشدار دهنده ۴/۵ ماه طول کشید.

بعد از اعتصابات، روزنامه اقتصادی بورژوازی آلمان، هندلز بلات پرسید: "آیا این همه لازم بود؟"

برای قضاوت درباره مبارزات ۸۴ ابعاد و نتایج آن ترجیح می‌دهیم که نقل قولی طولانی از فرله من رهبر اتحادیه کارگران چاپ بیاوریم. او در مقاله اش تحت عنوان "بیلان مبارزات کارگری ۱۹۸۴ از دیدگاه اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ" مندرج در "ماهنامه سندیکائی" در نوامبر ۱۹۸۴ چنین نوشت:

"اگر کسی بخواهد این مبارزه، اجرای آن و شدت و طولانی بودن آنرا ارزیابی کند، اگر کسی بخواهد نتیجه بدست‌آمده را بسنجد، نمی‌تواند این مبارزه را با یک مبارزه معمولی برای یک قرارداد دسته-جمعی مقایسه کند، بلکه باید در وهله اول مشخص شود که این مبارزه ابعاد سیاسی داشت- جنبه‌های سیاسی که با پایان گرفتن این مبارزه تمام نشده بلکه گماکان ادامه دارد.

اما این مبارزه کارگری نه به این دلیل دارای جنبه سیاسی بوده که گویا ما آنرا "سیاسی" کرده‌ایم- چنانچه اغلب در بیشتر جراید نوشته می‌شود- بلکه به این دلیل که مساله کاهش ساعات کار فراتر از جنبه سیاست تعرفه‌ای، دارای ابعاد اجتماعی- سیاسی بوده و هست.

بود، پایان داد.

به این ترتیب عظیم‌ترین مبارزات کارگری در تاریخ آلمان فدرال با شکستن سد ۴۰ ساعت کار در هفته پایان رسید. اگر فقط مبارزات را از نظر عددی جمع‌بندی کنیم شمای زیر حاصل می‌شود:

اتحادیه کارگران فلز از ۹ مارس تا ۴ مه ۸۴ در ۲۵۳۰ کارخانه جمعا با شرکت ۸۱۵ هزار کارگر اعتصاب هشداردهنده داشت. اتحادیه از ۱۴ مه تا ۲ ژوئیه به مدت ۷ هفته برای ۵۷۵۰۰ کارگر اعتصابی و ۱۴۷ هزار کارگر "مانعت شده گرم" و ۳۱۵ هزار کارگر "مانعت‌شده سرد" جمعا مبلغ نیم میلیارد مارک پرداخت کرد. در حالی که مجموعه مزد از دست رفته ۱۶۰۰ میلیون مارک بود. اتحادیه کارفرمایان فلز شرکت‌هایی را که به مانعت گرم اقدام کرده بودند با پرداخت ۶۴۰ میلیون مارک جبران خسارت کرد. دوازده میلیارد مارک ضرر در فروش صنایع فلز و... زیانی بود که اعتصاب باعث شد.

درچاپ از ماه مارس تا ۱۲ آوریل ۴۰۰ اکسیون با ۳۰ هزار کارگر چاپ انجام شد و از ۱۲ آوریل تا ۵ ژوئیه بمدت ۱۳ هفته جمعا ۴۶ هزار کارگر در ۵۶۳ مؤسسه دست به اعتصاب زدند. اعتصاب درچاپ با احتساب اعتصابات هشدار دهنده ۴/۵ ماه طول کشید.

بعد از اعتصابات، روزنامه اقتصادی بورژوازی آلمان، هندلز بلات پرسید: "آیا این همه لازم بود؟"

برای قضاوت درباره مبارزات ۸۴ ابعاد و نتایج آن ترجیح می‌دهیم که نقل قولی طولانی از فرله من رهبر اتحادیه کارگران چاپ بیاوریم. او در مقاله‌اش تحت عنوان "بیلان مبارزات کارگری ۱۹۸۴ از دیدگاه اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ" مندرج در "ماهنامه سندیکائی" در نوامبر ۱۹۸۴ چنین نوشت:

"اگر کسی بخواهد این مبارزه، اجرای آن و شدت و طولانی بودن آنرا ارزیابی کند، اگر کسی بخواهد نتیجه بدست‌آمده را بسنجد، نمی‌تواند این مبارزه را بایک مبارزه معمولی برای یک قرارداد دسته - جمعی مقایسه کند، بلکه باید در وهله اول مشخص شود که این مبارزه ابعاد سیاسی داشت - جنبه‌های سیاسی که با پایان گرفتن این مبارزه تمام نشده بلکه گماکان ادامه دارد.

اما این مبارزه کارگری نه به این دلیل دارای جنبه سیاسی بوده که گویا ما آنرا "سیاسی" کرده‌ایم - چنانچه اغلب در بیشتر جرایدنوشته می‌شود - بلکه به این دلیل که مساله کاهش ساعات کار فراتراز جنبه سیاست تعرفه‌ای، دارای ابعاد اجتماعی - سیاسی بوده و هست.

مساله در اینجاست که آیا اتحادیه‌های کارگری در آینده و در حوزه‌های اساسی دنیای کار، خواهند توانست نقش سامان‌دادن به زندگی کارگران را بعهده بگیرند یا آنکه برعکس، تحت عناوین کاذبی مانند ارزش‌قائل شدن به آزادی شخصی و لیبرالیزه کردن آن، تعیین ساعات کار را بعهده فرد کارگر گذارند و غیره تمامی دستاوردهایی را که حافظ منافع کارگران در محیط کار می‌باشد از بین برده و آنانرا به زیر یوغ دیگران باز خواهند گرداند.

...اغلب از ما پرسیده می‌شود که ما چگونه توانستیم حدود ۱۴ هفته چنان مبارزه قابل اعطافی را هدایت کرده و به حد اعلا منضبط پیش ببریم. من فکر می‌کنم، دلیل آنرا پیش‌تر گفتم. نمی‌توان پذیرفت که تک‌تک همکاران درباره اهمیت سیاسی این مساله آگاه بوده‌اند، اما معهدا همگی حس کرده بودند که این مبارزه بر سر چیست. به این ترتیب بود که انگیزه لازم مبارزه موجود بود و فقط به این وسیله ممکن شد که این مبارزه کارگری-آنطور که همگان شاهد بودند-هدایت شود، به مدت طولانی دوام یابد و ممانعت را خنثی کند و همین نکته آخر یعنی جلوگیری از ممانعت، خود انگیزه اصلی دیگری برای پیشبرد مبارزه و حمایت از آن بود. تجربیات اعتصابات سال ۷۸ و ما - نعت‌های وسیع بعمل آمده در آن زمان، باعث شد که کلیه همکاران قاطعانه، تصمیمات و رهنمودهای کمیته اعتصاب مرکزی را اجرا کنند، اگرچه برای آنها این امر قابل درک نبود که چرا آنها باید اکنون پس از سه، پنج یا هشت روز اعتصاب دوباره بر سر کار برگردند تا باز یک یا دو هفته دیگر دوباره اعتصاب را آغاز کنند.

البته به این دلیل این روش درست عمل کرد که ما خودمان و همکاران - نمان را قبلا بوسیله آموزش‌های جامع درباره مبارزات کارگری برای این شرایط آماده کرده بودیم.

حال این سوال باقی می‌ماند: آیا نیروی گذاشته شده با نتیجه مطابقت داشته است؟ جواب فقط می‌تواند این باشد: آری.

کارفرمایان به این علت وارد کارزار شدند که حق مستقیم خود را در بسیاری از موارد گسترش دهند. در هر دو مورد اساسی ما راه را بر آنها تنگ کردیم: یکی ساعات کار و دیگری طبقه‌بندی جدید مشاغل.

تعرفه جدید دستمزدها دست کارفرمایان را در اجرای سیستم مزدی خود می‌بندد و ۳۸/۵ ساعت کار در هفته، ساعات کار فردی قابل



انعطاف رانیز محدود می‌کند و مقدمات لازم را برای اجرای سیاست بعدی ساعات کار مهیا می‌نماید.

یک سد شکسته شد. ما در یک درگیری سیاسی، به لحاظ سیاسی پیروز شدیم. و موفقیت ما در اینجاست و قطعاً دلیل اینکه چگونه اتحادیه چاپ و کاغذ از لحاظ صنفی - سیاسی از این مبارزه مستحکم سربر آورده است نیز در همین نهفته است". (ما هنامه اتحادیه‌ای، نوامبر ۸۴)

"ما در یک درگیری سیاسی، به لحاظ سیاسی پیروز شدیم" و این اساسی‌ترین نتیجه مبارزات ۸۴ بود. پیروزی سیاسی اتحادیه‌ها، وحشتی که بورژوازی آلمان را از مبارزات ۸۴ فراگرفته است هنوز از شدتش کاسته نشده است. بازار بورس، ایمن نبض جامعه بورژوایی، با کاهش شدیدش در قبل از موافقت سال ۹۰ و افزایش بعدی‌اش نشانگر آنست که چگونه مبارزات سال ۸۴ و تاثیرات آن به قوت روز اول خود باقی مانده است. اما اهمیت مبارزات ۸۴ آن چنانکه معمولاً در مطبوعات آلمان ذکر می‌شود صرفاً در این نبود که پس از این مبارزات، دیگر کسی از "ضمحللال تدریجی جنبش کارگری آلمان" از "نا توانی اتحادیه‌ها" از "حذف تدریجی کارگران توسط ماشین و تکنوکرات‌ها" از "عصر کامپیوتر" و غیره صحبتی نکرد. اهمیت این مبارزات صرفاً در این نبود که وحشت از جنبش کارگری و از قدرت اتحادیه‌های کارگری مانند کابوس، بورژوازی آلمان را فرا گرفت.

بلکه اهمیت این مبارزه در این بود که جنبش کارگری آلمان یکی از بحرانی‌ترین دوران حیاتش را پیروزمندانه و با تجربه غنی‌تر سپری کرد. جنبش کارگری آلمان جایگاه و اهمیت و آینده‌اش را در روابط کنونی تولید باز شناخت و باز شنا ساند. اینکه وظایف آتی اتحادیه‌های کارگری چگونه تغییر خواهد کرد، اشتاین کولر از اتحادیه کارگران فلز چنین نظر می‌دهد:

"اتحادیه‌های کارگری نمی‌توانند دیگر به این امر اجازه دهند که خود را صرفاً بر نمایندگی از علائق کارگران در کارخانه متمرکز کنند و بگذارند که منافع خارج از کارخانه کارگران توسط دیگران نمایندگی شود و حتی بدتر از آن یعنی بگذاریم که آنها به هیچ نحوی نمایندگی نشوند. در ثانی ما باید فراتر از کارخانه‌ها استراتژی‌ای جهت بسیج و رسیدن به مطالبات گوناگون بسط دهیم. برای اینکه ما بتوانیم علیه حملات سیاسی از جانب حکومت آلمان و یا دیگران عکس‌العمل نشان دهیم، هنوز فاقد ابزارهای مناسب هستیم. ابزار سنتی برای پیاده کردن مطالبات اعتصاب است. با این وسیله می‌توان فشار اقتصادی بر کارفرمایان وارد ساخت. مرکز این مبارزه قدرت، کارخانه است، اما

اگر از نظر تاریخی بنگریم، ابزار دیگری که همان اندازه برای پیاده کردن مطالبات مهم است، وارد کردن فشار سیاسی است. میدانی که این مبارزه در آن جریان پیدا می‌کند، میدان جامعه است. بنابراین میدانی است که بطور اساسی خارج از کارخانه‌ها می‌باشد. این دو صحنه مبارزه باهم تضاد ندارند، بلکه یکدیگر را تکمیل می‌نمایند. کسی که از بسیج اجتماعی صرف‌نظر می‌کند و شرایط بنیادی سیاسی را بدون هیچ نقدی می‌پذیرد، به سازمانی تبدیل می‌شود که منافع کارخانه را آنچنان نمایندگی می‌کند که "کلوب تعمیرات اضطراری اتومبیل" منافع رانندگان را نمایندگی می‌کند. کسی که فقط بر بسیج سیاسی تکیه می‌کند به یک گروه سیاسی فشار تبدیل می‌شود که نظراتش درمیان بسیاری از نظرات سیاسی دیگر قرار می‌گیرد و آنگاه این نظرات اهمیت سیاسی پیدا می‌کنند که برای عقاید او زمینه مساعدی وجود داشته یا یک انتخابات پارلمانی درپیش باشد. از اینرو ضرورت دارد که به بسیج کارخانه‌ای و سیاسی پرداخته شود تا بتوان یک فشار اقتصادی و سیاسی وارد کرد. کانون اصلی مبارزه البته کارخانه باقی خواهد ماند. این کانون میدان اصلی فعالیت ماست که اتحادیه‌های کارگری مدعی نمایندگی انحصاری آن هستند. زمانیکه مادر کارخانه قوی باشیم می‌توانیم همچنین در وضعیتی قرار بگیریم که یک مطالبه اجتماعی-سیاسی را فرموله کنیم و به یک بسیج سیاسی دست بزنیم."

(Bittsteller oder Gegenmacht S.143)

انعکاس مبارزات ۸۴ در بین تئوریسین‌های بورژوازی حاکی از این بود که تمام آن جریان‌اتی که قبلاً اتحادیه‌های کارگری را در پایان حیات خویش ارزیابی می‌کردند و یا به آن بمثابه یک عنصر بی‌خاصیت و در حال مرگ می‌نگریستند بطرز غیر قابل باوری به تجدید نظر و بررسی مجدد نظریات سابقشان پرداختند. بطور مثال جامعه شناس معروف حزب لیبرال‌ها رالف داهرن‌دورف Ralf Dahrendorf که در روزنامه تسایت Zeit در ۱۹۸۲/۱۱/۲۶ مقاله "جامعه مبتنی بر کار به آخر خط رسیده است" را نوشته و در آن پایان حیات اتحادیه‌های کارگری را رسماً اعلام کرده بود، پس از اعتصابات ۸۴ در همان روزنامه در ۸۴/۵/۲۸ نوشت:

"کمتر از دو دهه دیگر، اتحادیه‌های کارگری نه در نقطه اوج کنونی خواهند بود و نه دیگر نماینده سازمانی گروه‌های بالنده آتی".

همچنین والتر ینج Walter Jentsch در برسمیت شناختن جایگاه اتحادیه - های کارگری چنین تجدید نظر می‌کند:

"اتحادیه‌های کارگری نیز همانند مادارای آینده هستند و این آینده سازمان‌های نمایندگی است که مزدبگیران بسختی می‌توانند از آن صرف نظر کنند".

اندره گورتس Andre Gorz که در سال ۱۹۸۰ کتاب "وداع با پرولتاریا" را نوشته بود و معتقد بود که طبقه کارگر هرگز یک رسالت تاریخی برای تغییرات جامعه کنونی نخواهد داشت و در سال ۸۳ در کتابش بنام "راه‌هایی بسوی بهشت" که انقلاب میکروالکترونیک و تغییرات اساسی ایجاد کننده توسط کامپیوتر را بمثابة راه‌حل‌های اساسی برای تغییرات آتی ارزیابی می‌کرد، پس از اعتصابات ۸۴ در مصاحبه‌ای تحت عنوان "راه‌هایی بسوی بهشت اما به همراه اتحادیه‌های کارگری" مجدداً به ارزیابی اغراق‌آمیز دیگری منتهی با ۱۸۰ درجه تفاوت می‌رسد:

"مبارزه اتحادیه‌ای، امروزه نیز، بمثابة نیروی محرکه اساسی تغییرات اجتماعی باقی می‌ماند. حتی اگر بگوئیم که غنای تئوریک از این‌راستا بیرون نمی‌آید، فانتزی، خلاقیت‌های اجتماعی و روابط جدید اجتماعی و روش‌های نوین امروزه، خارج از زندگی کار خلق می‌شود. اما جنبش سندیکائی کماکان نیروئی غیر قابل چشم‌پوشی برای تاختن به جلو فراهم آورده است". Hans Joachim Schabedath: Bittsteller oder Gegenmacht S. 141 (عریضه نویسی یا ضد قدرت) صفحه ۱۴۱

Perspektiven gewerkschaftlicher Politik nach der Wende چشم‌انداز سیاست سندیکائی پس از "نقطه عطف"

از همه مهمتر اینکه جنبش کارگری آلمان در طی مبارزات ۸۴ به بسیاری از ضعف‌های خود پی برد. ضعف‌هایی که هنوز پس از ۶ سال دائماً نقد و بررسی می‌شود و راه‌حل برای آن جستجو می‌گردد.

اما قبل از پرداختن به این تجربیات لازم است مجدداً به بررسی چند مساله از حوادث ۸۴ بپردازیم: مساله اساسی که در اشکال مبارزاتی بروز کرد تفاوت "تحریک جدید" در اتحادیه چاپ با اتحادیه فلز بود. اتحادیه فلز بجز در موارد اعتصابات هشدار دهنده و یا در مورد فعالیت‌های تبلیغی گاردهای اعتصاب و تظاهرات نتوانست آن تحرکی را که در اعتصابات چاپچی‌ها دیده می‌شد بکاربندد. علت این امر بیش از هرچیز درگسترده‌گی و توده‌ای بودن بسیار عظیم در اتحادیه فلز است. این واضح است که اعتصاب متحرک در مؤسساتی که چند ده کارگر دارند راحت‌تر است تا در کارخانه‌هایی که چندین هزار کارگر دارند. در کارخانه‌های بزرگ بسیج، آموزش

و تحرک توده‌های عظیم کارگری به تجربه‌ای طولانی در کارگران احتیاج دارد. بخصوص اگر توجه شود که نفس مبارزه متحرک و قابل‌انعطاف در این است که این شکل از مبارزه بهیچوجه نمی‌باید ابتکار توده‌ها را محدود کرده و همه چیز را از بالا-هما- نند یک ارتش درنبردهای منظم - اداره کند. چنین تلفیقی از مبارزه منضبط و بسط ابتکار توده‌های کارگر در صنایع فلز، هنوز احتیاج به تجارب وسیع کارگران دارد. این تجارب را کارگران بخوبی می‌توانند در اعتصابات هشدار دهنده کسب کنند. این روش جدید از اینرو برای صنایع فلز ضروری است که اتحادیه فلز بتواند در مقابل ممانعت و خرج‌های کمرشکن آن مقاومت کند و از طرف دیگر سیاست منع کارگران از ورود به کارخانه، مشکلی است که اتحادیه فلز را بیش از پیش در تنگنا قرار می‌دهد. طبعاً اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ برای پیشبرد مبارزات به روش "تحرک جدید" صرفاً بر سطح بالای آگاهی و تشکل سنتی کارگران چاپ تکیه نداشت، بلکه از مدت‌ها قبل از شروع اعتصابات ۸۴ به تدارک و آموزش فعالین اتحادیه‌ها پرداخت. کلاس- های آموزشی متعدد و فشرده برای فعالین اتحادیه در کارخانجات و مناطق گوناگون کار ترویجی وسیع توضیح اهمیت و جنبه‌های گوناگون این شیوه جدید مبارزه، جمعیت- های گوناگون از اعتصابات قبلی بخصوص اعتصابات ۷۸ و ۱۹۸۱ و حتی جمعیت- های مبارزات کارگران فلز و توضیح همه اینها در جلسات مکرر اعضا و سمینارها توانست سهم مهمی در پیشبرد چهارماه و نیم مبارزه داشته باشد. باوجود اینکه تدارکاتی که اتحادیه چاپ برای این مبارزه در نظر گرفته بود، در تاریخ این اتحادیه بسی- سابقه بود، بایدیریک جنبه مثبت دیگر هدایت این مبارزه تاکید کرد و آن اینست که فعالین اتحادیه توانستند مطالبات گوناگون و شرائط ناممگون را به- بهترین نحوی بایکدیگر پیوند دهند. از این نظر شکل مبارزه با مطالبات متعدد پیوند داده شد و اقشار متعدد کارگران چاپ حول شعار واحدی به حرکت درآمدند. اتحادیه برای مبارزه جهت کاهش ساعات کار همانگونه که قبلاً اشاره شد برآمدگی قشر محدودی از کارگران پیشرو تکیه داشت. اکثریت کارگران بعلت موج بیکاری و خطر اخراج، مبارزه اساسی برای کاهش ساعات کار را غیر لازم و حتی آنرا غیر عملی ارزیابی می‌کردند. مقاومت بیسابقه کارفرمایان برای بسیاری از کارگران عامل مهمی بود. از این نظر، اتحادیه نه فقط درباره اهمیت ساعات کار، به فعالیت ترویجی پرداخت، بلکه با آموزش‌های متعدد، کارگران را درمورد روش جدید مبارزه و قابل حصول بودن این شعار آشنا ساخت. اتحادیه هرچه بیشتر می‌توانست شکل جدید مبارزه و تاثیر آنرا برای کارگران توجیه کند، می‌توانست هم کارگران را برای مبارزه آماده کند و هم راه عملی رسیدن به کاهش ساعات کار را نشان دهد و به این ترتیب بود که برتصور عمومی کارگران که این مبارزه را غیر عملی می‌دانستند، فائق

آمد . ورنه فنیگ از مسوولین اتحادیه کارگران چاپ، در این مورد گفت :

" اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ به منظور آماده کردن کارگران برای این مبارزه، پس از سال ۱۹۷۸ مساله آموزش و تربیت کارگران برای پیاده کردن تشکل جدید مبارزه کارگری را بشدت ادامه داد. ایسنا بحثها اوایل بیشتر در میان اعضای فعال اتحادیه و کمتر بصورت علنی جریان می یافت. هنگامیکه بحث ۳۵ ساعت کار در هفته به مساله روز تبدیل شد، لازم آمد که همزمان به توده های کارگر گفته شود که چگونه می توان امکان تحقق این شعار را تصور کرد. چراکه واضح است که بهترین مطالبات تا زمانیکه درباره راه های عملی کردن آنها چیزی گفته نشود، هیچ فایده ای ندارند. از اینرو یکسری بحث های عمومی در میان کلیه اعضای اتحادیه لازم بود. ما تاکنون هرگز برای یک مبارزه کارگری مانند مبارزات سال ۸۴ تدارک ندیده بودیم .

تعلیمات این مبارزه کارگری توسط شاخه های مناطق اتحادیه پیش برده شد. اما در سطح رهبری نیز در تماس با اتحادیه های برادر در سطح بین المللی - بطور مثال همکاران فرانسوی ما - از اشکال مبارزه و استراتژی آنها نیز کسب اطلاع بعمل آمد".

Arbeitskampf um Arbeitszeit S. 36

نکته حاشیه ای دیگری که لازم است به آن پرداخته شود، مساله توافق و پایان اعتصاب بود. اینکه توافق بدست آمده توسط نمایندگان اتحادیه کارگری تاجه حد خواست توده های کارگر را بیان می کرد و یا اینکه آیا اتحادیه ها می بایست به مبارزه ادامه دهند تا به توافق بهتری برسند؟ هرچند که این نکته در تمامی توافقاتها و مباحثات کارگری در صدسال اخیر مطرح بوده است و در مورد اعتصابات ۸۴ از این نظر نکته جدیدی وجود نداشت، اما از نظر توده های عادی مردم یا کارگران و همچنین کسانی که از دور ناظر اوضاع هستند، هر بار این مساله پس از هر مبارزه کارگری بنحو برجسته ای مطرح می شود. بر طبق اساسنامه تقریباً کلیه اتحادیه های کارگری آلمان، هرگاه " کمیسیون بزرگ تعرفه " به توافقی رای مثبت دهد آنگاه مجدداً از کلیه اعضای اتحادیه رای گیری بعمل می آید و پرسیده می شود که آیا با توافق حاصله موافقت یا می باید اعتصاب ادامه یابد. در صورتیکه کمتر از ۷۵٪ اعضای اتحادیه موافق ادامه اعتصاب باشند آنگاه این بمعنای پایان اعتصاب است و توافق حاصله تصویب می شود. اما برای رهبری اتحادیه و بطور مشخص " کمیسیون بزرگ تعرفه " همواره مساله اینکه چه موقع باید اعتصاب پایان یابد و یا اینکه چقدر سازش بدست آمده رضایت بخش است، از تصمیم گیری های مشکل می باشد.

با وجود رای‌گیری دمکراتیک از کلیه اعضای اتحادیه برسر شروع یا خاتمه و یا ادامه اعتصاب، همانگونه که سالیان دراز جمع‌بندی مبارزات نشان داده است، در واقع این رهبری گسترده اتحادیه - شامل کمیته مرکزی اعتصاب و مسؤلین مناطق و اعضای کمیسیون‌های تعرفه- است که بر شروع، خاتمه و یا ادامه اعتصاب تأثیر اساسی دارد. حتی انتخاب روز رای‌گیری و تدارکات قبلی تبلیغی می‌تواند بر نتیجه رای‌گیری تأثیر داشته باشد. در خصوص اعتصابات ۸۴، این وضعیت بنحو بارزی خود را نشان داد. با وجود عدم تمایل وسیع کارگران برای مبارزه‌ای چنین اساسی، رهبری اتحادیه‌ها توانستند رای لازم برای شروع اعتصابات را بدست آورند. سیستم سیال و طولانی مدت رای‌گیری در اتحادیه چاپ و تاریخ رای‌گیری در اتحادیه فلز - بلافاصله پس از روز اول ماه مه - در واقع پیروزی رای‌گیری را تضمین کردند. این مسائل از دیدگاه اتحادیه‌های کارفرمایان نیز دور نمی‌ماند. آنها با طول‌دادن بی‌نتیجه مذاکرات و طرح مسائل انحرافی سعی می‌کنند روحیه‌ای اعتراضی در میان کارگران برنیانگیزند. از طرف دیگر در طی سالیان دراز مبارزات کارگری همواره این مساله نیز مطرح بوده است که هر دو طرف، اتحادیه کارگران و کارفرمایان خواسته‌هایی مطرح می‌کنند و توافق حاصله خواه با اعتصاب خواه بدون آن همواره میانگینی از خواسته‌های اولیه هر دو طرف است و همواره هر دو طرف پس از توافق، در عکس‌العمل اولیه، خود را به نوعی راضی نشان می‌دهند و خود را برنده اصلی جلوه می‌دهند. بخصوص برای سرما-یه داران حائز کمال اهمیت است که پیروزی بدست آمده توسط اتحادیه‌های کارگری را ناچیز جلوه دهند. اما از طرف دیگر و از جانب اتحادیه‌های کارگری، از آنجا که با توده وسیعی سروکار دارند، خواسته‌های اولیه خود را بنحوی قبل از شروع مذاکرات مطرح می‌کنند که همواره در حد معقولی بالاتر از آن چیزی است که واقعاً قابل حصول باشد. مطالبات اولیه اتحادیه‌ها معمولاً بر اساس حداکثر آن چیزی است که از نظر صرفاً تئوریک و بدون در نظر گرفتن تناسب قوای کار و سرمایه قابل حصول است. این مطالبات با بحث‌های تئوریک و ترویجی از مدت‌ها قبل از شروع هر مذاکره‌ای در بین کارگران مطرح می‌شود اما این حداکثر مطالبات از نظر تئوریک در عمل تا آنجائی قابل حصول است که تناسب قوای اتحادیه‌های کارگری و سرمایه داران بریستر آگاهی عمومی و اوضاع جامعه ایجاب می‌کند.

بطور مثال یک اتحادیه کارگری با توجه به تناسب قوا، آمادگی کارگران و مقاومت کارفرمایان می‌تواند تخمین بزند که مثلاً به ۵٪ افزایش دستمزد می‌توان دست یافت. اما اتحادیه مجبور است که از قبل افزایشی مثلاً معادل ۱۲٪ - که بر اساس محاسبه درصد تورم، سهم کارگران از افزایش تولید عمومی، نیازهای نوین جامعه و ۱۰۰۰ استوار است - مطرح سازد تا بتواند توده کارگران را حول افزایش دستمزدی ملموس بسیج

کند و در جریان مذاکرات با پشتوانه کافی با کارفرمایان مذاکره نماید. کارفرمایان نیز بنوبه خود، بجای اینکه هرگونه افزایش دستمزدی را انکار کنند، رقمی مثلاً حدود ۲٪ پیشنهاد می‌کنند، اما اینکه چرا اتحادیه‌های کارگری مجبورند که قبل از مذاکرات مطالباتی بمراتب بالاتر از سطح قابل حصول را مطرح نمایند، واضح است. چراکه فرض کنیم در جریان مذاکرات، کارفرمایان به ۴٪ افزایش دستمزد رضایت می‌دهند و اتحادیه نمی‌تواند توده‌های کارگری را به یک اعتصاب و مبارزه برای فشار به کارفرمایان بمنظور یک درصد اضافی فراخواند، در آن صورت بسیاری از کارگران مبارزه برای افزایش ۱٪ (از ۴ به ۵ درصد) را بیهوده و بی‌مورد تلقی خواهند کرد. از اینرو مطالبات تشویریک و معقولی بالاتر از سطحی عملاً قابل حصول، همواره در مذاکرات باعث می‌شود که اتحادیه بر پشتیبانی بالقوه بسیاری از کارگران تکیه داشته باشد و در صورت لزوم از اهرم اعتصاب استفاده کند. و این امر همواره از نظر روانی اهرم فشاری است بر کارفرمایان. کارفرمایان نیز همواره سعی می‌کنند بجای انکار هرگونه افزایش دستمزدها، رقمی بسیار جزئی را پیشنهاد کنند تا پس از مذاکرات و توافق حاصله، در میان توده‌های کارگر چنین جلوه نکند که گویا اتحادیه‌های کارگری به پیروزی مطلق دست یافته‌اند و سرمایه‌داران از موضع انکار مطلق مجبور به عقب‌نشینی شده‌اند. اما این روش همیشگی اتحادیه‌ها همواره برای اتحادیه‌های کارگری و بخصوص مسوولین رهبری آن مشکلات جدی با خود به همراه دارد. این امر در مورد توافق حاصله بخصوص پس از مبارزات حاد اعتصابی مشهود است. طبعاً بسیاری از کارگران عادی که برای خواسته‌های بالاتر قدم به مبارزه گذاشته‌اند، توافق حاصله را نا کافی ارزیابی میکنند و نسبت به اتحادیه و مسوولین آن بدبینی افزایش می‌یابد. جریان‌ات اپوزیسیون درون اتحادیه‌ها همواره جملاتی از قبیل "رهبری اتحادیه، کارگران را فروخت"، "اتحادیه سازش و خیانت کرد" پس از این مبارزات مطرح می‌کنند. در مورد اعتصابات ۸۴ نیز اوضاع خارج از این قاعده نبود. با اینکه سرمایه‌داران هرگونه کاهش ساعات کار را از ریشه نفی می‌کردند و توافق بر سر هرامری را موکول به تثبیت ۴۰ ساعت کار در هفته می‌نمودند. با اینکه خود اتحادیه‌ها از قبل از شروع مبارزات مطرح کرده بودند که حاضرند با کاهش مرحله به مرحله ساعات کار توافق کنند و با اینکه نتیجه نهایی مذاکرات شکست قطعی سرمایه‌داران و پیروزی غیر قابل انکار اتحادیه کارگری را اثبات کرد، با اینهمه، نارضایتی و سیعی در میان کارگران بر سر توافق انجام شده وجود داشت. یکی از مسوولین اتحادیه کارگران فلز حق داشت که در آن زمان بگوید "خاتمه دادن به اعتصابات کارگری به مراتب مشکل‌تر از شروع آن است". این واقعیت برای برخی از جریان‌ات سیاسی چپ مسلماً نمونه‌ای واضح از سازشکاری اتحادیه‌های کارگری است. اما

واقعیت اینست که روند مبارزه درمیان کارگران، تمایلات متضادی را رشد می‌دهد. هم گرایش بخشی از کارگران به ادامه مبارزه و هم گرایش بخش دیگر به شکستن اعتصاب. اینها عواملی هستند که در خصوص خاتمه اعتصاب باید بحساب آورده شود. بطور مثال اتحادیه‌های کارگری نتیجه رای‌گیری برای ادامه یا خاتمه اعتصاب را همواره با جزئیات منتشر می‌کنند. بررسی نتایج آرا در کارخانه‌ها دو گرایش اساسی را مشخص می‌کند. گرایش به ادامه اعتصاب و نارضایتی از توافق معمولاً در آن بخش‌ها و کارخانجاتی است که کارگران به اعتصاب پرداخته‌اند و دقیقاً کارخانه‌هایی که در اعتصاب شرکت نداشته‌اند بلکه توسط سرمایه‌داران از ورود به کارخانه منع شده‌اند بیشتر از بخش دیگر تمایل به خاتمه اعتصاب دارند. چرا که اعضای اتحادیه در کارخانه‌های منع شده با نارضایتی کارگران از سیاست ادامه اعتصاب بیشتر در تماس هستند و بالعکس افزایش روحیه همبستگی در کارخانه‌هایی که اعتصاب می‌کنند، روحیه تمایل به ادامه اعتصاب را دامن می‌زند. شاید نمونه برجسته این اختلاف در مبارزات ۱۹۶۳ صنایع فلز باشد که بر سر کاهش ساعات کار بود. در منطقه بادن وورتمبرگ ۷۳٪ به خاتمه اعتصاب رای دادند ولی در منطقه نوردراین وستفالن فقط ۵۵٪ به خاتمه اعتصابات رای دادند و علت آن بود که در این منطقه هیچ مماس‌نعتی صورت نگرفته بود. (Gewerkschaftliche Monatsheft, Heft 2, 1984)

ورنر فنیگ در پاسخ به این سوال که توده‌های اتحادیه نسبت به نتیجه حاصله چگونه عکس‌العمل نشان دادند چنین می‌گوید:

"کارگرانیکه در اعتصابات به فعالترین وجهی درگیر بودند، از نتیجه حاصله بیش از دیگران ناراضی بودند و این براحتی در چنین مبارزه طولانی قابل درک است". (کتاب مبارزه کارگری برای ساعات کسار ص ۲۹ Arbeitskampf um Arbeitszeit)

## درس‌های اعتصاب ۱۹۸۴

اعتصابات ۸۴ نه تنها از این نظر که یکی از عظیم‌ترین اعتصابات جنبش کارگری آلمان بود، بلکه از این نظر که در شرایط نوینی از موقعیت اقتصادی-اجتماعی طبقه کارگر بوقوع پیوست، حاوی درسها و آموزش‌های بسیار گسترده‌ای برای طبقه کارگر آلمان و اتحادیه‌های کارگری بود. بخصوص اگر در نظر گرفته شود که کارگران



چه از نظر نقش آنها در تولید و تکنولوژی جدید و چه از نظر افکار عمومی در موقعیت بسیار ضعیف و ناامیدکننده‌ای قرار داشتند، مبارزه با این عوامل بازدارنده بمعنای به کار بردن و آزاد شدن آن پتانسیلی از جنبش طبقه کارگر بود که سالها مورد استفاده قرار نگرفته بود. پتانسیلی که اساسا در یک مبارزه عادی بروز آشکار ندارد. از اینرو درس‌های این مبارزه برای سال‌های آتی کماکان غیر قابل چشم‌پوشی خواهد بود. تردیدی نیست که شکل مبارزه "تحرك جدید" شکل مسلط مبارزات آتی جنبش کارگری آلمان باقی خواهد ماند و تکمیل و گسترش بیشتری خواهد یافت. این شکل مبارزه برخلاف آنچه که ممکن است در وهله اول بنظر برسد احتیاج به کمیته‌های اعتصاب مرکزی و منطقه‌ای بسیار مجرب و آزموده دارد: بررسی روزبروز روحیه کارگران بطور مشخص در هر کارخانه، وضعیت افکار عمومی، موقعیت کارخانه‌های مشخص از نظر جایگاه - شان در کل تولید، موقعیت سیاسی روز، اطلاع دقیق از جریان مذاکرات مسؤلیت - " کمیسیون کوچک تعریف " اتحادیه با سرمایه داران، اختلافات درونی سرمایه داران و... از وظایف " عادی " کمیته‌های مرکزی اعتصاب در اتحادیه‌های کارگری در مواقع اعتصابات است. اما همزمان منطق درونی این شکل مبارزه نیازمند ابتکار وسیع توده‌های کارگر در سطوح پایه و کارخانه‌ها می‌باشد. تردیدی نیست که هدایت و پیشبرد یک اعتصاب عمومی در سطح کشور از آنجا که با حمایت داوطلبانه توده‌های کارگر سروکار دارد، اساسا قابل قیاس با هدایت مثلا یک جنگ منظم یا پارتیزانی نیست که بتوان مبارزه را صرفا از بالا هدایت و رهبری کرد. یک اعتصاب توده‌ای بیش از هر چیز بر شور و هیجان، روحیه همبستگی، ترس و فردگرایی، محافظه‌کاری و روحیه انقلابی و... تکیه دارد. از اینرو غیر از رهنمودهای روزمره از طرف کمیته رهبری اعتصاب در اتحادیه و خبرنگارهای روزانه اعتصاب، کارگران هر کارخانه مجبورند که بیش از هر چیز بر ابتکارات و تصمیمات جمعی خود اتکا کنند و شرایط خاص کارخانه خود را مشخصا در نظر بگیرند. بر زمینه ناهمگونی عمومی کارگران از نظر مبارزاتی، لازمه چنین امری تشکل خاص آن دسته از کارگرانی است که قادرند مبارزه اعتصابی در سطح کارخانه را سازماندهی و هدایت کنند. چنین وظیفه‌ای را در هر کارخانه آن دسته از اعضای اتحادیه‌های کارگری پیش می‌برند که اصطلاحا "فرد معتد" اتحادیه‌های کارگران نامیده می‌شوند. در این زمینه به توضیح زیر توجه کنید:

## تشکلات داخلی اتحادیه‌ها

درباره ساخت تشکلات داخلی اتحادیه‌های کارگری می‌توان بطور خلاصه شمای کلی زیر را ارائه داد:

درجه سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در حدود ۳۵ - ۳۰ درصد می‌باشد. درجه سازماندهی، نسبت اعضای یک اتحادیه کارگری در یک رشته صنعت به نسبت کل کارگران است که در آن رشته صنعت به کار اشتغال دارند، اما بطور کلی ۶۰ تا ۷۰ درصد کارگران آلمان نسبت به اتحادیه نظر مثبت دارند و ۱۶ درصد کارگران مخالف جدی اتحادیه هستند. عضو اتحادیه آن کارگری است که بطور منظم حق عضویت ماهانه بپردازد (۱٪ از حقوق هر کارگر). اعضای اتحادیه‌های کارگری به سه گروه اساسی تقسیم می‌شوند ۱- کسانی که یک انگیزه شخصی اقتصادی دارند ۲- گروهی که انگیزه‌های سیاسی دارند ۳- گروهی که بطور سنتی به اتحادیه تمایل دارند. گروهی که با انگیزه‌ها و تمایلات قوی در اتحادیه‌ها هستند ۲۵-۲۰ درصد اعضای اتحادیه را تشکیل می‌دهند. این گروه با گروهی که بطور سنتی به اتحادیه تمایل دارند هویت واقعی اتحادیه‌ها را شکل می‌دهند. خصوصیت این گروه درصد بالای کارگران متخصص، درصد پائین زنان و کارمندان در صنایع بزرگ در مناطق صنعتی می‌باشد. گروه اول به اتحادیه بیشتر بمتاب یک سازمان خدماتی، محافظت در قبال ریسک‌های احتمالی، ضمانتی در قبال مبارزات کارگری می‌نگرد. اعضای فعال اتحادیه آن دسته‌ای از کارگران هستند که در جلسات اعضا بطور مرتب شرکت می‌کنند و حدود یک سوم اعضا را تشکیل می‌دهند که از این تعداد یک سوم تا یک ششم، یعنی ۵ تا ۱۰٪ کل اعضای اتحادیه در جلسات بصورت فعال بحث کرده و نظر می‌دهند. ۵۲٪ اساساً هیچگاه در جلسات صحبتی نمی‌کنند. این ۵ تا ۱۰٪ اعضای فعال هسته اصلی فعالین اتحادیه هستند و اعضای فعال بمفهوم عامتر ۲۰ تا ۳۰٪ را شامل می‌شود. هسته اصلی فعالین اتحادیه که اکثراً از کارگران متخصص هستند، دبیران مناطق، اعضای شورای کارخانه و افراد معتمد گروه، هسته اصلی فعالین اتحادیه را شامل می‌شوند. عقاید و نظریات این گروه در واقع پتانسیل واقعی نظرات اتحادیه را تشکیل می‌دهد. این افراد اکثراً به عنوان نماینده در ارگان‌های گوناگون انتخاب می‌شوند. این افراد از نفوذ زیادی در میان افراد کارخانه‌ها برخوردارند بطوریکه در انتخابات شوراهای کارخانه معمولاً ۸۰٪ آرا را بدست می‌آورند.

هسته اصلی فعالین اتحادیه که در شوراهای کارخانه، شورای نظارت کارخانه‌ها یا در ارگان‌های محلی اتحادیه انتخاب می‌شوند معمولاً سال‌ها در این موقعیت باقی می‌مانند و در هر مورد تجربیات کسب می‌کنند و بارها بین این افراد از آنجا که مواضع و منافع بالنسبه گوناگونی را نمایندگی می‌کنند - اختلافات شدید بروز می‌کند از نظر هیئت‌رشی تشکیلاتی اعضای اتحادیه در هر ناحیه جلسات منظم دارند که ضمن بررسی و تصمیم‌گیری امور جاری نمایندگانی هم برای کنگره و هم برای منطقه انتخاب می‌کنند. سطوح سه‌گانه تشکیلات اتحادیه‌ها - ناحیه، منطقه و مرکزی - از نظر امور

خاص خود اختیار تام دارند و هراگان بالاتر یپائینتر برروی وظایف ارگان دیگر حق مشورتی یا توصیه دارد که چگونگی آن توسط اساسنامه تعیین می‌شود. رهبری کل اتحادیه توسط کنگره انتخاب می‌شود کنگره هر سه سال یکبار توسط نمایندگان هرنای حیه برگزار می‌شود. درکنار رهبری، سازمان‌ها و ارگان‌های بسیار متعددی وجود دارد که اکثر از کارمندان یا افراد حرفه‌ای می‌باشند کارشناسان گوناگون، وکلا و کارمندان معمولی اداری، افراد حقوق‌گیر و دائمی را تشکیل می‌دهند. ضمناً تعداد زیادی اعضای افتخاری - کارگران بازنشسته یا ازکارافتاده یا نیمه‌وقت - درسطوح گوناگون از رهبری تا پایه درجنب اتحادیه به فعالیت مشغولند. برای اطلاع بیشتر از ساخت داخلی تشکیلات اتحادیه رک به: Himmelmann, Gerhard, Der Einfluss des Organisationsgrades auf die Tarifpolitik aus der Sicht der Gewerkschaften - تاثیر درجه سازماندهی برروی قرارداد دستجمعی از دید اتحادیه‌ها و نیز: Nickel, Walter : Zum Verhältnis von Arbeiterschaft und Gewerks. درباره رابطه کارگران و اتحادیه‌ها.

افراد معتمد ( Vertrauensleute ) آن دسته از اعضای اتحادیه‌های کارگری را تشکیل می‌دهند که از نظر اساسنامه‌های اتحادیه‌های کارگری هیچ تفاوت و جایگاه خاصی نسبت به سایر اعضای عادی اتحادیه ندارند. اما فرق آنان با سایر اعضای اتحادیه در هر کارخانه در اینست که اینها فراتر از دادن صرف حق عضویت ماهانه، حاضرند که در مسائل اتحادیه‌های کارگری و همچنین در میان توده‌های دیگر کارگران در سطح کارخانه نقش فعال‌تری بعهده بگیرند. افراد معتمد در هر کارخانه یا منطقه طی جلسات منظم، دائماً مسائل مبتلا به کارخانه و همچنین مسائل منطقه‌ای و عمومی را بررسی و مورد بحث قرار می‌دهند، و بطور داوطلبانه خود را موظف می‌دانند که نتایج گرفته شده را پیگیری و اجرا نمایند. راست است که افراد معتمد به این مفهوم سالهاست که در اتحادیه‌های کارگری وجود دارند، اما در طی سال‌های اخیر اهمیت افراد معتمد در درون اتحادیه‌ها بحدی افزایش یافته است که مسوولین و رهبران اتحادیه چه در سطوح مناطق و چه در سطح سراسری در مورد هر ساله مهم یا خاص همواره با جلسات و سمینارهای گوناگون با این افراد معتمد مشورت می‌کنند. شاید بندرت بتوان موردی از موضعگیری یا حرکت اتحادیه‌های کارگری را پیدا کرد که در آن قبلاً با افراد معتمد مشورت نشده باشد. مبارزات اعتصابی سال ۸۴ و روش جدید مبارزاتی " تحرك جدید"، به افراد معتمد جایگاه ویژه‌ای در میان اتحادیه‌ها بخشیده است. در روش‌های سابق مبارزاتی هرگاه اتحادیه اعلام اعتصاب می‌کرد، اعضای اتحادیه و کارگران عادی دست از کار می‌کشیدند و تا به نتیجه رسیدن مذاکرات درحالت اعتصاب باقی می‌ماندند. اما با روش تحرك جدید آمادگی توده -

های کارگری باید بشدت افزایش یابد. توجه کنیم که هر اعتصاب، باعث تشنج در روابط عادی درون کارخانه می‌گردد و روابط کارگران با سرپرستان و مدیران که دائما با یکدیگر در تماس هستند به خصومتی می‌انجامد که معمولا پس از روزها و هفته‌ها فشار فوق‌العاده‌ای از نظر روانی بر کارگران اعتصابی وارد می‌شود. حال در نظر بگیریم که در روش جدید مبارزاتی "تحرك جدید"، کارگران باید مثلا پس از یک روز اعتصاب به سرکار برگردند و روال عادی را دنبال کنند و دوباره پس از ۳ یا ۳ روز مجددا دست از کار بکشند و یا اینکه در یک روز فقط عده‌ای از یک بخش کارخانه اعتصاب کنند، درحالیکه بقیه کارگران باید به کار ادامه دهند و این خود بدین معناست که تمام بار و فشار روحی‌ای که سابقا برکل کارگران یک کارخانه وارد می‌شد اکنون برعهده محدودی از یک بخش اعمال می‌شود و پس از چند ساعت یا چند روز باید این بخش به سرکار برگردد و بخش دیگر کارخانه اعتصاب را ادامه دهد. چنین آمادگی و فداکاری ایجاب می‌کند که توده بسیار متشکلی از کارخانه یعنی افراد معتمد قابلیت بسیار بالایی از نظر ابتکار عمل و آگاهی داشته باشند و نتیجه جز این نیست که افراد معتمد در درون شکل نوین مبارزاتی اهمیت بسیار برجسته‌ای در اندام تشکیلاتی اتحادیه‌ها پیدا می‌کنند.

این امر همچنین باعث شد که در دمکراتیزه کردن اتحادیه‌های کارگری قدم‌های مؤثری برداشته شود. دمکراسی درونی در تشکلهایی که میلیون‌ها کارگر را دربر می‌گیرد، می‌تواند از جنبه‌های مختلف مورد بحث قرار گیرد و راه‌حل‌های متعددی برای آن ارائه شود. شکل صوری حل این مساله مدت‌هاست که در اتحادیه‌های کارگری اروپا حل شده است: کنگره‌های منظم و عادی، انتخاب آزاد نمایندگان توسط توده‌ها، تصمیم‌گیری جمعی و نشریات بحث‌و... اما شکل صوری حل مساله هنوز حل خود مساله نیست. چراکه تجربه تمامی احزاب، سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری باروا بط درونی دمکراتیک نشان داده است که این نوع "راه‌حل" گرفتار همان نقضی است که دمکراسی بورژوازی بطور کلی، یعنی اینکه در هر انتخاباتی، همان افرادی انتخاب می‌شوند که دارای توانایی و تجربه لازم برای پیشبرد امور هستند و این افراد معمولا همانهایی هستند که قبلا نیز در چنین موقعیتی قرار داشته‌اند و این به معنای حرفه‌ای شدن و دائمی شدن خودبخودی قشری از کادرها می‌شود که هر دو یا سه سال توسط توده‌ها هرچند همراه با "انتقاداتی" مجددا انتخاب می‌شوند. علاوه بر راه حل صوری، شکل واقعی حل مساله دمکراسی درون سازمانی به معنای آنست که وسیعترین توده‌ها در صورت تمایل، در حل مسائل سازمانی و مبارزاتی، بیشترین وظایف سازمان را مستقلا پیش ببرند، یعنی اینکه توده‌ها مستقل از وظائف عادی، ابتکارات خود را بتوانند بدون کوچکترین مانع یا چشم‌داشتی از بالا، جامعه عمل بیوشانند و میدان بازو

گسترده‌ای برای اجرای نظرات خویش داشته باشند. از این نظر شاید بتوان گفت که مهمترین تجربه و دستاورد اعتصابات ۸۴ که نمود آشکاری نداشت در واقع اهمیت یافتن افراد معتمد بود.

اما از نظر اتحادیه، افراد معتمد وظیفه توده‌ای کردن اتحادیه و تصمیمات آنرا دارند و در واقع حلقه رابط بین اتحادیه و توده‌های وسیع کارگران در پایه هستند. توده‌هایی که هرچند غالباً عضو اتحادیه می‌باشند، اما این عضویت صرفاً در پرداخت حق عضویت و نام‌نویسی نمود دارد. وظیفه دیگر افراد معتمد اینست که اینها رابط اتحادیه با شوراهای کارخانه نیز هستند. شوراهای کارخانه در آلمان، در واقع نما-یندگان مستقیم و بلاواسطه کارکنان هر کارخانه و مؤسسه تولیدی هستند که توسط تمامی کارکنان انتخاب می‌شوند و در واقع ارگان‌های مجمع عمومی هستند. این شوراهای بر طبق قراردادهای دستجمعی اتحادیه‌های کارگری با سرمایه‌داران و دولت دارای اختیارات متعددی منجمله نظارت بر تولید، بر امور مالی و استخدامی و اخراج درکار-خانه‌ها می‌باشند. شوراهای کارخانه همچنین توافقی‌های حاصله در سطح منطقه، رشته تولید در کل آلمان را که بین اتحادیه کارگران و کارفرمایان بعمل آمده است، بطور مشخص در سطح کارخانه و در تماس با مدیریت کارخانه به اجرا درمی‌آورند. وظیفه دیگر افراد معتمد، همانگونه که اشاره شد، حفظ تماس با شوراهای کارخانه است که در موارد متعددی اعضای این شوراهای مخالفان اتحادیه هستند و از این رو توسط دولت و سرمایه‌داران، در مواردی بمثابه آلت‌رناتیوی در برابر اتحادیه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند. اما بطور کلی در موارد بسیاری که شوراهای مجبور به اقدام اعتراضی مشخصی در سطح کارخانه هستند یا احتیاج به انتقال تجربه و اطلاعات دارند غالباً بطور مستقیم به افراد معتمد مراجعه می‌کنند. وظیفه دیگر افراد معتمد سازماندهی اعتصابات است که بیشتر حول مسائل ویژه کارخانه دور می‌زند و از این رو از حوزه مذاکرات اتحادیه کارگران با اتحادیه کارفرمایان خارج است. افراد معتمد در اعتصابات خودبخودی، نقش فعال و هدایت‌کننده‌ای دارند از این رو سرمایه‌داران همواره به افراد معتمد بمثابه "اعتصاب‌گران حرفه‌ای اتحادیه" می‌نگرند که — "اعتصابات افسار گسیخته" wilder Streik نام می‌زنند و آنرا نشانه‌ای از تاکتیک عمومی اتحادیه‌ها ارزیابی می‌کنند که بر طبق آن در زمانیکه خود اتحادیه به علت موانع قانونی نمی‌تواند اعلام اعتصاب کند، از طریق افراد معتمد به اعتصابات خودبخودی دامن می‌زند.

در اعتصابات ۸۴، اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ از مدت‌ها قبل از شروع اعتصاب، برای توده‌ای کردن مبارزات قریب‌الوقوع، به ابتکار جدیدی دست زد. قبل از شروع اعتصابات کمیته‌های مشترکی با شرکت افراد معتمد و شوراهای کارخانه تشکیل

شد که به "کمیته‌های اکسیون" معروف شدند. این کمیته‌ها پس از دیدن آموزشهای مداوم و طولانی، رهبری اعتصابات در سطح کارخانه‌ها را بعهده گرفتند. به این ترتیب اتحادیه چاپ نه تنها اعضای فعال و معتمد اتحادیه، بلکه شوراهای کارخانه را (که ارگانی متفاوت با اتحادیه و بیانگر نظر عمومی کارکنان است) در جریان شرکت مستقیم در اعتصابات قرار داد. در صنایع فلز اوضاع به نحو دیگری بود: در مواردی شوراهای کارخانه‌ها در جریان اعتصابات، ارگان فشاری علیه اتحادیه بود. در مواردی شوراهای کارخانه کارگران را دعوت به عدم شرکت در اعتصاب می‌کردند. در کارخانه اپل بطور مثال رئیس شورای کارخانه در اساعتصاب شکنان بود. در موارد دیگری هم که کارگران از ورود به کارخانه منع شده بودند یا کارخانه بعلت اعتصاب در مناطق دیگر مجبور به کاهش تولید بود، شوراها با نامه‌های اعتراضی به اتحادیه، خواهان پایان فوری اعتصابات بودند. اما موارد دیگری نیز وجود داشت که شوراها فعالانه به حمایت از اعتصابات می‌پرداختند و این معلول آن بود که تاچه حد افراد معتمد یا رادیکال در شوراهای کارخانه انتخاب شده بودند و یا اینکه تا چه حد افراد معتمد قبل از اعتصابات با شوراها تماس نزدیک داشتند.

\* \* \*

ویژگی دیگر مبارزات ۸۴ که درس‌های مهمی بهمراه داشت، نقش طبقه کارگر صنعتی و رابطه آن با کارمندان و تکنوکرات‌ها بود. اهمیت این مساله بخصوص از نظر اشکال جدید تولید و افزایش نقش کارمندان و تکنوکرات‌ها در تولید در طی سال‌های اخیر است.

انقلاب سوم تکنیکی در عرصه کامپیوتر، خصلت سازماندهی تولید را بشدت تغییر داده و اهمیت و جایگاه طبقه کارگر را نسبت به کل جمعیت بیش از پیش کاهش داده است. راست است که تکنیک جدید بر اقشار مختلف کارمندان و تکنوکرات‌ها نیز بشدت تاثیر گذاشته است و بیکاری گسترده و بیسابقه‌ای را در میان آنها دامن زده است، اما تاثیر آن بر طبقه کارگر بسیار بیشتر بوده است و این باعث پیدایش این تفکر عمومی شده که در نتیجه رشد تکنولوژی، کارمندان بیش از پیش جای کارگران را می‌گیرند. اما واقعیت اینست که اتوماتیزه شدن و بخدمت گرفتن کامپیوتر در تولید، در ابتدای امر بشدت باعث بیکاری کارگران و کاهش تعداد آنان و افزایش بازدهی تولید کارگران شاغل شده است. اما اکنون چندسالی است - بخصوص از اوایل دهه هشتاد به اینطرف - که عوارض کامپیوتر، تاثیر خود را بر زندگی طبقات متوسط کارمندان و تکنوکرات‌ها شدت بخشیده است و در آینده نه چندان دور، حذف بسیاری

از مشاغل کارمندان و تکنوکرات‌ها وسیع‌تر خواهد شد. در حال حاضر بسیاری از مشاغل که تعداد زیادی از کارمندان را بر سر کار نگه می‌دارد، تقریباً دیگر وجود ندارند و کامپیوتر جایگزین همه این مشاغل شده است (مانند مسوولین با یگانی، حسابرسها، تالیپست‌ها، نقشه‌کش‌ها و مشاغل متعددی برای کنترل امور اداری و تولید وانبار - داری و غیره). حتی مشاغلی در ارتباط با کامپیوتر که در چند سال پیش اهمیت ویژه‌ای داشتند، در حال حاضر فاقد اهمیت هستند و این بیش از پیش معلول رشد نرم‌افزار Software در سال‌های اخیر است که کار روزمره با کامپیوتر را از حوزه وظایف تعداد زیادی متخصص و نیمه متخصص به یک امر عادی و عمومی و لازم برای بسیاری از مشاغل تبدیل کرده است. این روند که در طی چند سال اخیر شدت یافته است با توجه به روند عمومی آن در دهه ۹۰ به اوج خود خواهد رسید.

اما در دوره‌ای که اعتصابات ۸۴ به وقوع پیوست برای بسیاری از کارمندان و تکنیسینها و متخصصین، رشد تکنیک جدید، معنای رشد دامنه کار و امکانات بهتر شغلی آنها در مقایسه با کارگران بود. این امر بخصوص به تضاد بیشتر بین کارگران و کارمندان و متخصصین در آندوره انجامید. بخصوص این احساس عمومی را در میان این اقشار در مقابل کارگران ایجاد نمود که موقعیت آنها از هر جهت ممتازتر، قابل انتقادتر و بالنده‌تر از کارگران است. هرچند این تفکرات در حال حاضر روبه‌نزول گذاشته است، اما در مقطع سال ۸۴ با ویژگی خاصی مطرح بود و تأثیرات مشخص خود را بر مبارزات کارگران بجای گذاشت. بنابراین تجربه دیگری که در اعتصابات ۸۴ وجود داشت، عریان کردن این مساله و اشکال بروز آن بود که برای جنبش کارگری حائز اهمیت فراوان است تا بتواند با جمع‌بندی شرایط جدید، درآینده، با این مشکل آگاهانه‌تر برخورد کرده و راه‌حل‌های مناسب را پیدا کند.

جمع‌بندی تکنیک اعتصابات در سال ۸۴ در کارخانه‌های مختلف بیانگر این امر بود که کارمندان و متخصصین و روشنفکران بطور غالب، پایه اساسی اعتصاب‌شکنان را تشکیل می‌دادند. در مبارزات کارگری آلمان هیچگاه کارمندان و متخصصین و روشنفکران مانند مبارزات سال ۸۴ این چنین در برابر مبارزات کارگران صف‌بندی نکرده بودند. شرکت آنها در اعتصابات بسیار بسیار ضعیف بود و بیشتر به شخصیت و موضعگیری شخصی افراد برمی‌گشت تا به یک گرایش عمومی هرچند ضعیف.

کلاوس پیک‌هاوس Klaus Pickhaus پس از مطالعه و بررسی عناصر شرکت‌کننده در اعتصابات در کارخانه‌های گوناگون، وضعیت اعتصابات ۸۴ را از نظر عناصر شرکت‌کننده چنین جمع‌بندی می‌کند:

" هسته اصلی‌ای که مبارزات ۸۴ را به پیش برد، " گروه قدیمی " در طبقه کارگر یعنی کارگران صنعتی در صنایع بزرگ بود. این گروه، در

واقع بطور سنتی، بیانگر پایه‌های اصلی اتحادیه‌های کارگری هستند که به بهترین وجهی از نظر سازمانی متشکل می‌باشند. در اعتصابات قبلی - بطور مثال در اعتصابات ۱۹۷۸ در صنایع فلز در منطقه بادن وورتمبرگ که برسر حفاظت از طبقه‌بندی مشاغل بود، کارمندان نیز به مبارزات کشیده شدند، اما این شرکت در مبارزات ۱۹۸۴ استثناء بود". (ص ۸۲)

این امر در مبارزات ۸۴ بخصوص در آن موسسات تولیدی ای که متخصصین و کارمندان در آن نقش بیشتری دارند بخصوص قابل بررسی است. مانند کارخانه‌های تحقیقاتی، تسلیحاتی و مؤسساتی که به تولید دستگاه‌های با تعداد محدود اما با تکنیک بالا می‌پردازند. از اینرو بررسی موج اعتصابات ۸۴ در این سری از کارخانه‌ها و درس‌های ناشی از آن می‌تواند در آینده، در اوضاع مشابه (با توجه به ویژگی‌های غیر قابل تکرار) مورد استفاده قرار گیرد. در صنایع چاپ، این مساله نیز به نحو دیگری مطرح گشت که برای اعتصابات نتیجه مطلوبی نداشت. اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ با اینکه به تدارک حاد و بیسابقه و درون‌تشکیلاتی برای این مبارزات دست‌زده و مسائل را از همه جوانب بررسی کرده بود، معهذاً فرله من عضو کادر رهبری این اتحادیه اقرار کرد که نقش تکنیک جدید و نقش کارمندان، این اتحادیه را در حین مبارزات غافلگیر نموده است. او در جمع‌بندی اعتصابات ۸۴ نوشت:

"... معهذاً ما در پیش بینی‌هایمان روی دو مساله حساب نکرده بودیم: یکی ۱۳ هفته اعتصاب، دوم امکانات یکسری از چاپخانه‌های روزنامه‌ها که با استفاده کامل از تکنیک جدید تولید و فقط با استفاده از چند اعتصاب‌شکن توانستند روزنامه‌هایی بصورت اضطراری انتشار دهند که تقریباً شبیه یک روزنامه معمولی بود". (ماهنامه سندیکا، ص ۱۴)

ورنر فنیگ از مسؤلین دیگر این اتحادیه، نیز در رابطه با عدم شرکت قابل‌ذکر ژورنالیست‌ها، خبرنگاران و روشنفکران در مبارزات چاپ می‌گوید:

" بطور کلی باید گفت که شرکت ژورنالیست‌های متشکل در این مبارزه بسیار کم بود. این امر را باید بررسی کنیم. مساله قطعاً با بسیاری از موضوعات منجمله با فردگرائی و درجه کم تشکل‌پذیری آنها، فشار فوق‌العاده از طرف سردبیران، مثلاً در روزنامه‌های بزرگ، در ارتباط است. اما این مساله را ما نمی‌توانیم به این ترتیب قبول کنیم، بلکه ژورنالیست‌ها باید در کارهای محلی اتحادیه، بیشتر جذب گردند و شرکت داده شوند و این اولین آموزشی است که ما در کنفرانس نما -



یندگان به آن رسیدیم و روی آن نتیجه‌گیری کردیم. از این گذشته برای اینکه آمادگی اعتصاب را در میان ژورنالیست‌ها افزایش دهیم، لازم است بطور درازمدت، آنانرا برای شرکت در مبارزات آتی آماده کنیم. چراکه حق نظارت و دخالت ژورنالیست‌ها در امور تحریریه - همانقدر هم که بود - اغلب از بین برده شده است. بنابراین ما به اساسنامه‌ای جدید در هیات‌های تحریریه‌نیاز داریم تا اینکه ژورنالیست‌ها هم استقلال خود را حفظ کرده و هم خودآگاهی‌شان را تقویت کنند."

نقل از Arbeitskampf um Arbeitszeit ص ۳۲

اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ، بدنبال این جمع‌بندی‌ها از مبارزات ۸۴، بلافاصله کوشش نمود که در درازمدت روشنفکران، نویسندگان و ژورنالیست‌ها و خبرنگاران را که تاکنون عمدتاً ابزار دست کارفرمایان بودند و نقش اعتصاب‌شکن را بازی می‌کردند بطرف خود جذب کند. در سال ۱۹۸۵ اولین قدم در این‌راه برداشته شد. مذاکرات اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ با اتحادیه‌های صنفی هنرمندان، نویسندگان و ژورنالیست‌ها بر سر وحدت آغاز شد. این مذاکرات پس از ۴ سال پیگیری و تلاش مداوم از جانب اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ، بالاخره در سال ۱۹۸۹، چند روز پس از پیروزی کارگران چاپ برای تثبیت تعطیلی آخر هفته به نتیجه رسید. وحدت اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ با اکثر اتحادیه‌های صنفی فوق‌منجر به تشکیل اتحادیه جدیدی بنام "اتحادیه رسانه‌های گروهی" I.G. Medien شد. به این ترتیب اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ سابقه ابعاد فعالیت و دامنه نفوذش افزایش داد.

تفسیرهای مفسرین بوروازی از این وحدت چنین بود:

"این وحدت به رهبران قدرت‌طلب اتحادیه سابق چاپ و کاغذ میدان وسیع‌تری عرضه می‌کند."

چراکه کارفرمایان چاپ و روزنامه‌های مختلف، راه حلهای متقابلی برای انتشار روزنامه‌ها در صورت اعتصاب - هرچند با مخارج کلان - پیدا کرده بودند. اما از این - پس در صورت اعتصابات نه فقط کارگران، بلکه خبرنگاران، نویسندگان، هیات‌های تحریریه نیز به اعتصاب خواهند پیوست. از این گذشته مخابرات و گویندگان رادیو و تلویزیون‌های آلمان نیز در صورت لزوم زیر پوشش اتحادیه جدید بحمايت از اعتصاب برخوانند خاست.

چهار سال تدارک برای این وحدت، بی‌شک بیانگر کار عظیمی است که اتحادیه سابق چاپ و کاغذ می‌بایست انجام دهد. گرایشات فردگرایانه و محافظه‌کارانه در میان ژورنالیست‌ها و نویسندگان و قابلیت نازل این اقشار برای کار متشکل از یک طرف و احساس تحقیری که از این وحدت در میان روشنفکران و کارمندان بوجود می-

آید - که برطبق آن زیر چتر و نظارت کارگران می‌بایست به خواسته‌هایشان برسند - از طرف دیگر، مسائل و مشکلات مهمی بود که این وحدت می‌بایست آنرا حل کند. اتحادیه جدید رسانه‌های گروهی برای برطرف کردن این مسائل و مشکلات عینی و آماده ساختن ژورنالیست‌ها برای مبارزات اعتصابی، اولین قدم را امسال (۱۹۹۰) برداشت: سازماندهی مبارزات طولانی برای ژورنالیست‌ها، تحقق خواسته‌هایی که خود ژورنالیست‌ها و خبرنگاران سال‌ها از رسیدن به آن عاجز مانده بودند، بی‌تردید باعث رفع بسیاری از مشکلات موجود شد. به این ترتیب نه تنها این قشر جدید در پیرویه مبارزه، آموزش بسیار دید، بلکه بلافاصله پس از یکسال، ثمره وحدت با اتحادیه سابق کارگران چاپ و کاغذ را باگوشه و پوست احساس نمود.

اتحادیه‌های دیگر کارگران آلمانی - بطور مثال اتحادیه کارگران فلز - مساله سازماندهی کارمندان و متخصصین و تکنیسین‌ها را مانند اتحادیه سابق چاپ و کاغذ جدی نگرفتند و برای رفع این نقیصه بیشتر به کارهای ترویجی در سطح پایه و در سطح کارخانه و در همکاری بیشتر با شوراهای کارخانه و افراد معتمد اکتفا کردند. اما بهر حال همانگونه که مبارزات ۸۴ نشان داد، در صورت بروز یک مبارزه حاد، حمایت کارمندان و متخصصین از کارفرماها و اعتصاب‌شکنی وسیع و گسترده در این قشر، بدون شک اتحادیه‌های کارگری را با مشکلات جدی روبرو خواهد ساخت. بطوریکه مثلا این اعتصاب‌شکنی‌ها در مواردی باعث انتشار روزنامه‌ها می‌شد. جمع‌بندی اتحادیه کارفرما - یان چاپ از اعتصابات ۸۴ حاکی است که در مجموع ۸۰ میلیون نسخه از روزنامه‌ها و هفته - نامه منتشر نشد. این نشان می‌دهد که ۶۵٪ از روزنامه‌ها ناقص و ۲۰٪ تقریباً کامل منتشر گردید.

## ضعف عمومی اتحادیه از نظر تئوریک

اتحادیه‌های کارگری آلمان از مدتی قبل از اعتصابات ۸۴ متوجه این مطلب شدند که در مبارزه جاری بین کارگران و سرمایه‌داران برای کاهش ساعات کار، نمی‌توان به ارائه شعار درست و مبارزه عملی در راه آن اکتفا کرد. عدم کار تئوریک روی مسائلی که پیش پای جنبش اتحادیه‌ای است چه بسا می‌تواند تاثیرات قطعی بر روی توانایی بسیج توده‌های کارگر داشته باشد. سرمایه‌داران آلمان با اتکا به نظریات تقریباً کلیه کارشناسان اقتصادی و پرفسورهای علوم اقتصادی و اجتماعی توانستند در مطبوعات و رسانه‌های گروهی دیگر این نظریه را در نزد توده وسیعی به پیش برند که شعار ۳۵ ساعت کار در هفته از نظر اقتصادی در حال حاضر شعاری غیر عملی و ناممکن است و دلایلی که ارائه می‌شد برای اکثریت مردم عادی و کارگران و همچنین روشنفکر -

ان و ژورنالیست‌ها قانع‌کننده بود. بی‌علت نبود که رای‌گیری‌های بعمل‌آمده بلافاصله قبل از شروع اعتصابات، حاکی از عدم حمایت اکثریت و سببی از کارگران از این شعار بود. آخرین رای‌گیری‌هایی که بلافاصله قبل از شروع اعتصابات اتحادیه کارگران فلز بعمل آمد، حاکی از آن بود که فقط یک‌سوم اعضای اتحادیه فلز، شعار ۳۵ ساعت کار در هفته را ضروری ارزیابی می‌کردند. نظر کارگران غیر عضو اتحادیه در صنایع فلز بسیار منفی بود و در افکار عمومی، این شعار تقریباً طرفدار قابل ملاحظه‌ای نداشت. وقتی که در صنایع چاپ، رای‌گیری بعمل آمده بر طبق اساسنامه جدید را با اساسنامه قدیمی یا معمول در سایر اتحادیه‌های کارگری مقایسه و محاسبه کنیم، می‌بینیم که با وجودیکه رسماً ۸۰٪ کارگران رای‌گیری شده به اعتصاب رای دادند، اما این تعداد نه‌کل اعضای اتحادیه بلکه فقط بخش‌هایی از آن بودند که رای موافق آنها به اعتصاب در واقع بیانگر رای ۳۰ تا ۴۰٪ اعضای این اتحادیه بود. تردیدی نیست که فشاربیکاری و موج اخراج‌ها تاثیر اساسی در آرام کردن مبارزه جویی کارگران دارد. اما عامل اساسی‌تر این بود که اتحادیه‌ها نتوانسته بودند از نظر تئوریک بر افکار عمومی کارگران تاثیر مطلوب بگذارند و کارگران تحت تاثیر نظریات روزمره دانشمندان و کارشناسان اقتصادی از طریق رسانه‌های گروهی، ضرورت کاهش ساعات کار را بطور عمومی درک نکرده‌بودند. اتحادیه‌های کارگری بسیار دیر متوجه شدند که نیرداختن به این جنبه از مبارزه برایشان بسیار گرانتر از آن‌چیزی تمام شد که فکر می‌کردند، معهذاً در فرصت کوتاهی نتوانستند دستاوردهای درخشانی را در این عرصه نیز ارائه کنند.

## کار تئوریک و دستاوردهایش

اولین قدم در این راه اتحادیه کارگران فلز برداشت. سمینار سه‌روزه این اتحادیه دعوت مشترکی بود از کارشناسان مسائل اقتصادی و اجتماعی متمایل به اتحادیه و فعالین اتحادیه، تا جنبه‌های تئوریک شعار ۳۵ ساعت کار در هفته را بررسی کنند. این سمینار که از ۲۴ تا ۲۶ اوت ۸۳ بطول انجامید، تاثیر بسزایی در مسیر فعالین اتحادیه‌های بعدی تئوریک اتحادیه‌ها بجای گذاشت. اتحادیه کارگران چاپ و کاغذ نیز کتاب با ارزش "وقت بیشتر برای زندگی - ۳۵ ساعت کافی است" را نیز در همین سال ۸۳ انتشار داد. ماهنامه متال Metal - ارگان اتحادیه کارگران فلز برای فعالین اتحادیه - شماره ۷ خود را در سال ۱۹۸۴ بصورت ویژه‌نامه به جنبه‌های تئوریک مساله ۳۵ ساعت کار در هفته اختصاص داد. همچنین ارگان تئوریک "انستیتوی علوم اقتصادی و اجتماعی" وابسته به دگب، در شماره ۴ سال ۸۴ صرفاً به این مساله پرداخت و از زوایای گوناگون، جنبه‌های تئوریک این مساله را بررسی

کرد. از سال ۸۳ در نشریات تئوریک وابسته به اتحادیه‌های کارگری حرکتی جدید را می‌توان مشاهده نمود. مؤسسات گوناگون تحقیقاتی و تئوریک وابسته به اتحادیه‌های کارگری اهمیت واقعی خود را در یافتند. بخصوص "انستیتوی علوم اقتصادی و اجتماعی" وابسته به دگب و همچنین "انستیتوی تحقیقات اقتصادی" وابسته به اتحادیه کارگران فلز بسیار فعال‌تر به مسائل تئوریک حول این مساله پرداختند. ماهنامه تئوریک سندیکایی *Gewerkschaftliche Monatshefte* که در واقع ارگان مبارزه ایدئولوژیک درونی اتحادیه‌هاست و همواره بر سیاست‌های آتی اتحادیه‌های کارگری تاثیر بسزایی دارد، بطرز چشمگیری نقش و جایگاه بالایی پیدا کرد. بسیاری از کارشناسان برجسته اقتصادی آلمان و پرفسورهای متعادل به اتحادیه‌ها، مقالات متعددی در این نشریه و همچنین نشریه ارگان "انستیتوی اقتصادی و اجتماعی" انتشار دادند. حرکت جدید اتحادیه‌ها در مورد مسائل تئوریک، باعث حرکتی جدید در سطح بحث‌های تئوریک و آکادمیک آلمان و باعث تشکل بسیاری از کارشناسان و دانشمندان علوم اقتصادی و اجتماعی شد، که با تئوری‌های رایج جامعه مرزبندی دارند. بطور مثال ۹۰۰ تن از کارشناسان علوم اجتماعی طی بیانیه‌ای تشکیل گروهی را اعلام کردند بنام "ابتکارات دانشمندان علوم اجتماعی در جهت تحقق ۳۵ ساعت کاردر هفته". در بیانیه مزبور منجمله گفته شده است:

"کارفرمایان بطور انحصاری و در جهت منافع خود اکثریت مطلق کار-شناسان علوم اجتماعی را بخدمت گرفته‌اند. گروه ما در مخالفت با این امر تشکیل یافته است".

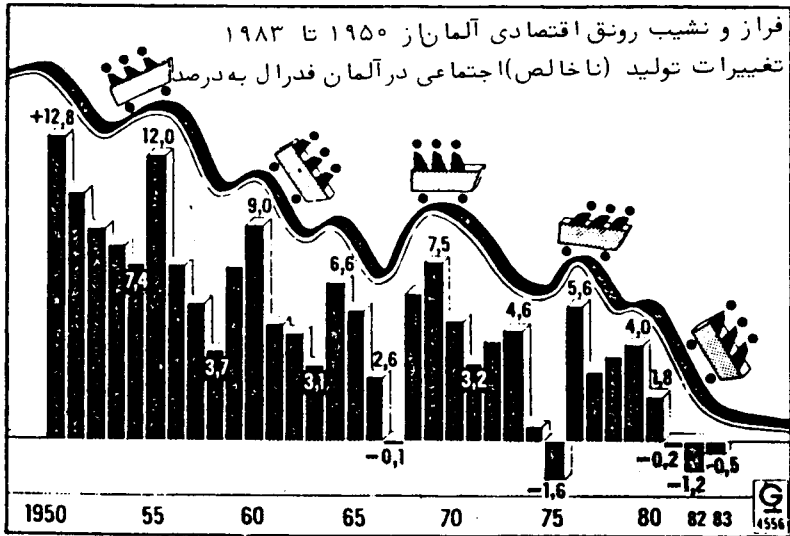
(*Perspektiven des Demokratischen Sozialismus* 2/1984)

نمونه‌های فراوان دیگر وجود دارد که حاکی از متشکل شدن آن بخش از روشنفکران آلمانی بود که طرفدار کاهش ساعات کار بودند (مثلا محفل *Arbeitsgruppe Alternative Wirtschaftspolitik* به هر حال ده‌ها کتاب و صدها مقاله تئوریک در دفاع از شعار ۳۵ ساعت کار در هفته، کارنامه دوساله (۸۳ و ۸۴) این فعالیت بود. شمره این فعالیت عظیم تئوریک و همچنین تاثیر مبارزات ۸۴ و اکیسین‌های متعدد اتحادیه‌های کارگری را می‌توان در ماهنامه منبع *Quelle* - ماهنامه برای فعالین اتحادیه‌های کارگری متعلق به دگب-مطالعه کرد. در شماره فوریه ۸۸ این نشریه نتایج نظرخواهی بعمل آمده توسط اتحادیه خدمات عمومی حمل و نقل حاکی از آنست که ۶۰٪ از مردم عادی آلمان موافق شعار ۳۵ ساعت کار در هفته هستند و این بخصوص برای اتحادیه‌های کارگری رضایت‌بخش بود، چراکه ۴ سال قبل از آن یعنی در سال ۸۴ حتی در میان خود کارگران آگاه چاپ فقط یک سوم موافق این شعار بودند و ۶۸٪ از کارکنان کاهش ساعات کار را موفقیت‌آمیز نمی‌دانستند.

بهرحال اتحادیه‌های کارگری توانستند در مدت‌بالنسیه کوتاهی با اتکا به مجموعه وسیعی از تولیدات تئوریک خود، به تئوریهای رایج بورژوازی پاسخ دهند.

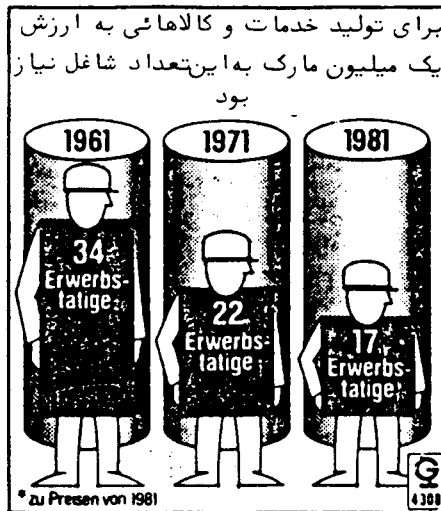
در رابطه با راه حل برای مبارزه با بیکاری، همواره از طریق کارشناسان اقتصادی و پرفسورها در رسانه‌های گروهی بر روی این نظر تاکید می‌شود که اشتغال بیشتر، لازمه‌اش امکان سرمایه‌گذاری بیشتر است، چراکه فقط هر سرمایه‌گذاری و تولید جدید می‌تواند کارگران بیشتری را به اشتغال وادارد. اما سرمایه‌گذاری و تولید بیشتر یعنی افزایش درصد رشد اقتصادی کشور. با توجه به اینکه بخاطر افزایش قیمت نفت در سال ۷۳ رشد اقتصادی آلمان روبه نزول گذاشت، استدلال می‌شود که آلمان مجبور است وضعی بوجود آورد تا سرمایه‌گذاری در این کشور بیشتر امکان‌پذیر گردد و دقیقاً کاهش ساعات کار بمعنای افزایش یافتن بهای نیروی کار و مانعی برای سرمایه‌گذاری بیشتر می‌باشد و این باعث فرار سرمایه‌های آلمانی به کشورهای دیگر می‌شود. در این خصوص فاکتورها و نمونه‌های فراوانی ارائه می‌شود: بطور مثال کارخانه فولکس واگن به اخراج کارگران می‌پردازد و در مقابل سعی می‌کند شعبه خود را در اسپانیا تقویت کند و یا کارخانجات مرسدس‌بنز سعی می‌کنند که در آفریقای جنوبی سرمایه‌گذاری خود را افزایش دهند. برای مقابله با این روند که کاهش تولید و در نتیجه افزایش بیکاری را بدنبال دارد، استدلال می‌شود که می‌بایست شرایط مناسب‌تری برای سرمایه‌گذاری در آلمان بوجود آید که شامل تشبیت ۴۰ ساعت کار در هفته و لغو بیشتر خدمات می‌باشد. از طرف دیگر استدلال می‌شود که از آنجا که کارگران آلمانی کمترین ساعات کار و بالاترین دستمزد را در جهان دارند، امکان رقابت سرمایه آلمانی با کشورهای دیگر صنعتی بخصوص ژاپن ضعیف شده و این امر موجب کاهش رشد اقتصادی است که در نتیجه بیکاری بیشتر را در پی می‌آورد. تمام این استدلال‌ها که برای بسیاری از کارگران و مردم عادی منطقی می‌نماید با فاکتورهای بیشماری "تکمیل" می‌شود. هر روز در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون گزارش‌هایی انعکاس می‌یابد که به نوعی این تئوریه‌ها و استدلال‌ها را تأیید می‌کنند. خبرهای متعدد حاکی از صدور سرمایه به کشورهای دیگر، تعطیل کارخانه‌ها بخاطر بالا بودن هزینه نیروی کار و همزمان آمارهای متعدد که حاکی از گران بودن زیاد از حد نیروی کار در آلمان و غیراقتصادی بودن سرمایه‌گذاری در آلمان است و یا اینکه سرمایه‌ها مجبور به اتوماتیزه کردن بیشتر تولید می‌باشند و غیره که همه در خدمت توجیه این تئوریه‌ها بکار گرفته می‌شوند. از طرف دیگر تجربیات روزمره بسیاری از کارگران و کارمندان آلمانی در واقع تاییدی بر صحت این تئوریه‌ها بوده و هست.

اما تئوریه‌های آلترناتیو اقتصادی برای مبارزه با این نظریات، از این نقطه آغاز شد که اساساً رشد اقتصادی بخودی خود هیچ ربطی به اشتغال ندارد. واقعیت اینست



منحنی شماره ۴ مربوط به ص ۱۲۴

نمودار ۵ مربوط به ص ۱۲۴



که درصد رشد اقتصادی آلمان پس از جنگ همواره گرایشی نزولی را نشان می‌دهد (منحنی شماره ۴) و این مساله نه با افزایش قیمت نفت و نه با گران بودن نیروی کار در آلمان قابل توضیح نیست.

علت اساسی بیکاری در آلمان در دوره اخیر بخصوص بعثت افزایش بازدهی نیروی کار کارگران آلمانی است. تکنیک جدیدتر همواره این امکان را بوجود می‌آورد که کارگران کمتری مقدار بیشتری ارزش نسبت به سابق ایجاد نمایند. بطور مثال برای اینکه خدمات و کالاهایی به ارزش یک میلیون مارک را بتوان تولید کرد در سال ۱۹۶۱ به ۳۴ فرد شاغل احتیاج بود در صورتیکه در سال ۱۹۷۱ به ۲۲ و در سال ۱۹۸۱ به ۱۷ نفر نیاز بود. این بدان معناست که ۱۷ شاغل در سال ۱۹۸۱ همان مقدار ارزشی را تولید می‌کردند که بیست سال قبلتر ۳۴ شاغل (دوبرابر) تولید می‌نمودند و این افزایش بازدهی کارگران، بیش از هر چیز معلول رشد تکنیک جدید است که با خود افزایش شدت کار را نیز دنبال دارد (نمودار شماره ۵). از این رو این تئوری که اشتغال با رشد اقتصادی رابطه دارد فقط بیانگر یک جنبه از واقعیت است. در واقع اشتغال به رابطه متقابل رشد اقتصادی و افزایش بازدهی نیروی کار بستگی دارد.

برای ملموس شدن این بحث می‌توان نمونه‌های فراوان ارائه داد: شرکت زمینس که در زمینه‌های الکترونیک و برق فعالیت دارد در فاصله سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴ فروش خود را در سطح جهانی ۱۴/۲٪ افزایش داد، سرمایه‌گذاری آن ۳۶٪ افزایش نشان می‌دهد. قیمت سهام آن ۳۱/۵٪ افزایش نشان می‌دهد. اما با همه اینها تعداد کارکنان آن ۱/۵٪ کاهش نشان می‌دهد و اخراج هزار کارگر در شرکت دختر Trafounion در اشتونگارت بیانگر آنست که اشتغال با بهبود رشد اقتصادی هیچ رابطه مستقیمی ندارد.

مثال دیگر کارتل SEL است که در سال‌های اخیر فروش خود را دوبرابر افزایش داد و در همان حال ۱۰ هزار کارگر را اخراج کرد. نمونه دیگر شرکت بوش است که در طی یک دهه با کاهش ۸/۱٪ کارکنان‌اش و اخراج ۵ هزار نفر توانست به دوبرابر کردن فروش خود نائل شود.

این مثال‌های پراکنده آنگاه بیانگر یک روند عمومی می‌شوند که به کل درصد رشد اقتصادی و کاهش نیروی کار در سطح کل جامعه بپردازیم. در دهه هفتاد ۴۶۰ میلیارد مارک در آلمان بیشتر سرمایه‌گذاری شده که در همین مدت ۱/۲ میلیون بیکار یعنی ۱۱/۶٪ کاهش نیروی کار را دنبال داشت. در همین مدت سود این شرکت‌ها در کل آلمان ۸۳٪ افزایش داشت.

آمار دیگری که از ارگان "انستیتوی علوم اقتصادی و اجتماعی" وابسته به دگ ب

استخراج شده است، تأییدی دیگر بر این امر است و علاوه بر آن نشان می‌دهد که افزایش بازدهی در سه بخش صنعت، کشاورزی و خدمات بطرز یکنواخت صورت گرفته است، بطوریکه بازدهی تولید کارگران بمراتب بیش از کارمندان افزایش یافته است. این آمار رابطه افزایش تولید ناخالص و افزایش بازدهی کار را در سه بخش صنعت، کشاورزی و خدمات، همزمان و در مقایسه با یکدیگر نشان می‌دهد. در بخش کشاورزی در حالی که در فاصله سه دهه یعنی سالهای ۵۰-۶۰-۷۰-۱۹۸۰ تولید ناخالص محصولات کشاورزی بترتیب ۱۴۹/۲، ۱۸۱/۴ و ۲۲۷/۹٪ افزایش یافته است، تعداد شاغلان بترتیب ۷۵/۸ و ۴۹ و ۳۴/۹٪، روندی نزولی را نشان می‌دهد. در بخش صنعت، تولید ناخالص صنعتی در طی همین سالها بترتیب ۲۷۳/۵، ۴۶۲/۲ و ۵۶۹/۶٪ افزایش داشته و متقابلاً تعداد کارگران به نسبت ۱۴۳/۶، ۱۵۲ و ۱۳۵/۸٪ افزایش داشته است. یعنی در فاصله ۳۰ سال، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ تولید در صنایع، افزایشی معادل ۵/۶ برابر داشته است ولی تعداد کارگران فقط ۱/۳٪ افزایش یافته و در فاصله ۷۰ تا ۱۹۸۰ بخاطر بکار گرفتن کامپیوتر تعداد کارگران با وجود افزایش ارزش، کاهش پیدا کرده است. در خدمات ارزش حجم خدمات انجام شده بترتیب در همین سالها ۱۸۷/۹، ۲۹۰/۸ و ۴۱۳/۱٪ افزایش داشته ولی تعداد کارمندان بترتیب ۱۳۷/۳، ۱۵۵/۵ و ۱۷۴/۲٪ افزایش یافته. این آمار نشان می‌دهد که بازدهی تولید و فشار کار بر کارگران بمراتب بیشتر از سایر کارکنان می‌باشد.

با اختصار بیشتر می‌توان گفت که این روند با افزایش بازدهی طبقه کارگر که بمراتب سریعتر از افزایش تعداد کارگران پیش میرود، مشخص می‌شود. در مقابل این روند، کارگران جز دوره درپیش روی خود ندارند: یا اینکه در مقابل افزایش بازدهی یعنی بطور اساسی در مقابل رشد تکنیک مخالفت کنند یا آنکه رشد تکنیک و افزایش بازدهی نیروی کار ناشی از آنرا در این جهت هدایت کنند که حتی المقدور کارگران بیشتری، منتهی در ساعات کمتری کار کنند. به این ترتیب رشد تکنیک نوین دلیلی است بر اینکه کارگران ساعات کمتری کار کرده و به این وسیله انسان‌های بیشتری امکان کار کردن داشته باشند. به این ترتیب کارگران آلترناتیو خاص خویش را در برابر رشد فزاینده تکنیک قرار دادند.

اما یک نکته را نباید در تئوری‌های منتشره از جانب اتحادیه‌های کارگری نادیده گرفت و آن این است که در بسیاری از آثار تئوریک منتشره راه حل ۳۵ ساعت کار در هفته بمثابة راه حلی برای اشتغال کامل بررسی می‌شود. و این بمعنی دامن زدن به توهمی است که در جامعه سرمایه‌داری امکان پذیر نیست. از نظر اقتصادی مناسبات سرمایه‌داری احتیاج مبرم به آن عواملی دارد که بتواند دستمزد را در چهار-چوب بازار تنظیم کند و این بمعنای وجود ارتش ذخیره‌ای از نیروی کار است که



بتواند عرضه و تقاضای نیروی کار را بنحوی طبیعی "تنظیم کند". اشتغال کامل که در تاریخ آلمان فقط در دو دوره امکان پذیر شد، استثناهایی را شامل می شود که بازهم قاعده کلی را تأیید می کند: در دوره جنگ جهانی دوم که بیکاری به حد صفر رسید در واقع نقش این ارتش ذخیره را اسرای زندانیان اردوگاه های اجباری کار ایفا می کردند و در دوره کوتاهی پس از آغاز دهه شصت که درصد بیکاری به زیر ۱٪ نزول کرد باعث شد که بورژوازی سریعاً میلیون ها نیروی کار خارجی را از کشورهای دیگر (ایتالیا، یوگسلاوی، ترکیه، یونان...) وارد کند تا بتواند سطح معقولی از بیکاری را ثابت نگه دارد. تردیدی نیست که کاهش ساعات کار باعث جلوگیری از حذف بسیاری از مشاغل شد که در آستانه نابودی بودند. راست است که این امر به اشتغال بیشتر می انجامد اما معادل گرفتن اشتغال بیشتر با اشتغال کامل انحرافی جدی است.

بورژوازی در برابر رشد تکنیک، بیکاری بیشتر کارگران و کم شدن نقش آنان را در تولید پیش بینی می کرد. کارگران متقابلاً رشد تکنیک جدید را دلیلی بر کم شدن هر چه بیشتر ساعات کار می دانند. مبارزات وسیع و کارپردامنه شوریک اتحادیه های کارگری توانست یک دیدگاه عمومی دیگر را در سطح جامعه تثبیت کند. همانطور که افزایش نرخ تورم، افزایش مزد را توجیه می کند، درست افزایش بازدهی تولید و بیکاری، کاهش ساعات کار را توجیه می نماید و این آن دیدگاه عمومی است که اتحادیه ها توانستند در طی این سالها تثبیت کنند.

## افزایش شدت کار: مسأله جدید

اما این دو آلترناتیو در تئوری، در مبارزه عملی برای کاهش ساعات کار و مقاومت سرسختانه کارفرمایان به مراتب شدیدتر بازتاب دارد. مسأله اینجاست که آیا رشد تکنیک باید از شدت و فشار کار کارگران بکاهد یا نه؟ تحقیقات مختلف اتحادیه های کارگری و گزارش های متعدد از محیط کار کارگران بیانگر آن است که تکنیک جدید باعث شده است که فشار کار هر چه بیشتر افزایش یابد، کارگران به مراتب شدیدتر از سیستم تالیوریسم و تسمه نقاله، توسط کامپیوتر مجبور به بالابردن شدت کار خود می باشند. در کارخانه هایی که همه چیز توسط سیستم مرکزی کامپیوتر، محاسبه و کنترل می شود، کارگران فرصت کوچکترین استراحتی ندارند، کار مداوم با دستگاه های

اتوماتیک متعدد و کنترل دائمی دستگاه‌ها بشدت بر سلامتی کارگران تاثیر گذاشته است.

هرشاخه جدیدی از تولید که اتوماتیزه می‌شود، تقریباً مسیری واحد را طی می‌کند. ابتدا ماشینی تمام اتوماتیک جایگزین کارده‌ها کارگر می‌شود که صرفاً یک متخصص ورزیده کنترل آنرا بعهده دارد و پس از مدتی دستگاه مزبور تکمیل تر شده و کاربنا آن آسانتر می‌شود بطوریکه توسط کارگری با حداقل آموزش می‌تواند کار کند و کنترل شود و آنگاه ده‌ها ماشین مشابه زیر نظر یک کارگر می‌بایست اداره و کنترل شود. فشار روحی‌ای که از این نظر بر کارگران وارد می‌آید بارها مورد اعتراض کارگران و اتحادیه‌ها واقع شده است. این شکل جدید سازماندهی تولید، علی‌رغم اینکه مدت زیادی از آن نمی‌گذرد، تاثیرات خود را بر زندگی کارگران گذاشته است. بر طبق آمار بیمه‌های بازنشستگی بیش از ۵۰٪ کارگران مدت‌هاست که دیگر به سن قانونی بازنشستگی نمی‌رسند و زودتر از موعد، بخاطر از کارافتادگی مجبور به ترک محیط کار می‌باشند. شدت فوق‌العاده کار نسبت به سابق، اعتراض تعدادی از پزشکان و موسسات بهداشتی را باعث شده است. تحقیقات موسسات متعدد پزشکی نشان داده است که صدها هزار کارگر از بیماری‌های خطرناک جسمی و روحی رنج می‌برند ولی بخاطر ترس از دست دادن کار و فشار دائمی کار، قادر به مراجعه به پزشک نیستند. بسیاری از کارگران برای اینکه مبادا کارفرمایان از بیماری و از عدم توانایی آنها در ارائه کار "نرمال" اطلاع پیدا کنند هرگز تقاضای مرخصی بخاطر بیماری نمی‌کنند. ( Die Quelle, Feb.1988, S.108-110 )

در صنایع چاپ از آنجاکه پروسه اتوماتیزه شدن از همه رشته‌های دیگر بیشتر است، نتایج تکنیک جدید بخصوص آشکارتراسته دستگاه‌های چاپ گران قیمتی که می‌بایست هر سه شیفت را کار کنند، تا آن حد تاثیر خود را بر زندگی کارگران گذاشته که فقط ۲/۵٪ کارگران چاپ بالای ۵۹ سال سن دارند. (ماهنامه سندیکایی ۸۴/۱۱) دقیقاً بهمین دلیل است که مساله پائین آوردن سن بازنشستگی تا ۵۸ سال که در تمام رشته‌های صنایع، مورد مشاخره اتحادیه‌ها با کارفرمایان است، مدت‌هاست که برای اتحادیه کارگران چاپ بعنوان یک محور مطالبه اساساً مطرح نیست:

شعار ۳۵ ساعت کار در هفته منجمله براین واقعیت تکیه دارد که فشار فوق‌العاده کار بر اثر تکنیک جدید به تباهی هرچه بیشتر کارگران انجامیده است. وحشت از شدت بیشتر کار، بسیاری از کارگران را واداشته است که نسبت به کاهش ساعات کار مشکوک باشند. استدلال بسیاری از کارگران اینست که تجربه نشان داده است که بدنبال ۳۵ ساعت کار در هفته، آنها مجبورند همان حجم تولید را ارائه دهند که قبلاً در ۴۰ ساعت ارائه می‌دادند. این ترس نه فقط در میان کارگران بلکه

ARBEITSZEIT

ساعات کار در کشورهای صنعتی ۱۹۸۹

ساعات کار سالانه (اسمی) 2192

ساعات کار سالانه (واقعی) 2153



	1904	1878	1808	1763	1760	1755	1752	1702	1668
سویس	1839	1776	1576	1619	1639	1641	1573	1588	1527
ایالات متحده	65	102	232	144	121	114	179	114	141
ژاپن	39	12	25	25	31	27	36	25	30
مابہ التفاوت ساعات کار سالانه اسمی و واقعی	11	10	8	9	9	8	5	11	10
مرخصی سالانه	42	48	41	40	40	39	40	38	37.9
روزهای تعطیل									
ساعات کار هفتگی									



نمودار ۶ مربوط به ص ۱۲۹

درمیان بسیاری از مردم عادی - که فقط از دور از شدت فوق‌العاده کار در کارخانه - ها شنیده‌اند - وجود دارد. نظرخواهی‌ای که اتحادیه خدمات عمومی و حمل و نقل در سال ۱۹۸۸ بعمل آورده ، حاکی از اینست که :

" ۴۴% از مخالفان شعار ۳۵ ساعت کار در هفته ، معتقدند که کاهش ساعات کار باعث اشتغال جدید نشده ، بلکه فقط باعث این می‌شود که کارکنان خدمات عمومی، در زمان کمتری کار بیشتری انجام دهند".  
(Quelle, فوریه، ۱۹۸۸)

سرمایه‌داران آلمانی همواره علیه کاهش ساعات کار براین نکته تاکید می‌ورزند که کارگران آلمانی نسبت به کارگران مثلاً فرانسوی ۶% کمتر کار می‌کنند و از این نظر سرمایه‌گذاری در فرانسه و سرمایه فرانسوی دارای مزیت می‌باشد (نمودار شماره ۶). اما در همان حال آنها فراموش می‌کنند که بازده یک فلزکار آلمانی نسبت به فلزکار مشابه فرانسوی ۱۷% بالاتر است و این حکایت از شرایط فوق‌العاده سخت و فشار کار شدید در کارخانه‌های آلمانی می‌کند که نه بخاطر "زرنگی" کارگر آلمانی بلکه بخاطر وحشت کارگران آلمانی از بیکاری از یک طرف و کاربرد وسیع تولید اتوماتیزه در آلمان از طرف دیگر می‌باشد که از حداکثر توان ممکن کارگران استفاده می‌کنند.

## زندگی کارگران آلمانی در عصر کم‌نولورثی مدرن

علی‌رغم دستاوردهای بشری در پیشرفت تکنیک، زندگی کارگران یکی از غم‌انگیزترین دوران‌های خود را می‌گذرانند. هفته‌نامه اشپیگل درخصوص کاهش ساعات کار و افزایش شدت آن در شرایط تکنیک جدید می‌نویسد:

"... همچنین انتظارات و توهمات دیگر اجتماعی سیاسی، که با کاهش ساعات کار در ارتباط بود، به نتیجه نرسید و انتظار اینکه زندگی روزمره کارگران به این وسیله تا حدی سیاسی شود - آنچنانکه لانگ Lang ، ایدئولوگ اتحادیه کارگران فلز آنرا آرزو می‌کرد - برآورده نشد.

اگر از کارگران سوال شود که وقت اضافی را برای چه امری به مصرف خواهند رساند، آنگاه خیلی از کارگران صادقانه پاسخ خواهند داد : برای آموزش عمومی. چنانچه نظرخواهی اتحادیه کارگران فلز درسال



نمودار ۷ مربوط به ص ۱۳۱

۱۹۸۶ نشان می‌دهد، ۳۴٪ کارگران وقت اضافی را برای آموزش عمومی بکار خواهند برد و ۳۰٪ درآزمون، برای همکاری درمجامع و محافل و موسسات عمومی، ۲۲٪ تخصص کاری بیشتر و ۱۶٪ این وقت اضافی را برای همکاری در احزاب و تشکلهای توده‌ای و اتحادیه‌های کارگری بکار خواهند برد.

اما واقعیت به‌گونه‌ای دیگر جریان پیدا کرد. درواقعیت امر بیشتر کارگران بجای رفتن به مدارس عمومی به میخانه می‌روند و یا اینکه بجای رفتن به خانه اتحادیه، درخانه خود درمقابل تلویزیون می‌نشینند. و این امر ابدًا تعجب‌برانگیز نیست، زیرا اکثر آنها درطول روز تا آخرین رمق کار کرده‌اند. برطبق نظرخواهی‌ها، دوسوم کارگران اغلب اوقات یا همیشه تحت استرس و فشار روحی فوق‌العاده ناشی از کار هستند. بدون شک امروزه از کارگران به‌مراتب بیشتر از گذشته درحین کار بازده و توان طلب می‌شود. وقت اضافی‌ای که از کاهش ساعات کار ناشی شده است، قطعاً به بهای استرس بیشتر درکارت تمام شده است و می‌باید برای جبران این خسارت بکار رود.

پزشکان این امر را تایید می‌کنند که فشار روحی برکارگران افزایش یافته است الیس هوبر Ellis Huber رئیس اطاق پزشکان برلین می‌گوید که: کارگران از ترس بیکاری و درنتیجه متراکم شدن بیشتر کار تحت فشار روحی مداوم هستند، فاکت‌های آماری به‌اندازه کافی واضح هستند. تقریباً نیمی از کارگران قادر نیستند به سن‌عادی بازنشستگی برسند و بخاطر ازکارافتادگی از کار برکنار می‌شوند. شیفت شبانه، آنچنان که بررسی‌های گوناگون نشان می‌دهد باعث بیماری می‌شود. فقط پس از چند سال تغییرشیفت خطر سکت قلبی دو برابر می‌شود. درحقیقت کار سخت بدنی بمرور درحال ناپدید شدن است، اما متقابلاً سرعت کار افزایش می‌یابد. تقاضای تمرکز حواس بیشتر از پرسنل خواسته می‌شود...!! (اشپیگل، ۷مه ۱۹۹۰)

طبق گزارش صندوق‌های بیمه کارخانه‌ها بطور مثال از هرصد نفر بیمه شده معادل ۲۱ نفر از کارافتاده وجود دارد و یا اینکه کارگران فلز بسیار بیشتر از حدمیانگین به امراض معده و روده مبتلا می‌شوند. (Quelle, ۱۹۸۸/۲, ص ۱۰۹)

افزایش انواع بیماری‌هایی که ناشی از شدت فوق‌العاده کار درتولید اتوماتیک جدید است به یکی از مشکلات اساسی کارگران و اتحادیه‌های کارگری تبدیل شده است. باوجود اقدامات گوناگون اتحادیه‌های کارگری برای مقابله با این شدت طاقت‌فرسای

کار، افزایش سرسام آور بیماری‌های روانی، گوارشی و سکنه قلبی در کارگران، بسیاری از فعالین اتحادیه‌ها را به تجدید نظر واداشته است. بسیاری از خود سوال می‌کنند که آیا کاهش بیشتر ساعت کار اساسا معنایی دارد و قتیکه بیماری‌های ناشی از شدت فوق‌العاده کار این چنین اسفبار افزایش می‌یابد؟ آیا اتحادیه‌ها بجای کاهش ساعت کار نباید برای کنترل سرعت کار مبارزه کنند؟ این مساله بی‌تردید محور اساسی مبارزات آتی اتحادیه‌های کارگری آلمان خواهد بود.

## ورشکستگی شرکت «نویه هایمات» (مسکن نو)

پس از اعتصابات ۸۴ ورشکستگی شرکت نویه هایمات (مسکن نو)

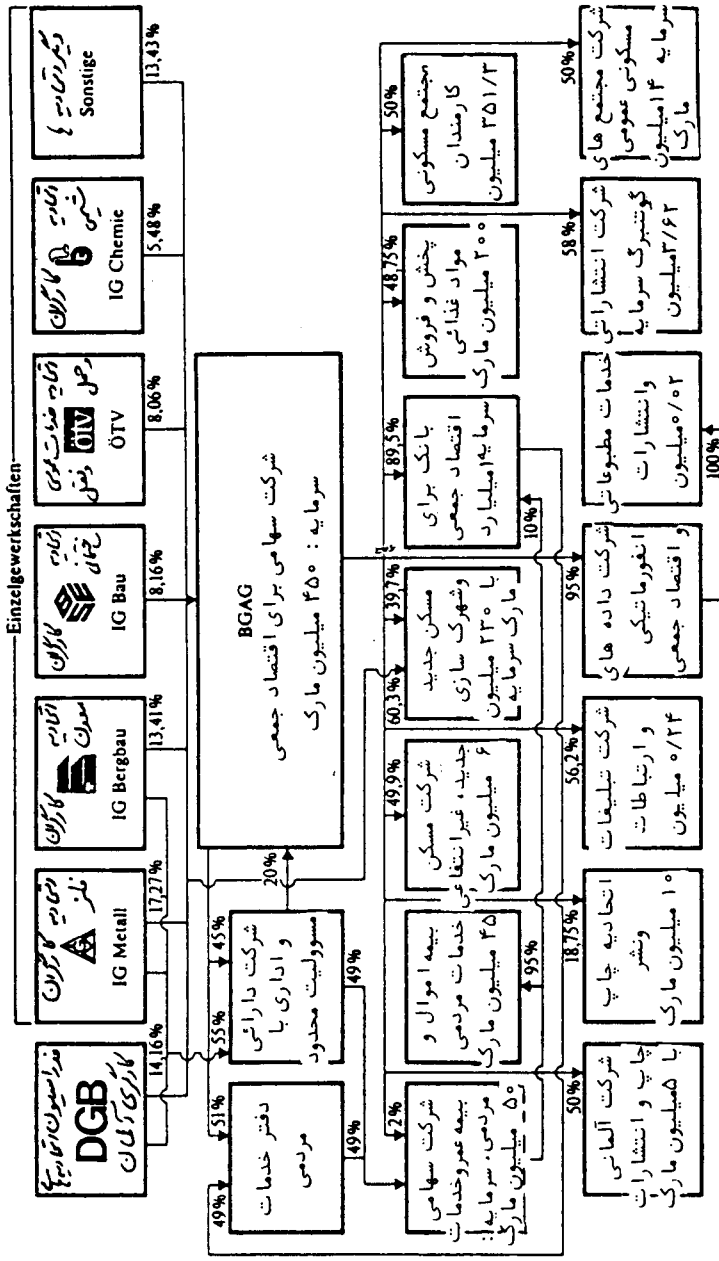
با وجود دستاوردهای چشمگیر اعتصابات ۸۴ در جهت کاهش ساعات کار، جنبش اتحادیه‌های کارگری آلمان جهت ادامه مبارزاتش با عامل بزرگ بازدارنده‌ای روبرو شد که اوج آن در سال ۸۵ و ۸۶ با ورشکستگی و فروش شرکت عظیم خانه‌سازی "نویه هایمات Neue Heimat" مشخص می‌شود. ورشکستگی این شرکت (کنسرن) خانه‌سازی - که بزرگترین شرکت خانه‌سازی در اروپا و تماما متعلقه اتحادیه‌های کارگری آلمان بود - باعث شد که نفوذ و اعتماد اتحادیه‌های کارگری در میان کارگران بشدت نزول پیدا کند، بطوریکه در سال ۸۷ اتحادیه کارگران فلز مجبور شد از مبارزه برای حصول قطعی شعار ۳۵ ساعت در هفته صرف‌نظر کند، چراکه موج وسیع بی‌اعتمادی کارگران نسبت به اتحادیه‌ها امکان یک بسیج توده‌ای را تقریبا ناممکن ساخته بود. هرچندکه مساله شرکت‌های اقتصادی متعلقه اتحادیه‌های کارگری ظاهرا ربطی به مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در هفته ندارد، اما در واقع این مساله همراه با شعار ۳۵ ساعت کار در هفته دو مساله‌ای بود که هریک چه بطور مثبت و چه منفی طی ده سال گذشته بر حرکت اتحادیه‌های کارگری تاثیر گذاشتند. این دو مساله طی این سال‌ها، مساله اساسی و محوری اتحادیه‌های کارگری بوده است. به این جهت برای درک بهتر مسائلی که دامنگیر اتحادیه‌ها در این مدت بوده بی‌مناسبت نیست که به مساله شرکت‌های عظیم اقتصادی متعلق به اتحادیه‌های کارگری آلمان اشاره‌ای بشود.

دارایی‌ها و سرمایه‌گذاری‌های عمده اتحادیه‌های کارگری به این ترتیب است: شرکت "نویه هایمات" بزرگترین شرکت خانه‌سازی در اروپا، شرکت بیمه Volksfür Sorge، بزرگترین شرکت بیمه آلمان از نظر تعداد بیمه شدگان، بانسک BfG سومین بانک بزرگ آلمان، سوپرمارکت‌های COOP دومین فروشگاه بزرگ زنجیره‌ای

در آلمان و ده‌ها شرکت دختر و موسسات دیگر (کروکی شماره ۱) این شرکت‌های عظیم اقتصادی از دهه ۵۰ بعد و بخصوص طی دهه اخیر موجب سبیلی از اعتراضات و انتقادات، چه از جانب سرمایه‌داران و چه از جانب بخش‌هایی از خودکارگران شد که مشکلات عدیده‌ای را برای اتحادیه‌های کارگری ایجاد نمود.

در ۸ فوریه سال ۸۲ با انتشار مقاله‌ای در اشپیگل درباره سوء مدیریت و کلاهبرداری در مدیریت شرکت نویه‌هایمات، ناگهان اتحادیه‌های کارگری در معرض شدیدترین اعتراضات قرار گرفتند که تا ماه‌های متوالی یکی از خبرهای اصلی روزنامه‌ها و مطالب رادیو و تلویزیون را تشکیل می‌داد و به این ترتیب اتحادیه‌های کارگری تا پائین‌ترین سطح ممکن از نظر اعتماد عمومی سقوط کردند. واکنش سریع رهبری اتحادیه‌های سراسری آلمان و تعویض مدیریت نتوانست خشم و بی‌اعتمادی توده‌های کارگر و اعضای اتحادیه‌ها را فرونشاند. مقاله ۸ فوریه سال ۸۲ اشپیگل تحت عنوان "معامله سیاه ویتور Vietor و شرکا" پرده از ملاقات پنهانی ویتور، رئیس هیات مدیره شرکت نویه‌هایمات، با رئیس یک شرکت گمنام در هامبورگ در تاریخ ۱۳ آگوست ۱۹۶۷ برداشت. برطبق این ملاقات قرار شده بود که مدیریت نویه‌هایمات با همکاری شرکت Wölbern-Hausbau-Gesellschaft به تاسیس شرکت‌هایی بپردازند که ویتور و ده مدیر دیگر شرکت علنا و رسماً بعنوان مدیر نویه‌هایمات با این شرکت‌ها طرف می‌شوند ولی عملاً و مخفیانه سهامداران آن هستند. اما این همکاری ویتور و مدیریت نویه‌هایمات با این شرکت هامبورگی اولین نمونه نبود. بعدها مشخص شد که ویتور و مدیریت نویه‌هایمات از سالهای ۵۰ به این گونه عملیات مشغول بوده‌اند. بطور مثال در تابستان ۱۹۶۶، ویتور و ده مدیر شرکت نویه‌هایمات مخفیانه به تاسیس شرکتی برای انتقال حرارت پرداختند (Tele-Therm). این شرکت رسماً بنام یک شخص مورد اعتماد ویتور و کارمند سابق نویه‌هایمات تاسیس شده بود ولی عملاً یازده مدیر نویه‌هایمات در پشت پرده از این شرکت سود می‌بردند. علاوه بر این یازده نفر، رئیس بانک متعلقه اتحادیه‌ها (Walter Hesselbach) نیز جزء سهامداران بود و این شخص اعتبارهای بانکی لازم را برای این شرکت تهیه می‌کرد. روال کار به این ترتیب بود که مدیریت نویه‌هایمات قراردادهای تاسیسات حرارتی خود را با قیمت بسیار بالاتر از حد عادی به این شرکت واگذار می‌کرد و به این ترتیب این شرکت تاسیساتی سودهای کلانی می‌برد که بعداً بین مدیریت نویه‌هایمات مخفیانه تقسیم می‌شد. اما تاسیسات حرارتی فقط تنها منبع درآمد مخفیانه مدیریت نویه‌هایمات نبود. پس از ساخته شدن ساختمان‌های مسکونی، مساله خرید و نصب آنتن‌های تلویزیون نیز پیش می‌آمد و بهمین ترتیب شرکت مشابه دیگری ایجاد شده بود که نصب آنتن‌های تلویزیون را از شرکت نویه‌هایمات با قیمت کلانی





شماره ۱- گروهی شرکت های وابسته به د.گ.ب. (مربوط به ص ۱۳۳)

ماخذ کتاب: Kurt Hirche

کنترات می‌گرفت و با کیفیت بسیار پائین‌تری از حد استاندارد تحویل می‌داد. البته بعدها با برنامه‌ریزی مدیریت شرکت نویه‌هایمات سهام این شرکت رسماً با قیمت کلانی خریداری شد.

مورد دیگر از اختلاس و فساد مالی، در این بود که با توجه به اینکه شرکت نویه‌هایمات بزرگترین و با تجربه‌ترین شرکت ساختمانی در سطح آلمان بود، توانست بسیاری از پروژه‌های دولتی و شهرسازی و خانه‌سازی آلمان را در شهرهای مختلف به عهده بگیرد. از اینرو مدیریت نویه‌هایمات بر اثر تجربه، دقیقاً از پروژه‌های آتسی‌باخبر بود و قبلاً زمین‌هایی را که در آینده قرار بود در آن خانه‌سازی یا شهرک‌سازی شود توسط شرکت‌های جعلی خود می‌خرید و بعداً با قیمت کلانی رسماً به خود شرکت یا دولت می‌فروخت.

بهر حال بدون اینکه وارد جزئیات این کلاهبرداری‌ها شویم، باید گفت که کشف این فساد برای اتحادیه‌های کارگری بسیار گران تمام شد، هر چند که فردای آنروز که این مقاله اشپیکل منتشر شد، کمیته مرکزی فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان (دگب) تشکیل جلسه داد و تمام مدیریت نویه‌هایمات را از کار برکنار کرد. اما عمق فاجعه در اینجا بود که مساله به چند مدیر برنمی‌گشت، اتحادیه‌های کارگری خود در این شرکت مانند تمام موسسات تولیدی دیگر آلمان، مستقیماً در مدیریت نظارت داشتند، سؤالی که اتحادیه‌ها با آن روبرو بودند، این بود که نظارت اتحادیه‌ها بر یک مدیریت ناسالم چگونه اعمال می‌شده است. تردیدی نبود که مدیریت نویه‌هایمات از اطمینان و دوستی دیرینه بسیاری از ناظرین اتحادیه‌ها سوءاستفاده می‌کرد، اما این پاسخی قانع‌کننده برای چنین رسوائی نبود. اتحادیه‌ها پس از این جریان، بشدت در سطح مدیریت کلیه شرکت‌های اقتصادی وابسته به اتحادیه‌ها نظارت خود را افزایش دادند و در جاهایی که لازم بود افراد ناظر را تعویض کردند. اقداماتی که بهر حال بزحمت می‌توانست کسی را قانع کند.

مدتی پس از اعتصابات ۸۴، در سال‌های ۸۵ و ۸۶، شرکت نویه‌هایمات ضربه اساسی‌تری بر اتحادیه‌های کارگری وارد کرد که از نظر عمق و ابعاد آن بمراتب شدیدتر از رسوائی سال ۸۲ بود. از مدت‌ها قبل گاهی اخباری به بیرون درز می‌کرد مبنی بر اینکه شرکت نویه‌هایمات از نظر مالی در مضیقه قرار دارد. قرض‌های پیرپای، فشار مالی از جانب بانک‌ها و حکومت، و رکود خانه‌سازی در آلمان، باعث شد که شرکت نویه‌هایمات ورشکسته و در سپتامبر ۱۹۸۶ به قیمت سمبلیک یک مارک به یک دلال گمنام برلینی فروخته شود. قروض این شرکت ۱۸ میلیارد مارک تخمین زده می‌شود.

ورشکستگی و فروش این شرکت با خود حمله جدیدی از جانب دولت، رسانه‌های

گروهی و بورژوازی علیه اتحادیه‌های کارگری بدنبال داشت. فشار بر اتحادیه‌ها از جوانب گوناگون بود، از یک طرف برعدم توانایی اتحادیه‌ها در اداره امور اقتصادی تاکید می‌شد، از طرف دیگر نارضایتی ساکنان خانه‌های متعلقه شرکت نویه‌هایمات و اعتراضات آنها علیه اتحادیه مطرح می‌گشت که اتحادیه آنها را با چنین وضع نابسامانی به دامن دلالتی گمنام رها کرده که این خود افزایش اجاره‌خانه‌ها را به دنبال داشت و بالاخره کارگران عادی عضو اتحادیه که شاهد حیف و میل حق عضویت خویش توسط اتحادیه بودند.

اتحادیه‌ها برای جبران خسارت مالی ناشی از ورشکستگی شرکت نویه‌هایمات دست به فروش و واگذاری سهام بسیاری از شرکت‌های اقتصادی دیگر زدند: اکثر سهام بانک متعلق به اتحادیه‌ها (BfG) به بانک‌های دیگر فروخته شد و از طرف دیگر می‌بایستی سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای COOP را به شرکت سهامی تبدیل کنند.

از همان سال ۸۵ مسائل نویه‌هایمات به اهرم فشاری علیه اتحادیه‌ها تبدیل شد. هرگاه اتحادیه‌های کارگری به سازماندهی مبارزه‌ای می‌پرداختند، بلافاصله مساله رسوایی نویه‌هایمات مجدداً در صدر اخبار و بحث روز قرار می‌گرفت. بطور مثال در اعتراض به تغییر پاراگراف ۱۱۶ قانون کار - که برطبق آن، اعتصابات اتحادیه‌ها که منجر به کاهش تولید دربخش دیگری از تولید شود می‌بایست تاوان خسارتش را اتحادیه‌ها بپردازند - اتحادیه‌های سراسری آلمان تصمیم گرفتند به یک مبارزه عمومی و سیاسی در سطح آلمان دست بزنند. به این منظور یک "هفته اکسیون" در اکتبر ۸۵ برپا کردند، به این قصد که حمایت مردم را درجهت فشار بردولت همراه با تظاهرات و اعتصابات گوناگون برانگیزد. لیبرال‌ها در ۲۵ اوت ۸۵ تقاضای یک نشست پارلمانی کردند که اختصاص به مساله نویه‌هایمات داشته باشد و به این ترتیب به مقابله با "هفته اکسیون" اتحادیه‌ها رفتند. یکی از نمایندگان دمکرات مسیحی بطور مثال در این نشست پارلمان نسنجیده علت وجودی این نشست را برملا کرد:

"دگب از کجا می‌خواهد این جرات را درخود بیابد که در اکتبرامسال اکسیون‌هایی برای موضوعاتی مثل بیکاری و حذف خدمات اجتماعی برای کارگران ترتیب دهد؟ آقایان و خانم‌ها! هنرپیشگانی که اکتبر امسال نزد ما می‌آیند، با همان کسانی هم‌نامند که در شورای اداری نویه‌هایمات نشست بودند و آنجا آنچه‌ی را باعث شدند که ما امروز از آن شکوه داریم".

این مجموعه باعث شد که بهر حال اتحادیه نتواند مبارزه سیاسی و سراسری را علیه

تغییر پاراگراف ۱۱۶ قانون کار، پیروزمندانه پیش ببرد. ارنست برایت دبیر کل وقت دگب در ارگان ماهانه این اتحادیه (منبع) در نوامبر ۸۵ نوشت:

"سیاستمداران حکومت ائتلافی در ماجرای نویه‌هایمات یک کارزار تبلیغاتی پیدا کرده‌اند تا اینکه بتوانند اتحادیه‌های کارگری را در خصوص موضوع پاراگراف ۱۱۶ که اتحادیه‌ها مدت‌ها در میان اهالی کار تبلیغی کرده و نظر اکثریت را به جانب خود جلب کرده بودند به موضع دفاعی بکشانند". (ص ۵۸۹)

در مجموع پنج جلسه بحث علنی پارلمان آلمان به این مساله اختصاص یافت. از طرف دیگر برای اعمال فشار مالی بیشتر بر اتحادیه‌ها، دولت هرگونه حمایتی را برای نجات این شرکت رد کرد و حتی در یک نشست کابینه این امر مورد تاکید قرار گرفت (هندلزیلات ۹ و ۱۰ اکتبر ۸۶) و این درحالیست که تقریباً هر شرکت بزرگی که اعلام ورشکستگی کند از حمایت دولت بهره‌مند می‌شود. بطور مثال در سال ۸۲ که شرکت AEG ورشکست شد دولت مبلغ ۱/۷ میلیارد مارک کمک مالی " برای حما - ییت از کارکنان" این شرکت پرداخت نمود و علاوه بر آن قراردادهایی به مبلغ شش میلیارد مارک با این شرکت بست.

همچنین در آستانه انتخابات سال ۸۶، دمکرات مسیحی‌ها و لیبرال‌ها با یک برنامه حساب‌شده و سیستماتیک، قضیه نویه‌هایمات را به یک موضوع مبارزه انتخاباتی علیه اتحادیه‌های کارگری و از این رهگذر سوسیال‌دمکرات‌ها تبدیل کردند. ورشکستگی شرکت نویه‌هایمات کمک کرد که از نظر سیاسی احزاب لیبرال و دمکرات مسیحی موقعیت خود را در انتخابات ۸۶ محکم کنند و بدون شک این مساله مهمترین عامل پیروزی این احزاب بود. از طرف دیگر بخاطر مسائل نویه‌هایمات اتحادیه‌های کارگری بقدری اعتبار خود را نزد کارگران از دست دادند و بحدی در موقعیت ضعیف سیاسی قرار گرفتند که نه تنها مبارزات برای تغییر پاراگراف ۱۱۶ قانون کار به نتیجه‌ای نرسید، بلکه از قبل تصمیم گرفتند که در سال ۱۹۸۷ از مبارزه برای تشییت نهایی ۳۵ ساعت کار در هفته صرف‌نظر کنند و صرفاً در یک تعرفه ساعات کار را از ۳۸ به ۳۷ ساعت تقلیل دادند و بنابراین مبارزه برای رسیدن به خواست نهایی ۳۵ ساعت کار در هفته، چند سال دیگر به تعویق افتاد. اما جنبه بسیار مهم ماجرای "نویه‌هایمات" این بود که موضوع شرکت‌های اقتصادی متعلق به اتحادیه‌های کارگری در صدر بحث‌ها و مبارزات ایدئولوژیک درونی اتحادیه‌ها قرار گرفت. به این ترتیب در کنار مساله کاهش ساعات کار، بحث درباره این شرکت‌های اقتصادی بمثابة موضوعاتی که فعالیت دهه اخیر اتحادیه‌های کارگری را تحت‌الشعاع قرار داده، می‌بایست مورد بررسی قرار گیرد.

شرکت‌های عظیم اقتصادی کنونی اتحادیه‌های کارگری، در واقع ادامه جنبش‌های تعاونی و خودیاری کارگران در قرن ۱۹ است که بر بستر نیازهای این طبقه بوجود آمده اما در روند خود به ارگان‌های عظیم و مستقل تبدیل شده‌اند. سیاست حاکم بر این شرکت‌ها و وظائف و اهداف آن همواره در رابطه مستقیم با دیدگاه عمومی حاکم بر خود جنبش کارگری بوده است. (ر.ک به ضمیمه ص ۱۶۰)

اساس نظری حاکم بر شرکت‌های اقتصادی وابسته به اتحادیه‌های کارگری که اصطلاحاً "اقتصاد جمعی" نامیده می‌شود، بر پایه یک تئوری قدیمی در جنبش کارگری آلمان قرار دارد. بر اساس دیدگاهی که کائوتسکی برای اولین بار فرموله کرد و از او -خر قرن ۱۹ در جنبش کارگری آلمان و بسیاری از کشورهای دیگر تشبیت شده است، جنبش کارگری از تعداد زیادی سازمان‌های گوناگون تشکیل شده است که می‌توان به ۳ یا ۴ دسته یا ستون تقسیم کرد: اول احزاب کارگری، دوم اتحادیه‌های کارگری، سوم سازمان‌های ورزشی و فرهنگی کارگران و چهارم شرکت‌های اقتصادی جنبش کارگری. تئوری "ستون‌ها" در واقع به استقلال و همچنین رابطه متقابل ستون‌ها نیز می‌پردازد. اما نتیجه طبیعی چنین دیدگاهی اینست که هریک از این "ستون‌ها" حوزه مستقلی برای فعالیت و رشد دارد و بطور مشخص در مورد شرکت‌های اقتصادی یا "اقتصاد جمعی"، به مرور زمان، به ایجاد شرکت‌های بزرگتر و گسترده‌تر منجر می‌شود و به آنجا می‌انجامد که در حال حاضر در جنبش کارگری آلمان مشاهده می‌کنیم، یعنی وجود مجموعه‌ای از عظیم‌ترین و بزرگترین بانک‌ها و انحصارات که در تناقضی لاینحل با خود جنبش کارگری می‌افتند.

تئوری "ستون‌ها" این نقص اساسی را دارد که هریک از وجوه مختلف زندگی طبقه کارگر را به‌شکلی در خود و با "قانونمندی" خاص خود تبدیل می‌کند و به این ترتیب دیالکتیک درونی جنبش زنده و سیال طبقه کارگر را شقه شقه می‌کند و خود را دچار تئوری سازی برای پدیده‌های "خاصی" می‌نماید که در واقع فاقد استقلال درونی می‌باشند. در ادبیات سیاسی چپ نیز بحث‌های سردرگم بر سر رابطه حزب و طبقه بسیار رابطه روشنفکران و کارگران و رابطه تئوری و پراتیک و یا تقسیم‌بندی کارگران به عقب مانده و پیشرفته، انعکاس دیگری از این ملغمه تئوریک می‌باشد.

افتضاح نویه‌هایمات در درون اتحادیه‌های کارگری منجر به فرموله شدن دیدگاه‌های گوناگون بر سر شیوه برخورد با شرکت‌های اقتصادی و جنبش‌های تعاونی طبقه کارگر شد. یک گرایش حتی نوعی مراجعت به شیوه‌های تعاونی مصرف قرن ۱۹ را فرموله می‌کند، گرایش دیگری مساله نویه‌هایمات را دلیلی بر این امر می‌داند که اتحادیه‌های کارگری می‌بایست برای همیشه از شر چنین شرکت‌هایی خلاص شوند. این گرایش را اشتاین‌کولر - رهبر اتحادیه کارگران فلز- در کنفرانس "اتحادیه‌ها و اقتصاد

جمعی" در ۱۴ اکتبر ۱۹۸۷ چنین فرموله کرد:

"برای اتحادیه‌های کارگری غیر ممکن است که شرکت‌هایی با روح اقتصاد جمعی را در مناسباتی کاپیتالیستی به پیش برند. فقط انصراف از اقتصاد جمعی - هرچند که این امر دردناک باشد - نتیجه منطقی روند کنونی می‌باشد. دیگر اتحادیه‌های کارگری نمی‌توانند اجازه دهند که این تجربه منفی تکرار شود."

گرایش دیگری توسط دبیر ووندر دبیر کل اتحادیه تعلیم و تربیت و علوم درکنگره ۲۰ این اتحادیه چنین بیان شد:

"اتحادیه‌ها به این منظور به وجود نیامده‌اند که موسسه اقتصادی اداره کنند و یا نقش دولت را ایفا نمایند. اتحادیه‌ها می‌بایست سیاست‌شان را بطور مستقل پیش ببرند."

درمقابل این گرایش، هانس مات هوفر Hans Matthöfer رئیس شرکت‌های اقتصاد جمعی، عقیده دارد که نباید با ارزیابی ناشی از ماجرای نویه هایمات تصمیمات عجولانه‌ای برای آینده اتخاذ کرد.

والتر هسلباخ Walter Hesselbach که در ادبیات کنونی جنبش کارگری به "پدر اقتصاد جمعی" معروف است، معتقد است که "نباید به تاریخ‌مان پشت کنیم، اگرچه خشمگین باشیم" (فرانکفورتر روندشاول، ۱۵ اکتبر ۸۷). کورت هیرشه که سال‌های متعددی برای اقتصاد جمعی فعالیت کرده و آثار باارزشی در خصوص "اقتصاد جمعی" نوشته است، معتقد بنوعی کنترل شدید برروی کنترل‌کنندگان در شرکت‌های اقتصاد جمعی است.

کنگره ۱۳ فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان (دگ ب) در ماه مه ۱۹۸۶ تصمیم گرفت که تامدتی درهیچ فعالیت خانه‌سازی شرکت نکند. اما پس از این راه حل موقت، درکنگره ماه مه ۱۹۹۰، تصمیم گرفته شد که اتحادیه‌های کارگری برای همیشه از هرگونه شرکتی در فعالیت‌های اقتصادی و اقتصاد جمعی خارج شوند. به این ترتیب اتحادیه‌های کارگری تمام آن شرکت‌های اقتصادی‌ای را که جنبه فرهنگی ندارند بمرور خواهند فروخت. اتحادیه‌ها در نخستین گام، چند روز پس از قرارداد دستجمعی فلز در ماه مه ۱۹۹۰ کلیه خانه‌های مسکونی متعلق به شرکت نویه‌هایمات را (شامل ۳۳ هزارخانه) در ایالت بایرن به مبلغ ۹۶۰ میلیون مارک، به یک شرکت خصوصی فروختند، که این امر باز موجهی از اعتراض و تظاهرات اهالی خانه‌ها و کارکنان این شرکت را در بایرن بدنبال داشت. حکومت محلی سوسیالیسمی‌ها در بایرن نیز در این کارزار وارد عمل شد و اعلام کرد که باوجود پیشنهاد خرید خانه‌ها از طرف حکومت محلی، اتحادیه‌ها آنرا به یک شرکت خصوصی فروختند و به این ترتیب

اخراج‌های احتمالی کارمندان شرکت و گرانی آتی اجاره خانه‌ها توسط این شرکت خصوصی را به گردن اتحادیه‌ها انداخت. اما علت اینکه اتحادیه‌ها شعبه محلی این شرکت را به‌مراه خانه‌های آن نه به حکومت بلکه به یک شرکت خصوصی فروختند این بود که حکومت بایرن برای خرید خانه‌ها رقمی معادل ۵۰۰ میلیون مارک پیشنهاد کرده بود که در واقع نصف ارزش واقعی آن بود! اما این مانور ساده‌لوحانه حکومت به‌رحال تاثیر منفی خود را بر اتحادیه‌ها بجای گذاشت.

بنابراین از کل دارایی شرکت نوبه‌هایمات در حال حاضر فقط ۱۰ هزار خانه در ایالت نیدرزاکسن وجود دارد که در آینده بفروش خواهد رسید. شرکت توزیع مواد غذایی COOP نیز مدتی است که قسمت عمده سهام آن بفروش رفته است و این سرنوشت به مرور شامل کلیه شرکت‌های اقتصادی و غیر فرهنگی خواهد شد. به این ترتیب پس از یکصد و پنجاه سال تاریخ جنبش‌های صنفی و تعاونی، این جنبش‌ها بسا سرنوشتی غم‌انگیز روبرو گردیده‌اند. اما این که اینگونه پایان دادن به فعالیت شرکت‌ها تا چه حد فکر شده و آینده‌نگرانه بوده، خود بحث دیگری است. تردیدی نیست که همان شرایطی که وجود جنبش‌های تعاونی را در گذشته ایجاب کرده بودند کماکان باقی هستند و در آینده دوباره مطرح خواهند شد. هربحران اقتصادی در آینده و هر یورش از جانب بورژوازی، کارگران را دوباره به ایجاد چنین مؤسساتی مجبور خواهد کرد. برای مثال در حالیکه در سال ۸۷ بحث بر سر فروش شرکت بیمه متعلق به اتحادیه‌ها در درون اتحادیه‌ها در جریان بود، بخاطر روند جدید بیمه از طرف دولت و افزایش حق بیمه و حذف بسیاری از خدمات بیمه که ناراضایتی شدیدی را در میان اهالی و کارگران بوجود آورد، باعث شد که در بسیاری از کارخانه‌ها کارگران برای مقابله با آن بطور خودبخودی دست به تاسیس صندوق‌های بیمه بزنند که برجسته‌ترین نمونه آن در کارخانه فولکس‌واگن است. سؤالی که کماکان مطرح است، این است که آیا صندوق‌های بیمه کوچک فعلی در سطح کارخانه‌ها، در آینده الزاما متمرکزتر خواهند شد و آیا دوباره این منجر به یک شرکت عظیم بیمه نخواهد گشت؟

آیا گرانی قریب‌الوقوع و فوق‌العاده اجاره‌خانه، در آینده باعث پیدایش تعداد زیادی تعاونی‌های مسکن در میان کارگران نخواهد شد؟ و آیا دوباره وجود شرکتی نظیر نوبه‌هایمات با تمام مسائل مبتلا به آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؟ اتحادیه‌های کارگری برای مقابله با تناقض موجود - یعنی نماینده کارگران بودن و در عین حال خود کارفرما بودن - با راه حلی "زادیکال" و حذف مصنوعی یک طرف تضاد، گریبان خود را موقتا رها کردند. اما اینکه این راه حل تا چه حد عمیق و اصولی باشد، خود بحث دیگری است.

تجربه جنبش کارگری در آلمان و بطور کلی در کشورهای دیگر بارها ثابت کرده

است که هیچ اتحادیه کارگری نمی‌تواند بوجود آید و پایه حیات خود ادامه دهد مگر بر بستر بسیار گسترده‌ای از صدها و هزاران تشکل کوچک و بزرگ فرهنگی، اقتصادی و سیاسی. هراتحادیه کارگری برای پیدایش و بقای خود نیازمند هزاران و هزاران رشته‌ای است که او را با زندگی تک‌تک کارگران از جنبه‌های گوناگون درآمیزد. تر- دیدی نیست که یک اتحادیه کارگری نمی‌تواند صرفاً به این اکتفا کند که در هر مبارزه احتمالی علیه سرمایه‌داران صرفاً در میدان حاضر باشد، بلکه او وظیفه دارد که به جنبه‌ها و نیازهای گوناگون و روزمره اقتصادی و فرهنگی کارگران از زوایای گوناگون پاسخ داده و تشکلهای لازم را برای حفظو تعمیق ارتباط خود با توده‌ها حفظ کند. در غیر این صورت به کاریکاتوری تبدیل خواهد شد که هر از چندگاه اعلامیه‌ای برای اعتصاب می‌دهد که طبعاً کمتر کارگری آنرا جدی خواهد گرفت. در این رابطه در کنار تشکلهای متعدد دیگر، تشکلهای اقتصادی نیز جایگاه برجسته‌ای دارند و نمی‌توان بطور مکانیکی آنرا حذف کرد، بلکه می‌بایست اشکال درست آنرا پیدا نمود.

متاسفانه علی‌رغم کتب و مقالات متعددی که درباره مقوله "اقتصاد جمعی" (چه از جانب موافقان و چه از جانب مخالفان آن در درون جنبش کارگری آلمان) نوشته شده است، اما هنوز ابداع نمی‌توان از یک دستاورد و جمع‌بندی تئوریک غنی و قابل اتکاء صحبتی بمیان آورد.

مشکلی که نه فقط اتحادیه‌های کارگری بلکه کلیه جریانات فکری درون جنبش کارگری می‌باید به آن پاسخ دهند، طبعاً بسیار فراتر از بحث "اقتصاد جمعی" است: تجربه دوپست سال جنبش کارگری در سراسر جهان حاکی از اینست که هرکجا که طبقه کارگر اداره اقتصادی کشور و حتی جزء کوچکی از آن را بعهده گرفته، همواره با شکست مواجه شده است. مساله جمع‌بندی همه این شکست‌ها و پیدا کردن بن‌بست این مساله، بی‌شک یکی از مهمترین مسائلی است که پیشروی طبقه کارگر قرار دارد. اگر سابقاً این استدلال برای بسیاری معقول بود که در درون مناسبات سرمایه‌داری و بازار آزاد، طبقه کارگر قادر به فعالیت اقتصادی نیست، تجربه روسیه و چندین کشور اروپای شرقی نشان داد که حل این مساله از طریق کسب قدرت دولتی توسط حزب کارگری نیز بخودی خود امکان‌پذیر نیست. از این رو هم تجربه کارگران در کشور-های بلوک شرق (سابق) و همه تجربه کارگران در اروپای غربی در خصوص وظائف و حوزه عملکرد اقتصادی طبقه کارگر می‌بایست تحت یک مقوله عام‌تر جمع‌بندی و تحلیل شود. بدون تردید این نکته بسیار اساسی نیز می‌بایست در نظر گرفته شود که چه در زمان رکود، چه در دوره بحران‌های اقتصادی، چه در دوران انقلابی و چه در مواقع سرنگونی دولت‌های بورژوازی، طبقه کارگر با وظائف اقتصادی معینی روبرو می‌شود که باید بعهده بگیرد. وظائفی که همواره و با حدت تمام راه حل مناسب خویش را می-



طلبید. و اگر به آن پاسخی مناسب داده نشود، تئوری‌های قدیمی با وجود بارها تجربه شکست، بازهم به گرایش مسلط در درون کارگران تبدیل می‌شود.

## ادامه مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در هفته تا سال ۹۰

دوره بعدی مبارزه، تلاش برای کاهش ساعات کار در سال ۱۹۸۷ بود. همانگونه که پیش از این اشاره شد، مسائل ناشی از شرکت نویه‌هایمات، موجب بی‌اعتباری مطلق اتحادیه‌ها در انظار عمومی کارگران شده بود. پاراگراف ۱۱۶ قانون کار، ریسک مالی برای اتحادیه‌های کارگری را بشدت افزایش داده است. برطبق این پاراگراف اتحادیه‌های کارگری نه تنها در دوره اعتصاب می‌بایست به کارگران اعتصابی کمک مالی بپردازند، نه تنها می‌بایست آن کارگرانی را که از طرف کارفرما - مایان درکارخانه‌های دیگر از ورود به کارخانه منع می‌شوند، حمایت کنند، بلکه علاوه بر همه اینها، درهرکارخانه‌ای از دیگر رشته‌های صنایع که بر اثر اعتصاب مجبور به کاهش تولید شوند اتحادیه‌ها می‌بایست از صندوق اعتصاب خسارت پرداخت نمایند. بخاطر مجموعه دلایل فوق اتحادیه کارگران فلز از قبل اعلام کرد که در این سال تثبیت نهایی ۳۵ ساعت کار در هفته را دنبال نخواهد کرد و صرفاً به کاهش کمتر ساعات کار اکتفا خواهد نمود. در نیمه اول مارس ۱۹۸۷ پس از اولین اعتصابات هشدار دهنده بالاخره نمایندگان کارگران و کارفرمایان در ۲۲ و ۲۳ آوریل ۸۷ به این توافق رسیدند که برطبق آن، دستمزدها از اول آوریل ۸۷، ۴٪ اضافه شود - ساعات کار به ۳۷/۵ ساعت در هفته و از اول آوریل ۸۸ به ۳۷ ساعت کاهش یابد. اساس توافق بدست آمده همچنین در تاریخ ۶ ماه مه ۱۹۸۷ در صنایع چاپ و کاغذ نیز پذیرفته شد.

در سال ۱۹۸۸ اتحادیه "خدمات عمومی و حمل و نقل" برای بستن تعرفه جدید یا کارفرمایان - که کارفرمای عمده در این مورد دولت است - نه فقط با مخالفت نماینده کارفرمایان یعنی وزیر کشور وقت Zimmermann، بلکه بطور اساسی با نظریات اسکار لافونتنن، نایب رئیس حزب سوسیال‌دمکرات و نماینده سرشناس جناح چپ این حزب مواجه شد و این تاثیر بسیار نامطلوبی بر سیر مبارزات این اتحادیه گذاشت. برطبق نظریات لافونتنن اتحادیه‌ها برای کمک به مبارزه علیه بیکاری می‌باید همزمان و متناسب با کاهش ساعات کار، دستمزدهایشان را نیز کاهش دهند تا به کمک

سرمایه ایجاد شده بتوان سرمایه‌گذاری جدید کرد و مشاغل بیشتری ایجاد نمود. به هرحال پس از اعتصابات مکرر در ماه‌های فوریه و مارس - که غالباً اعتصاب رانندگان متروها بود - این نتیجه گرفته شد که تا سال ۱۹۹۰، برنامه کار سیوهشت‌ساعت ونیم در هفته در دومرحله پیاده شود و همزمان از اول مارس ۸۸ دستمزدها ۲/۴ در صد و از اول ژانویه ۱۹۸۹، ۱/۴٪ و از اول ژانویه ۱۹۹۰، ۱/۷٪ افزایش یابد. اهمیت این توافق در این بود که غیر از اتحادیه‌های صنایع فلز و چاپ، اتحادیه حمل و نقل نیز موفق به شکستن سد ۴۰ ساعت کار در هفته شد. سپس در ژوئن ۸۸ اتحادیه بافندگی و آماده‌دوزی توانست به توافقی با همین مضمون دست یابد. به این ترتیب که از اول ماه مه ۱۹۸۹ ساعات کار هفتگی یکساعت و از اول ماه مه ۱۹۹۰ نیم ساعت‌دیگر کاهش یابد.

همچنین در تابستان ۱۹۸۸، اتحادیه کارگران شیمی به توافقی دست یافت که از نظر روابط درونی اتحادیه‌ها حائز اهمیت بود. بنابراین توافق بدست آمده قراربراین شد که از تابستان ۱۹۸۹ ساعات کار هفتگی به ۳۹ ساعت کاهش یابد و کارگران بالای ۵۸ سال بتوانند ۳۵ ساعت در هفته کار کنند (قبل از آن ۳۶ ساعت بود) و از سال ۱۹۹۰ کارگران بالای ۵۷ سال نیز قادر باشند که فقط ۳۵ ساعت در هفته کار کنند. اهمیت این توافق در روابط درونی اتحادیه‌ها از آنجا بود که اتحادیه کارگران شیمی نیز به صف طرفداران کاهش ساعات کار هفتگی پیوست. این اتحادیه در سال آن جریانی در درون فدراسیون اتحادیه‌های کارگری (دگ ب) قرار داشت که در سال ۸۴ مخالف سرسخت شعار ۳۵ ساعت کار در هفته بود و بجای کاهش ساعات کار هفتگی، کاهش ساعات کار عمر - یعنی تقلیل سن بازنشستگی - را مطرح می‌کرد و این دقیقاً همان پیشنهادی بود که کارفرمایان فلز در سال ۱۹۸۴ در مقابل اتحادیه کارگران فلز از آن دفاع می‌کردند. اتحادیه کارگران شیمی (و درکنار آن اتحادیه خشکبار و اتحادیه معدن) که راست‌ترین جریان درون اتحادیه‌های کارگری را همواره نمایندگی می‌کند، به این ترتیب به صف کاهش ساعات کار هفتگی پیوست.

این موج اجتناب‌ناپذیر کاهش ساعات کار، متقابلاً سرمایه‌داران راه عکس‌العمل واداشت. کارفرمایان پس از اعتصابات ۸۴ به این نتیجه رسیدند که بسختی میتوانند در مقابل این روند کاهش ساعات کار ایستادگی کنند و حداکثر ممکن است برای مدت کوتاهی آنرا به تعویق بیاورند. از اینرو کارفرمایان سعی کردند در حوزه‌های جدیدی دست به حمله متقابل بزنند. در این خصوص برجسته‌های متعدد ساعات کار قابل انعطاف تکیه کردند که یک جنبه آن رواج کار در روزهای شنبه و یکشنبه بود. لازم به تذکر است که علی‌رغم مقاومت اتحادیه‌ها کار در روزهای تعطیل مدت‌هاست که به امری رایج در صنایع آلمان درآمده است. اولین قدم را برای مقابله با

این حمله کارفرمایان، اتحادیه چاپ و کاغذ درسال ۸۹ برداشت که توانست ایسن بیورش کارفرمایان را تا حد بسیار زیادی محدود کند.

از سالها قبل مشخص بود که به عمل درآوردن قطعی شعار ۳۵ ساعت کار در هفته، در گروهی مبارزات مشترک فلزکاران و چاپچیان است که موعده آن ماه مه ۱۹۹۰ فرا- می‌رسید. چرا که هیچ اتحادیه‌ای به تنهایی و قبل از اتحادیه فلز کار به پیشبرد چنین مبارزه حادی نبود. اتحادیه کارگران فلز که از سال‌های ۵۰ در ادبیات جنبش کارگری آلمان به "یخ‌شکن" معروف شده است، خود را برای رسیدن قطعی به ایسن شعار از سالها قبل با کار تبلیغی و ترویجی وسیع آماده می‌کرد. اما اوضاع جدیدی که به ضرر اتحادیه‌ها بود پیش آمد: منجمله طرح ایجاد اروپای واحد درسال ۱۹۹۲ و دیگری مساله تغییرات در اروپای شرقی و بخصوص آلمان شرقی و وحدت دو آلمان.

## طرح اروپای واحد

اعلام طرح تشکیل اروپای واحد درسال ۹۲، بسیاری از فعالین اتحادیه‌ها را متوجه کرد که چون این امر بیش از هر چیز بر حرکت آزادانه سرمایه و بخصوص نیروی کار در اروپا تکیه دارد، از اینرو کوهی از مشکلات متعدد را پیش پای اتحادیه‌های کارگری قرار خواهد داد: عدم هماهنگی در سطح زندگی کارگران در کشورهای مختلف اروپا، خواسته‌ها و مطالبات گوناگون و درگیری باکل بورژوازی در سطح کل اروپا مسائلی است که بر مسیر مبارزات آتی اتحادیه‌های کارگری تاثیر خواهد گذاشت. از اینرو روشن بود که اگر شعار ۳۵ ساعت کار در هفته درسال ۹۰ در یک قرار- داد دستجمعی تثبیت نشود، خطر آن وجود دارد که سه سال بعد یعنی ۱۹۹۳ که زمان مبارزات بعدی فرا می‌رسد با شرایط و مشکلات نامعلومی مواجه شوند.

مساله اساسی تر دیگری که به ضرر اتحادیه‌های کارگری و تحقق شعار ۳۵ ساعت کار در هفته پیش‌آمد، مساله آلمان شرقی و فروریختن دیوار برلین بود. حتی ماه‌ها قبل از برداشته شدن دیوار، سیل مهاجرین و فراریان که از آلمان شرقی از طریق چکسلواکی وارد آلمان می‌شدند، مسائلی جدی برای جنبش کارگری آلمان بوجود آورد. سرمایه‌داران آلمان بخصوص در کارخانه‌های کوچک و متوسط وسیعا از نیروی کار این مهاجرین استفاده کردند. بسیاری از آنها بلافاصله در کارخانجات استخدام می‌شدند و این امر تاثیرات جدی در مسائل درون کارخانه‌ها می‌گذاشت. مهاجرین آلمان شرقی که غالبا بخاطر زندگی بهتر و درآمد بیشتر به آلمان غربی می‌آمدند، با این هدف که هرچه زودتر به اوج رفاه برسند، معمولا بسیار شدیدتر و بیشتر از کارگران بومی کار می‌کردند و می‌کوشیدند تا پله‌های ترقی را در درون کارخانه‌ها سریعتر طی کنند.

آنها با اضافه کاری و تندادن به هرشرایطی که کارفرمایان تعیین می‌کردند، شکافی جدی درکارخانه‌ها بوجود آوردند. نمونه‌های متعدد و فراوانی وجود دارد که یک کارگر بومی آلمان غربی باتکیه به تعرفه‌های به توافق رسیده توسط اتحادیه، هرگز حاضر نیست درشرایطی پایین‌تر از این توافقات کار کند. اما این امر درمورد کارگران مهاجر آلمان شرقی تقریباً استثنا بود. از طرف دیگر یک نکته نیز در خصوص کارگران آلمان شرقی وجود دارد که سرمایه‌داران آلمانی حداکثر استفاده را از آن کرده و می‌کنند: چهل سال حکومت " حزب طبقه کارگر" و رهبری مطلق این حزب بر اتحادیه‌های کارگری آن چنان نفرت و بدبینی‌ای را در کارگران آلمان شرقی نسبت به هرگونه کار متشکل و اتحادیه‌ای بوجود آورده است که مدت‌ها طول خواهد کشید تا آنها دوباره ضرورت کار اتحادیه‌ای و متشکل را درک کنند. تصور عمومی کارگران اروپای شرقی از اتحادیه بعنوان ارگان تحمیل و سرکوب ایدئولوژیک یک حزب سیاه‌سی، موجب شده که شرکت کارگران مهاجر آلمان شرقی در اتحادیه‌ها بندرت رخ دهد و در مواردی که وجود داشته، عاملی است که برای جنبش کارگری آلمان، چندان مثبت محسوب نمی‌شود و مسلماً سال‌ها کار مداوم لازم است تا چنان اطمینانی دوباره کسب گردد.

به این جهت براتحادیه‌های کارگری آلمان غربی پوشیده نبود که درصورت بروز یک مبارزه حاد، اعصاب شکنی دیگر نه مانند سابق بعنوان امری نادر بلکه بسه امری وسیع و عمومی تبدیل خواهد شد.

مساله دیگر در رابطه با مساله آلمان شرقی و وحدت دوآلمان، اختلاف فاحش سطح زندگی طبقه کارگر در دو کشور است. به این ترتیب که درهمان حال که کارگر آلمان غربی کمترین ساعات کار را درجهان دارد، کارگر آلمان شرقی پس از ژاپن بیشترین ساعت کار را درکشورهای صنعتی جهان دارا می‌باشد (۴۵ ساعت کار درهفته). اما شاید مهمترین مساله‌ای که در ارتباط باتحولات آلمان شرقی در جنبش کارگری و اتحادیه‌ای آلمان غربی پیش آمد، مساله ایدئولوژیک در درون اتحادیه‌های کارگری آلمان غربی و درسطح فعالین و کارگران پیشروی این اتحادیه‌ها باشد. سوسیالیسم حاکم برکشورهای بلوک شرق و آلمان شرقی هرچند که در نزد اکثریت مطلق فعالین اتحادیه‌ها از زوایای گوناگون و عمدتاً از زاویه سوسیال دمکراسی مورد نقد بود، اما همواره بصورت غریزی این تصور وجود داشت که بهرحال این سیستم با تمام اشکالاتش یک امکان درمقابل سرمایه‌داری خصوصی است که می‌تواند و بایست بسیاری از جنبه‌های آن تصحیح گردد. یعنی این اعتقاد تقریباً بطور همگانی وجود داشت که درمقابل سرمایه‌داری حاکم امکان سیستم دیگری نیز از نظر عملی وجود دارد. اما نه فقط شکست این نوع سوسیالیسم درسال گذشته، بلکه عریان شدن عینی

تمام مناسبات درونی آن، دیگر جایی برای هیچ‌گونه توهم و ساده‌نگری باقی‌نگذاشت. بطوریکه حتی ابتدائی‌ترین و مسلم‌ترین فرضیات در مبارزه علیه سرمایه‌داری، به عنوان مسائلی گرهی، دوباره، در کنار دیگر مسائل، بنحوی برجسته و حاد مطرح گردید. برای اینکه تصور کنیم، این امر چقدر بر روند عادی اتحادیه‌ها و فعالین آن تاثیر گذاشت می‌توان نشریات تئوریک و بحث این اتحادیه‌ها را مورد مطالعه قرار داد. در طول یکسالونیم اخیر تقریباً تمامی مقالات تئوریک، تحقیقی و پلمیک مندرج در "ماهنامه سندیکایی" و یا در ارگان تئوریک "انستیتوی علوم اقتصادی - اجتماعی" به موضوع تحولات شرق و درک از سوسیالیسم اختصاص داده شده است. بطوریکه سایر مسائل روز اتحادیه‌ها و جنبش کارگری و جامعه در درجات بسیار کم-اهمیت‌تری قرار گرفته است. شاید بسیاری تعجب کنند که چگونه برای اتحادیه‌های کارگری که در چهارچوب مناسبات بورژوازی و در جهت رفرف در این مناسبات فعالیت می‌کنند و خود ماهیتاً با یک حزب سیاسی تفاوت دارند، مساله سیستم جدید و سوسیالیسم تا این حد مورد توجه قرار گرفته باشد. اما باید در نظر گرفت که هرچند فعالیت اتحادیه‌ها صرفاً برای بالا بردن سطح زندگی کارگران در سیستم موجود است، اما بسیاری از فعالیت‌ها، شعارها و مطالبات اتحادیه‌ها در واقعیت امر بر دیدگاه‌های عمومی جهت نقد جامعه معاصر تکیه دارند. بطور مثال اینکه آیا اتحادیه‌ها در مقابل فروش کارخانه‌های دولتی به موسسات خصوصی باید عکس‌العمل نشان دهند یا نه، بستگی به درک از چشم‌انداز تغییر جامعه و درک از جامعه مطلوب دارد. بهرحال شدت طرح مساله تغییرات بلوک شرق و آلمان شرقی بحدی بود که بندرت مساله ۳۵ ساعت کار در هفته در طی یکسالونیم اخیر در سطح بحث‌های عمومی مطرح گشت.

ولی اتحادیه کارگران فلز برای تثبیت نهایی ۳۵ ساعت کار در هفته، می‌بایست این امر را در دستور کار قرار دهد. مجموعه شرایط جدید برای این‌گواهی داشت که بر خلاف تصورات یکسال قبل، دستیابی نهایی به شعار ۳۵ ساعت کار در هفته بامشکلات جدی روبروست، بطوریکه از چند ماه قبل از مذاکرات، کمتر کسی امکان تحقق آنرا عملی می‌دانست. درکنفرانسی که برای فعالین و افراد معتمد اتحادیه کارگران فلز در ژانویه ۹۰ برگزار گردید، بطور ضمنی اعلام شد که هرچند شعار ۳۵ ساعت کار در هفته به هرنحوی باید امسال به تثبیت برسد، اما برسرزمان اجرای عملی و مرحله -بندی احتمالی آن می‌توان با سرمایه‌داران مذاکره کرد و احتمالاً امتیازاتی به آنها واگذار نمود. واقعیت این بود که همانگونه که فوقاً اشاره کردیم اگر این مساله در سال ۹۰ در یک قرارداد دستجمعی به کرسی نمی‌نشست با توجه به مجموعه تحولات اروپا و وحدت آلمان این امر دچار سرنوشت نامعلومی می‌شد و از جانب دیگر این

شعار، انرژی فوق‌العاده‌ای طی ۱۳ سال از اتحادیه کارگران فلز گرفته بود و بخصوص طی ۶ سال (از سال ۸۴ به بعد) به مساله اصلی جنبش کارگری تبدیل گردیده و باعث شده بود که بسیاری از مسائل حاد کارگران در مرحله دوم اهمیت قرار گیرد. این امر از چشم کارفرمایان دور نماند. اسپیکل در این مورد می‌نویسد:

"... برای هیات مدیره کارفرمایان فلز این امر واضح بود که اتحادیه کارگران فلز برهبری اشتاین کولر مجبور است که تشبیه نهایی شعار ۳۵ ساعت کار در هفته را اینبار به کرسی بنشاند. تنها اگر ۳۵ ساعت کار در هفته عملی شود، آنگاه اتحادیه می‌تواند به مسائل دیگر بپردازد." (۷ مه ۹۰)

بهرحال اتحادیه کارگران فلز و چاپ تدارک کافی برای تحقق قطعی شعارسی و پنج ساعت کار در هفته دیده بودند و خود را برای مقاومت سرسخخانه کارفرمایان آماده کرده بودند. از ماه‌ها قبل از ماه مه ۹۰، این احساس عمومی در جامعه آلمان به وجود آمده بود که شدت اعتصابات ۹۰ به مراتب شدیدتر از سال ۸۴ خواهد بود. چراکه هم مقاومت سرسخخانه کارفرمایان و حتی اصرار آنها برای بازگشت به ۴۰ ساعت کار در هفته و هم تدارکات اتحادیه‌ها از ماه‌ها قبل به نقطه اوج خود نزدیک می‌شد. این امر برای اولین بار تأثیری اساسی بر بازار بورس آلمان گذاشت. اتحادیه کارگران فلز برای مبارزه از فوریه ۹۰ به کلیه اعضای خود توصیه نمود که از اضافه کاری در صنایع فلز خودداری کنند و از ماه آوریل اعتصابات متعدد هشدار دهنده سازماندهی شد که در مجموع ۴۰۰ هزار کارگر را در مناطق و کارخانه‌های گوناگون شامل می‌گشت. این اعتصابات با تظاهرات و اکسیون‌های متعدد درهم آمیخته شد. اتحادیه چاپ نیز بسیار آماده‌تراز سال ۸۴ وارد میدان گردید. نکته اساسی در این تدارک این بود که اتحادیه، همزمان، ژورنالیست‌ها را نیز برای خواست ویژه خود - شان به میدان مبارزه کشانید. از اینرو مشخص بود که در صورت اعتصاب هیچ روز - نامه‌ای در هیچ شرایطی امکان انتشار ندارد. چراکه هم کارگران کاغذسازی هم کارگران چاپ و هم ژورنالیست‌ها و هیات‌های تحریریه به اعتصاب خواهند پیوست. نکته جدیدترین بود که در همین زمان، اتحادیه پست نیز برای بدست آوردن حق ۱۰ دقیقه استراحت در هر ساعت برای کارمندانیکه درگیشه‌ها با مشتریان سروکار دارند، مشغول مذاکره بود. بنابراین احتمال اعتصاب نه تنها بمعنای فلج شدن صنایع فلز، بلکه به معنای عدم انتشار روزنامه‌ها و قطع ارتباطات پستی نیز می‌بود.

آخرین دور مذاکرات کارگران و کارفرمایان فلز در جمعه شب ۴ ماه مه جریان یافت. عدم توافق در این مذاکرات قاعدتا باعث می‌شد که اتحادیه از اعضا جهت اعتصاب و بعد سازماندهی یک اعتصاب عظیم رای‌گیری کند. در جمعه شب هنگامیکه

نمایندگان اتحادیه کارگران فلز با نمایندگان کارفرمایان درحال مذاکره بودند، برنامه دوم تلویزیون آلمان مناظره‌ای بین رئیس اتحادیه کارگران فلز اشتاین کولر بارئیس کارفرمایان فلز و چند کارشناس اقتصادی ترتیب داده بود. اشتاین کولر اوضاع را چنین ترسیم نمود:

" تثبیت نهایی ۳۵ ساعت کار در هفته را ما به هرحال امسال در تعرفه جدید خواهیم گرفت (خواه امشب در مذاکرات نمایندگان، خواه یک ماه دیگر پس از اعتصاب)، اما آنچه‌ی که برای اتحادیه کارگران فلز مساله اساسی است، اینست که مادرآینده چگونه می‌توانیم به محدود کردن شدت کار بپردازیم وگرنه مساله ۳۵ ساعت کار در هفته برای ما از هم‌اکنون مساله‌ای حل شده است". (نقل به معنی)

مذاکرات نمایندگان در صبح شنبه ۵ ماه مه پس از ۱۹ ساعت مذاکره با توافق مبنی بر تثبیت نهایی ۳۵ ساعت کار در هفته در دو مرحله و تا سال ۱۹۹۵ بپایان رسید. عقب‌نشینی ناگهانی سرمایه‌داران که به هیچوجه حاضر نبودند بر سر تثبیت تعرفه ۳۵ ساعت کار در هفته حتی بحث کنند، تعجب بسیاری را برانگیخت. بعدها این توافق که صرفاً منطقه بادن و وورتمبرگ شمالی را شامل می‌شد، توسط کمیسیون بزرگ تعرفه اتحادیه تصویب شد و به کلیه مناطق پیشنهاد گردید که این توافق را در قرار دادهای محلی بگنجانند. مناطق دیگر آلمان به فاصله یک هفته یکی پس از دیگری با تغییرات اندکی، این پیشنهاد را پذیرفتند. اتحادیه چاپ توانست مجدداً با بهبودهایی در آن توافق، در رشته صنعت چاپ و کاغذ به ۳۵ ساعت در هفته دست یابد. متن توافق حاوی دو نکته بود که بعدها بیش از همه مورد بحث واقع شد. اول اینکه آیا اتحادیه نمی‌بایست بجای سال ۹۵ در سال ۹۱ یا ۹۲ به تحقق این شعار دست یابد و برای آن به اعتصاب متوسل شود. در این خصوص بی‌تردید مسائل متعددی نقش‌بازی می‌کنند. آیا اتحادیه تا چه حد می‌توانست حمایت توده‌ها را (حداقل ۷۵٪) در رای‌گیری برای اعتصاب بدست آورد آنهم نه برای اینکه ۳۵ ساعت به کرسی نشانده شود، بلکه برای اینکه ۳ یا ۴ سال زودتر عملی گردد. دیگر اینکه تناسب قوا تا چه حد می‌توانست چنین فشاری را بر سرمایه‌داران و مقاومت آنها وارد آورد و پیروزی را تضمین کند. قضاوت بر سر این موضوعات بدون شک برای کسی که از دور و بدون تکیه بر نظرخواهی‌ها و روحیه و تمایل واقعی توده کارگران شاهد اوضاع است، اگر نه غیرممکن، لاقلاً بسیار دشوار است. اما نکته دوم این قرارداد این بود که برطبق آن تا سال ۱۹۹۸، این قرارداد اعتبار دارد و تا آن زمان اتحادیه دیگر حق کاهش بیشتر ساعات کار را ندارد. خواه این امر در قرارداد ثبت می‌شد یا نه. بهرحال اتحادیه‌ها درحال حاضر نمی‌توانند به شعار ۳۰ ساعت کار در هفته بپردازند و این نه تنها قبلاً

احتیاج به سالها کار تبلیغی و ترویجی دارد، بلکه جامعه ضرورت آنرا به هیچ وجه حس نمی‌کند و از این گذشته، مهمتر از همه اینست که اتحادیه‌ها هنوز کوهی از وظائف در مقابل دارند که می‌بایست ابتدا به آنها بپردازند: مسائلی از قبیل کنترل شدت کار، مبارزه با زمان کار قابل انعطاف و ورود به مرحله روز کار ۷ ساعته، درصدر مسائلی هستند که می‌بایست به آنها پاسخ داده شود.

## جمع‌بندی

در فاصله حدود یک دهه، ساعات کار هفتگی از ۴۰ به ۳۵ ساعت تقلیل یافت. برای ارزیابی از جنبه‌های گوناگون این دستاورد، همانگونه که در مورد اعتصابات ۸۴ گفته شد، مجاز نیستیم این مبارزه بر سر کاهش ساعات کار را با هیچ مبارزه معمولی دیگر طبقه کارگر مقایسه کنیم. مبارزه بر سر کاهش ساعات کار یک مبارزه سیاسی - طبقاتی است که آلترناتیو خاص کارگران را در برابر رشد تکنیک، سازماندهی تولید در مقابل کل طبقه سرمایه‌دار مطرح می‌کند. در مبارزات اخیر کارگران فلز و چاپ آلمان بخصوص یک نکته را باید در نظر بگیریم: آنها یک تنه و برگم مخالفت نه تنها بورژوازی و سایر اقشار جامعه بلکه حتی سایر اتحادیه‌های دیگر در سایر رشته - های صنایع، پرچم ۳۵ ساعت کار در هفته را برافراشتند و در فاصله ۶ سال به پیروزی نهایی رساندند. تردیدی نیست که در سال آینده، اتحادیه خدمات عمومی و حمل و نقل و بعد سایر اتحادیه‌های کارگری دیگر در آلمان به این رکورد جدید ساعات کار دست خوا - هند یافت. همچنین می‌توان اطمینان داشت که بزودی در بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی، این سطح جدید از ساعات کار تثبیت خواهد شد، چرا که کارگران فلز و چاپ قبلا این جبهه بظاهر غیر قابل فتح را، فتح کرده‌اند و بسیاری از مسائل و ابهامات را در عمل حل نموده‌اند. اگر بخواهیم اهمیت این پیروزی را درست ارزیابی کنیم می‌باید این مبارزه برای کاهش ساعات کار را نه با مطالبات دیگر بلکه با مبارزات گذشته کارگران جهان برای کاهش ساعات کار مقایسه کنیم. تثبیت ۴۸ ساعت کار در هفته پس از چند نسل مبارزه مداوم در اوایل قرن بیستم عملی و همگانی شد و تا نیمه اول قرن بیستم به ۴۵ ساعت تنزل پیدا کرد. تنها به اعتبار رونق اقتصادی آلمان در دهه ۵۰ و ۶۰، سرمایه‌داران در برابر ورود به مرحله ۴۰ ساعت کار در هفته نتوانستند مقاومت چندانی از خود نشان دهند. اما ورود به ۳۵ ساعت کار در هفته



آنهم در شرایط بحران همه جانبه و یورش شدید بورژوازی در فاصله یک دهه - بعبارت دقیقتر ۶ سال - می‌تواند اهمیت اساسی این جنبش سیاسی طبقه کارگر را مشخص کند. جنبشی که نقش اتحادیه‌های کارگری در آن غیر قابل چشم‌پوشی است. به این ترتیب اتحادیه‌های کارگری‌ای که بحران عمیقاً آنها را فرا گرفته بود و از هر طرف مورد هجوم قرار داشتند، مقاومتی تحسین‌برانگیز بروز دادند. در این مدت هزاران کارگر فعالانه فداکاری‌های بی‌نظیر نمودند و تلاشی عظیم و شبانه‌روزی را در شرایطی که گاه شدیداً یاس‌آور بود با موفقیت بشمر رساندند. دو اتحادیه کارگری چاپ و فلز ۶ سال مبارزه حاد را پیروزمندان طی کردند. آنها سنت جدیدی در جنبش کارگری بجای گذاشتند، سنتی که در تاریخ این جنبش با نام آنها ثبت خواهد شد.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که عکس‌العمل پیروزی کارگران در مبارزه برای کاهش ساعات کار در جامعه آلمان چه خواهد بود؟ پاسخ روشن است. این دست‌آورد جنبش کارگری و سندیکایی آلمان همانند تمام دستاوردهای دیگرش در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی و دمکراتیزه کردن جامعه، مورد سوءاستفاده قرار خواهد گرفت و احزاب حاکم و کل بورژوازی و خرده بورژوازی آلمان، بخیال خود از آن نردبانی خواهند ساخت تا فریاد بکشند که ما آلمانی‌ها بیشترین سطح دستمزد و کمترین ساعات کار را در جهان داریم و به این ترتیب در آینده نزدیکی این پیروزی جنبش کارگری و سندیکایی آلمان را به حساب خود خواهند گذاشت و به آسانی فراموش می‌شود که جنبش کارگری و اتحادیه‌ای آلمان مبارزات سرسختانه خود را بیکه و تنها و به بهای فداکاری - ها علیه دولت، احزاب، دادگاه‌ها و افکار عمومی و سیستم موجود، اینچنین پیروزمندان به پیش برده است.

این بار نیز مانند همیشه کسانی ادعا خواهند کرد که بورژوازی آلمان با امتیاز دادن بیشتر به کارگران، فشری از آنها را خریده است. عده‌ای دیگر نیز ادعا خواهند کرد که سیستم اقتصادی - اجتماعی آلمان می‌کوشد سطح زندگی مردم را بالا نگه دارد و .... و به این ترتیب آنرا سندی بر تأیید دمکراسی و سرمایه‌داری غرب وانمود می‌کنند. درحالیکه تمامی آن جنبه‌هایی از زندگی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی فعلی آلمان، که دلیل برتری مناسبات موجودشمرده می‌شود، با مبارزات سخت و طولانی‌ای بدست آمده که جنبش کارگری اگر همیشه تنها نیرو در اس‌آن مبارزات نبوده، لااقل نیروی عمده آن بوده است.

## انعکاس پیروزی جنبش ۲۵ ساعت کار در هفته در نشریات چاپ

در پایان بی‌مناسبت نیست که نظری به دیدگاه‌های جریان‌ات متعدد چاپ در این

مورد بیان‌دازیم تا بتوانیم نگرش خاص این جریان‌ها را راجع به جنبش کارگری بطور کلی از این زاویه مورد بررسی قرار دهیم. برطبق این نگرش خاص به جنبش کارگری و بخصوص جنبش سندیکایی، می‌توان حتی از قبل تحلیل "مشخص" این جریان‌ها را درباره هر جنبش کارگری در هر کجای جهان و در هر زمان پیش‌بینی کرد. برطبق این دیدگاه همواره کارگران انقلابی برای رسیدن به خواستی دست به مبارزه می‌زنند و تا آستانه خروج از چهارچوب نظام اقتصادی حاکم به پیش می‌روند، اما تنها - دیه‌های کارگری و رهبری سازشکار آنان این جنبش‌ها را به سازش می‌کشاند و کارگران می‌آموزند که از این پس نباید به رهبران سازشکار اتحادیه اعتماد کنند و می‌باید راسا به مبارزات علیه سیستم بورژوازی بپردازند. بطور مشخص در مورد جنبش اخیر کارگران آلمان بر سر کاهش ساعات کار، ما به بررسی دو نشریه از دو جریان سیاسی متفاوت چپ ایران می‌پردازیم: نشریه "اکتبر" - ارگان کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران، مورخه ژوئن ۱۹۹۰ و همچنین نشریه "سوسیالیسم" ارگان هسته اقلیت مورخه مرداد ۱۳۶۹ که بطور نسبتا مفصلی به این بحث پرداخته‌اند. هردو نشریه پس از برشمردن اقدامات و مبارزات توده‌های انقلابی کارگران و ذکر اعتصابات و اکیسیون‌های انجام شده، به بررسی دقیقتر موضوع می‌پردازند. نشریه سوسیالیسم می‌نویسد:

"سلسله حرکات و اعتصابات اخطارآمیز کارگری قبل از آغاز جدی پایان یافت. پایان اعتصاب نتیجه سازش رهبری اتحادیه با اتحادیه کارفرمایان بود."

نشریه اکتبر نیز در همین مورد می‌نویسد:

"موج عظیم در حال خیزش کارگران پیش از آنکه ابعاد واقعی نیروی خود را به نمایش بگذارد، در جریان سازشی شرم‌آور در نطفه خفه شد. آنگاه می‌بایست، طبق معمول اینگونه نشریات و دیدگاه‌ها، ماهیت رهبری اتحادیه

دیه‌ها بر خواننده روشن شود. "سوسیالیسم" می‌نویسد:

"در جریان مذاکرات پیشین برای قرارداد ساعات کار، در سال ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷ رهبری اتحادیه بکرات ماهیت مسالمت‌جویانه خود را برملا کرده بود. تعادل و تاخیر تا به کنونی نیز در اجرای ۳۵ ساعت کار در هفته محسوس. معاشات‌طلبی و فرمیسم غالب بر رهبری اتحادیه فلزکاران است. رهبری اتحادیه بیش از نمایندگی منافع کارگران، کارگزاری سرمایه - داران را عملا برعهده دارد. چنین نقشی ملهم از تاریخچه اتحادیه‌های کارگری آلمان بعد از دومین جنگ جهانی است که حیات اتحادیه‌های کارگری را با حیات سوسیال‌دمکراسی و فرمیسم آن عجین

می‌کند".

نشریه اکتبر نیز در همین مورد می‌نویسد:

"نگاهی به سیر وقایع و مضمون سازش حاصله روشنگر این واقعیت تلخ است. واقعیت تلخی که محصول سلطه رفرمیسم سترون و عقیم سوسیالدمکراتیک برجانبش کارگری آلمان و محصول به پایان رسیدن عمر این رفرمیسم بعنوان جریان پیش‌برنده مبارزات اقتصادی کارگران است. واقعیتی که یکبار دیگر به این حکم بنیادی صحه مسی‌گذار د که رفرمیسم مبارزه برای رفرم را خفه می‌کند.... رهبری اتحادیه تن به سازشی داده است که از سازش سال‌های ۸۴ و ۸۷ به‌مراتب از منافع کارگران دورتر است".

پس از توضیح ماهیت سازشکارانه رهبری اتحادیه‌ها اکنون می‌بایست طبعاً این امر توضیح داده شود که چگونه این رهبری خائن توانست با کمک سرمایه‌داران این توده انقلابی را اغفال کند و اینکه چگونه علی‌رغم این سازش رهبری بازهم اتحادیه‌ها توانستند ساعات کار را کاهش دهند. سوسیالیسم می‌نویسد:

"کارفرمایان در این سازش نشان دادند درازای حفظ آرامش در کارخانه و ادامه تولید در شرایط حساس کنونی، حاضرند بهایی را نیز بپردازند. بالاخره با اعلام موافقت رهبران اتحادیه و با تهدیدهای قلبی، حفظ و نفوذ و موقعیت خود در میان کارخانه را به آزمون گرفته بودند تا بر امواج حرکات کارگری سوار باشند، اعتصابات به خاتمه کشیده شد".

نشریه اکتبر موفق می‌شود که مساله را عمیق‌تر بررسی کرده و به کشف اسرار پشت پرده نائل آید:

"اظهار نظرهایی که بر تحولات پشت پرده‌ای متکی بود که خوبی از توده کارگر مخفی نگه داشته می‌شد، با به پایان رسیدن مهلت قرار داد قلبی، اتحادیه فلز باید دست به عمل می‌زد. حوادث بعدی نشان داد که اگر اتحادیه دست به این کار نمی‌زد، خود کارگران ابتکار عمل را بدست می‌گرفتند، رهبری اتحادیه به خوبی می‌دانست که باید بسر موج سوار شود".

حال که نمی‌توان منکر شد که چگونه این قرارداد برخلاف خواست رهبران سازشکار، جنبه‌ای از منافع توده کارگران را در خود داشته است، می‌بایست از طرف دیگر ثابت کرد که این موافقتنامه بر طبق شرایط سیاسی موجود بِنفع سرمایه‌داران تمام شده است. در "سوسیالیسم" می‌خوانیم:

" انعقاد قرارداد علاوه بر امتیازات اقتصادی یک پیروزی سیاسی برای کارفرمایان بود، چراکه علاوه بر اینکه اتحادیه پیشاپیش از پشتیبانی کارگران شرق آلمان محروم می‌ماند بلکه قرارداد به چاقی علی‌سه کارگران شرق آلمان تبدیل می‌شد".

در نشریه اکتبرنیز آمده است:

"پیروزی سیاسی کارفرمایان، کل اتحادیه را در موقعیتی ضعیف‌تر قرار می‌دهد. این امر بویژه امروز از این نظر مهم است که با حل مسأله وحدت دو آلمان اتحادیه‌ها از پتانسیل عظیم کارگران آلمان شرقی برخوردار خواهند شد".

پس از همه این بحث‌ها، حال می‌بایست نقطه امیدی برای آینده چنین جنبشی پیدا کرد. چراکه هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند براحتمی بپذیرد که این توده انقلابی همواره به این رهبری رفرمیست و خائن تن در می‌دهد. تنها راه حل ممکن اینست که در آینده نزدیک توده انقلابی، رهبری سازشکار را برکنار کند. در این رابطه قاعدتاً باید یک گرایش سازشکار و یک گرایش انقلابی و رادیکال در اتحادیه‌ها موجود باشد و طبعاً این مبارزه و این تجربه باید گرایش رادیکال را تقویت کرده باشد. سوسیالیسم می‌نویسد:

" این تجربه خودمی‌تواند بستر رشد جنبش مستقل کارگری و پیدایش اشکال متناظر بر آن بوده و همچنین از یکسو به تضعیف گرایش اتحادیه‌ای بیانجامد و از سوی دیگر منجر به رشد رادیکالیسم انقلابی و دوری و گسست از توهمات سوسیالدمکراتیک و رفرمیسم کهنه جنبش کارگری آلمان شود. اینکه کی و چه زمانی مجدداً غول اعتصاب از دل جامعه کارگری آلمان برخاورد خاست، بستگی به تحرک گرایش رادیکال کارگری و تقویت نیروی گریز از چهارچوب فعالیت اتحادیه‌ای موجود در بین طبقه کارگر آلمان دارد".

همین امیدواری را نشریه اکتبر چنین فرموله می‌کند:

" تلاش‌های رهبری اتحادیه نخواهد توانست فقدان ظرفیت تاریخی را در هدایت و رهبری این مبارزات پوشیده نگه دارد. بدیهی است که رشد گرایش به سیاست رادیکال‌تر کارگری و نقد چهارچوب رسمی اتحادیه‌ای - امری که مدت‌هاست در آلمان نیز شروع شده است - شتاب بیشتری خواهد گرفت. رادیکالیسم کارگران این بار آنچنان نیرومند نبود که مبارزه برای ۳۵ ساعت در هفته را با قطعیت به پیش برد. اما آنقدر توان داشت که رهبری اتحادیه را در هراس از

یک آینده غیر قابل کنترل به چنین سازش خفت‌باری وادارد".

این نقل قول‌ها و مقایسه‌ها را می‌توان به دلخواه ادامه داد و از نشریات جریان‌ات دیگر چپ آلمانی و ایرانی در این خصوص نقل کرد. و یا اساساً نه تنها درباره مبارزات اخیر کارگران آلمان، بلکه نظرات آنها را درباره تمامی جنبش‌های کارگری جهان در قرن بیستم بررسی نمود. اما به همین حد اکتفا می‌کنیم. اینکه کلیه نظرات ارائه شده در این دونه‌نشریه که درباره جنبش اخیر کارگران آلمان آمده‌است و در بالا نقل شد، با واقعیات جنبش کارگری آلمان هیچ ربطی ندارد، مساله مورد بحث مان نیست. اشتباه است اگر فکر کنیم که چنین موضع‌گیری‌هایی ناشی از بررسی دقیق و یا حتی سطحی آن مسائل حاد و درونی جنبش کارگری و اتحادیه‌ای آلمان است. چنین موضع‌گیری‌هایی قبل از آنکه حتی گوشه‌ای از واقعیت را انعکاس دهد، در واقع از دیدگاه سنتی چپ نسبت به مسائل جنبش کارگری و وظائف و اهداف آن ناشی می‌شود. این دیدگاه از یک دیدگاه عمومی‌تر نسبت به مبارزه طبقاتی بطور کلی ناشی می‌شود. بر طبق این دیدگاه، مبارزه طبقات اجتماعی به مبارزه سیاسی احزاب نماینده این طبقات محدود می‌شود. از اینرو آن مبارزه طبقاتی را کامل و تمام‌عیار می‌دانند که احزاب گوناگون که هریک توده وسیعی از طبقه‌ای که نمایندگی آنرا به عهده دارند با یکدیگر بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت به مبارزه برخیزند. در اینجا بجای اینکه مبارزه طبقاتی بمعنای مبارزه روزمره و جاری توده اهالی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و جنبه‌های گوناگون زندگی فهمیده شود، تمام این اشکال و جنبه‌های گوناگون به مبارزه حزبی‌ای منحصر می‌شود که حزب می‌بایستی به تنهایی آن وظائف را به پیش برد و توده‌ها نقش دنباله‌رو و پشت جبهه را ایفا کنند. از اینرو طبیعی است که قدرت سیاسی طبقه کارگر به معنای قدرت سیاسی حزب او فهمیده شود و طبیعی است که هرابتکار و تشکل خود توده‌ها تا آنجاییکه حمایت از حزب و تأیید این دیدگاه‌های حزبی را در دستور کار خود قرار ندهد، حرکت و تشکلی انحرافی قلمداد شود. بنابراین خود توده‌های کارگر و تشکلات سندیکایی آنان صرفاً بمشابه ابزارها و وسائلی در نظر گرفته می‌شوند که می‌بایستی تحت رهبری سیاسی حزب یا سازمان کمونیستی قرار گیرند. در تحلیل نهایی هرگونه شرکت در جنبش‌های توده‌ای و هرگونه دامن‌زدن به مبارزه طبقاتی این هدف را دنبال می‌کند که این جنبش‌ها را متشکل کرده و تحت رهبری حزب و سازمان سیاسی خود درآورد، تا این حزب یا سازمان با پشتوانه توده‌ای‌تری به مبارزه با سایر احزاب بپردازد. بنابراین طبیعی است که از دیدگاه یک جریان سیاسی "رادیکال و چپ"، آن جنبشی از طبقه کارگر ارزشمند است که هرچه بیشتر جنبه شورشی و همگانی پیدا کند و هر چه بیشتر خواست‌ها و مطالباتی را طرح کند که بتواند حکومت بورژوازی و سایر احزاب

رقیب را افشا نماید، تا از این رهگذر بتوان چنین تشکلهایی را از زیر نفوذ دیگر - ان بیرون آورده به زیر نفوذ خود درآورد. این دیدگاه بجای اینکه جنبش طبقه کارگر را بمثابه جنبشی در خود و برای خود، مستقل و دارای مسائل ویژه خویش، حرکت و نیازهای درونی و چشم انداز خاص خویش بررسی کند، سعی می‌کند که بر اساس تئوری‌های خویش برای طبقه کارگر چشم انداز، اهداف و مسیری را تعریف کند که نه از منطق درونی و عینی خود حرکت طبقه کارگر بلکه از این تئوری‌ها نتیجه شده است. از اینرو، آنجاکه مسیر این تشکلهای طبقاتی، منطبق با تئوریهای این احزاب نیست تضاد میان این تئوری‌ها و زندگی روزمره خود طبقه کارگر به مثابه تضادهایی واقعی در درون خود مناسبات درونی توده‌های کارگر قلمداد شود. چنین است که در بحث درباره اتحادیه‌های کارگری، این تضاد بصورت تضاد میان رهبری خائو توده انقلابی طرح می‌گردد و یا درجائی که اتحادیه کارگری وجود ندارد، مساله توهم کارگران و تضاد میان منافع واقعی کارگران و توهمات بورژوازی آنان مطرح می‌گردد. از اینرو بی‌جهت نیست که تمام تلاش در این جهت مصروف می‌شود که بتوانند حقانیت خود را در مقابل حقانیت احزاب و افکار حاکم بر کارگران، صرفا با تبلیغات و افشاگری ثابت کنند. جریانات چپ دیگری سعی کرده‌اند در این راستا عمیق‌تر رفته و برای تضاد میان رهبری سازشکار و توده انقلابی و یا توهم بورژوازی توده‌ها حتی پایه اقتصادی پیدا کنند. ارائه تز - های مافوق سودا میریالیستی و اشرافیت کارگری و خریدن شدن بخشی از کارگران توسط بورژوازی، نمونه‌ای از این گونه تلاشهاست. از نظر تاریخی، منبع تغذیه تئوریک این دیدگاه‌ها، نظریات حاکم برجینش کمونیستی در اوایل قرن بیستم در تقابل با جناح رویزیونیستی در سوسیالدمکراسی آن زمان بود. رقابت جهت جذب اتحادیه‌های کارگری به سوی خود، در آن دوره، انگیزه اصلی این گونه تئوری‌ها بوده که هنوز بعد از ۸۰ سال بقوت خود باقی مانده است.

اما تردیدی نیست که اتحادیه‌های کارگری همانند هر تشکل دیگری دارای مسائل و مشکلات عدیده از نظر سازمانی، بورکراتیسم، رابطه رهبری با توده، تقسیم کار، توانا - ئیهای گوناگون در درون سازمان، تضاد بین گرایش برای مبارزه بیشتر و گرایش برای حفظ تشکیلات و غیره هستند. اما ساده‌نگری است که وجود این مشکلات را ناشی از رهبری خیانتکار بدانیم و اتحادیه را نفی کنیم.

تو گوئی تمام این مسائل حاد و پیچیده را می‌توان با تعویض عناصر و مهره‌های رهبری حل کرد و یا یک رهبری صادق و باصلاحیت و حسن نیت قادر است به تنها - یی به رفع این محدودیت‌ها بپردازد و "توده انقلابی بی‌شکل" را به سمت انقلاب و سوسیالیسم هدایت کند، تو گوئی که توده انقلابی فقط منتظر یک رهبری انقلابی است

تا همه چیز بخوبی و خرمی سپری شود. انگار نه انگار که همین توده انقلابی در هر کنگره و انتخاباتی، رهبری و نمایندگان را انتخاب می‌کند. از دو حال خارج نیست یا توده انقلابی "توان انتخاب رهبری مناسب خویش را ندارد و در این بورکراسی همواره سرش کلاه می‌رود و شایستگی بیشتر از آنچه که موجود است از خود نشان نمی‌دهد و یا اینکه اساساً چنین مناسباتی امکان انتخاب یک رهبری مناسب را منتفی می‌سازد و بورکراتیسم بصورتی اجتناب‌ناپذیر عمل می‌کند که در هر صورت این مساله را باید با تمام جوانب و جزئیات آن مستقل از افراد بررسی کرد. یک نکته را در این مورد نباید فراموش کرد و آن اینکه هر فردی حتی در موقعیت رهبری، چهارچوب عمل حدوداً مشخصی دارد و اگر در نظر بگیریم که تاریخ چنین تشکلهائی طی ده‌ها سال همواره عملکردی واحد در رهبری داشته است، پس بایست عمیق‌تر به مناسبات درونی اتحادیه‌ها پرداخت. این دیدگاه هرگز به این مساله نمی‌پردازد که چرا در درون دگ ب، اتحادیه‌های گوناگون با رهبرانی با درجات متفاوت رادیکال - لیسم وجود دارند. از رهبری رادیکال اتحادیه چاپ و فلز تا رهبری بسیار محافظه - کار اتحادیه‌های کارگری شیمی، یا معدن و خواربار. این درجات مختلف رادیکالیسم در رهبری این اتحادیه‌ها در هر کنگره‌ای و با وجود تعویض عناصر بازم بقوت خود باقی است. آیا این نمی‌تواند حاکی از این باشد که رهبری هر اتحادیه با وجود ضعف‌ها و قدرت‌هایش، رادیکالیسم و دیدگاه‌های متشکل در همان اتحادیه را بنحوی منعکس می‌سازد؟

تلاش‌های مکرر نویسنده برای پیدا کردن منابعی جدی که تز رهبری بد و توده خوب را مستدل کرده باشند و یا لااقل با فاکت‌های واقعی نشان داده شده باشد، تا کنون بی‌ثمر بوده است. منابع متعددی که در این خصوص نوشته شده است، بیشتر یا جنبه افشاگری دارد و یا اینکه یک استنباط و تصور و حتی پیشداوری است. در آلمان حداقل تلاش‌های متعددی در اثبات این امر بعمل آمده است. دیدگاه عمومی جامعه شناسی رسمی آلمان و انتشارات وابسته به کارفرمایان آلمانی بر اساس تفاوت توده و رهبری استوار است. در اینجا قدرت‌طلبی رهبران و مسئولین اتحادیه‌ها برای این اساس توضیح داده می‌شود که این افراد یا به خاطر پیشداوری‌های ایدئولوژیک به تحریک کارگران می‌پردازند و یا اینکه رشد و بقای هر اتحادیه کارگری معلول آنست که همواره چیزی ملموس - مثل افزایش دستمزد و غیره - برای کارگران بیار آورد و از طرف دیگر با اعتصابات و اکسیون‌های متعدد حضور و لزوم اتحادیه را به کارگران نشان دهد.

اما در حاشیه باید ذکر کرد که تئوری جدیدی بنام "فرهنگ کارگران" که در بیست سال اخیر در آلمان و بسیاری کشورهای دیگر وجود آمده است، سعی می‌کند که نسه

تردیدی نیست که در خصوص همین مساله ۳۵ ساعت کار در هفته و برای درک همه جانبه تر از این جنبش و اساسا جنبش کارگری در دهه اخیر می‌بایستی نه فقط به اشکال بروز این جنبش و ظهور اعتصابات و یا نظرات رسمی اتحادیه و یانمایندگان کارگران در هر کارخانه اکتفا نمود بلکه فراتر از آن به سطح فرهنگی، طرزتفکرو تصورات عمومی کارگران آلمانی مستقل از نظرات اتحادیه پرداخت. چنین گرایشی از پائین شاید می‌توانست خیلی واقعی‌تر و ملموس‌تر، پیچیدگی و گستردگی و عمق این جنبش را انعکاس دهد.

این ساده‌نگری است که مسائل پیچیده سازمانی درونی اتحادیه‌های کارگری را با تعویض چند نفر در سطح رهبری قابل حل قلمداد کنیم و یا اینکه تصور کنیم که می‌توان به این ترتیب اتحادیه‌های کارگری را در درازمدت تحت رهبری یک حزب سیاسی درآورد. تاریخ دو بیست‌ساله جنبش کارگری شاهد آن بوده است که همواره جریان‌ات و نیروهای گوناگون طبقاتی و ایدئولوژیک سعی در هدایت این جریان عظیم طبقاتی بسوی دیدگاه‌ها و منافع خود داشته‌اند. اگر در دوره‌های کوتاهی در ظاهر امر چنین همسویی در درون جنبش‌سندیکایی کارگران با این یا آن جریان وجود داشته است، اما هرگز به پرنسیب تبدیل نشده است. این واقعیت ایجاب می‌کند که به بررسی همین جنبش و سمت و سوی درونی آن بپردازیم و نه اینکه به آن بمشابه توده بی‌شکل و محتاج به رهبری بنگریم. تمام تلاش‌هایی که بکار رفته تا جنبش این طبقه را "رهبری" کند و بسوی این یا آن منافع یا اتویی بکشاند از قبیل و همواره محکوم به شکستی تلخ است. متقابلا تمام آن تاثیرات اساسی‌ای که جنبش‌های فکری و در راس آن مارکسیسم بر جنبش کارگری داشته‌اند و دارند در این است که بتوانند مشکلات و مسائل پیچیده این جنبش را عمیقا مورد نقد قرار داده و در سازماندهی آن در جهت روند درونی خود جنبش کارگری کمک کنند.

طبقه کارگری که بیاموزد در دوران افت و دوران کسالت‌آور و یکنواختی، زندگی عادی خویش را پیش برد و مسائل خود را در سطح جامعه در سطحی توده‌ای و میلیونی نی‌درک کرده و سازماندهی‌کند، طبقه‌ای که بیاموزد به هر چیزی که به او مربوط است و به تمام مسائل اجتماعی برخورد کند، می‌تواند نیروی قابل اتکای جامعه آینده باشد و حیات آنرا در درازمدت تضمین کند. وگرنه در طی بحران‌های انقلابی جامعه، هنگامیکه مساله تغییر نظم به مساله روز تبدیل می‌شود و شور انقلابی و سیاسی همگان را فرا می‌گیرد، خواه ناخواه به مساله تغییر نظم اقتصادی و قدرت سیاسی پاسخ می‌دهد. متناسب با سطح آگاهی و تشکل توده‌ها داده خواهد شد. اما آنچه که می‌تواند تداوم آنرا پس از فرونشستن شور انقلابی تضمین کند، همین طبقه کارگر آموزش دیده در دوران طولانی و رخوت‌آور رکود می‌باشد.



تنها کسانی که مساله سوسیالیسم را مساله قدرت‌یابی حزب رهبری کننده طبقه می‌فهمند، تنها کسانی که به سوسیالیسم بمثابه جامعه‌ای می‌نگرند که سرمایه‌دار در آن وجود ندارد و کارگر در آن مرفه‌تر می‌شود، اصرار دارند از این مکتب پایه‌ای و اساسی-مبارزات روزمره و اتحادیه‌ای - پرش کنند و زودتر شاهد مبارزات سیاسی طبقه باشند.

## تاریخچه تعاونی‌ها

در اینجا لازم است که اشاره‌ای کوتاه به تاریخچه و سابقه شرکت‌های اقتصادی وابسته به اتحادیه‌های کارگری بکنیم. برای این منظور این تاریخچه را به دودوره - یکی از ابتدا تا قبل از جنگ جهانی دوم و دیگری از بعد از جنگ تا کنون - تقسیم کرده و از بین شرکت‌های متعدد در حوزه‌های گوناگون، فقط به چندتای آنها اشاره می‌کنیم: تاریخچه تعاونی‌های مصرف و تولید کارگران، صندوق‌های بیمه کارگران، صندوق پس‌انداز بانک و فعالیت‌های خانه‌سازی اتحادیه‌های کارگری. در قرن نوزدهم حاملین ایده‌های برابری و جهان‌وطنی، در واقع صنعتگران آلمانی بودند که در جستجوی کار به شهرها و مناطق گوناگون و حتی کشورهای مختلف درگشت و گذار بودند. وضعیت زندگی این صنعتگران و تجارب گسترده آنها در این "کوچ‌کردن‌ها"، آنان را با بسیاری از ایده‌ها منجمله ایده‌های سوسیالیستی فرانسوی آشنا می‌کرد. از جانب دیگر سطح نازل زندگی آنان، آنها را وادار می‌کرد که در بسیاری از موارد، اجاره خانه، بهای مواد غذایی و خرج سفر و غیره را گران بپردازند. اولین تعاونی‌های ایجاد شده در واقع بیان این تلاش بود که آنها با خرید اجناس و توزیع آن در بین اعضا، می‌خواستند سطح زندگی‌شان را بهبود بخشند و ایده‌های اشتراکی‌شان را به اجرا درآورند. با صنعتی‌شدن آلمان و پیدایش و نیرومند شدن طبقه کارگر صنعتی، در اوضاع خاص زندگی خویش، ایده‌های همبستگی و خودیاری به موازات یکدیگر در میان کارگران تقویت می‌شد که منجر به پیدایش اتحادیه‌ها و تعاونی‌های گوناگون کارگری شد. سابقه اولین تعاونی‌ها به سال ۱۸۴۵ و تشکیل تعاونی کمنیتهس Chemnitz برمی‌گردد. پس از شروع انقلاب ۱۸۴۸ تعاونی‌های بسیاری در شهرهای گوناگون تشکیل شد و تا قرن بیستم کماکان در حوزه‌های گوناگون ادامه داشت، بطوریکه نقش سیاسی و اقتصادی تعاونی‌های مصرف بسیار قابل توجه بود. با تشکیل انجمن مرکزی تعاونی‌های مصرف در اوایل ۱۸۵۳ تعداد ۳۰۳ تعاونی به آن پیوستند که در آخر همان سال این رقم به ۶۶۶ افزایش یافت. تعداد اعضای تعاونی‌ها از ۵۷۳ هزار در سال ۱۹۰۳ به یک میلیون و شصدهزار در سال ۱۹۱۳ افزایش یافت و تا سال ۱۹۲۳ این رقم به مرز ۳ میلیون رسید. مجموع فروش آنها در این مدت از ۳۸۰ میلیون مارک به ۱/۴ میلیارد مارک در سال ۱۹۲۰ افزایش یافت و تعداد

فقط بطور جدی به مساله توده و رهبری اتحادیه‌ها، بلکه فراتر، به مساله تفاسی-وتها و یگانگی‌ها و چگونگی روابط توده‌های کارگر با تشکلهای توده‌ای کارگری بیردازد. این سلسله بحث‌ها و تئوری‌ها که از کتاب "فرهنگ کارگری" جمع‌آوری شده توسط Ritter در سال ۷۱، شروع شده و نام خود را از آن گرفته، می‌کوشد که بررسی جنبش کارگری و تاریخ آنرا از زاویه دیگری مورد بررسی قرار دهد و بر خلاف آنچه که در مورد بررسی جنبش کارگری از ابتدا تاکنون رسم بوده است، مسائل را نه از زاویه موضعگیری و نظریات تشکلهای کارگری و نشریات و نظرات رهبران این تشکلهای بلکه از دیدگاه عمومی خود کارگران و مسائل زندگی روزمره آنان و در ارتباط با مسائل سیاسی و صنفی مورد بررسی قرار دهد. این گونه تاریخ‌نگاری از پائین، منابع تحقیق خود را نه فقط از کتب و نشریات گوناگون بلکه بطور عمده از درون یعنی مثلا خاطرات کارگران، مکاتبات آنان، بحث‌های عمومی بین آنها جستجو می‌کند. در همین راستا بررسی آن تشکلهای توده‌ای و منفرد کارگری ارزش خاصی پیدا می‌کنند که جنبه فرهنگی و عام دارند مانند: تشکلهای گوناگون فرهنگی، آموزشی، تفریحی و ورزشی کارگران. در چنین بررسی‌هایی این هدف دنبال می‌شود تا انگیزه‌ها، آرمان‌ها، طرز تفکر و هویت روزمره توده‌های وسیع کارگری در هر دوره‌ای بر متن‌شرا-بیط خاص سیاسی-اقتصادی روشن گردد. طبعاً اینکه چگونه خود این انگیزه‌ها و طرز تفکر و زندگی روزمره توده‌های کارگر در تشکلهای وسیع و متعدد اقتصادی سیاسی بازتاب می‌یابد، در چهارچوب همین بحث می‌گنجد. بعبارت دیگر روشن کردن روابط متقابل توده‌ها با تشکلات، محدود و مشروط شدن هریک از این دو مقوله -توده و تشکلات با یکدیگر و توسط یکدیگر از بحث‌های مهم این تئوری می‌باشد. با وجود اینکه مدت بالنسبه کوتاهی از عمر این بحث می‌گذرد، مقالات، کتب و تزه‌های دانشگاهی متعددی در این خصوص نوشته شده است که حدوداً هریک از آنها از جنبه‌های گونا-گون به مسائل فوق‌الذکر از ابتدای جنبش کارگری تا کنون پرداخته‌اند. در این راستا خاطرات، مکاتبات، عریضه‌ها، یادداشتها و مشاهدات بسیار زیادی از ابتدای جنبش کارگری تاکنون، نشر یافته‌اند. لازم به تذکر است که ضرورت این بحث از طرف دو جریان کاملاً متفاوت، اهداف متعددی را دنبال می‌کند. از یک طرف بسیاری از فعالین جنبش کارگری و چپ جدید بدنبال تصویر واقعی‌تر و عینی‌تر از جنبش کارگری در گذشته و حال هستند و از طرف دیگر جامعه‌شناسی و تاریخ نویسی آکادمیک و رسمی آلمان در این مبحث این هدف را دنبال می‌کند که جنبش کارگری را نه بمنابۀ یک جنبش طبقاتی با منافع مشخص دائمی، بلکه بمنابۀ یک گروه اجتماعی عادی با مسا-ئل ویژه بررسی کند و تحقیق در تاریخ جنبش کارگری و کارگران را تا سطح بررسی مثل زندگی و فرهنگ رانندگان کامیون و یا کولی‌ها و یا سربازان تقلیل دهد.

شاغلان این تعاونی‌ها در سال ۱۹۲۷، ۵۰ هزار نفر بود. در دهه بیست گسترش دامنه فعالیت‌های تعاونی‌ها، تمرکز بیشتر آنها را بدنبال داشت که بخودی خود از نقش روابط دمکراتیک درونی آنها کاسته شد. چراکه گسترش دامنه کار و تعداد اعضا، بسیاری از تعاونی‌ها را وادار به تغییر اساسنامه کرد، بطوریکه تعاونی‌هایی که بیش از سه هزار عضو داشتند بجای مجمع عمومی اعضا و تصمیم‌گیری مشترک در مورد امور تعاونی، نظارت و دخالت در آن، بایستی مجمع عمومی نمایندگان را جایگزین آن کنند.

بحران سال‌های ۳۰-۱۹۲۰ بر روی تعاونی‌ها تاثیر اساسی برجای گذاشت و تعاونی‌ها در مجموع از این بحران بدون ضرر قابل‌ذکری بیرون آمدند. اما در سال ۱۹۳۳ با روی کار آمدن فاشیسم در آلمان، تعاونی‌ها در اوایل کار، در معرض یورش افراد نازی قرار می‌گرفتند تا بالاخره در ماه مه ۱۹۳۳ بزور تمامی تعاونی‌ها به تصرف حزب فاشیستی DAF (جبهه کارگران آلمانی) درآمد. بسیاری از اعضا، فعالین و رهبران تعاونی‌ها دستگیر شده و به تبعید تا اردوگاه‌های کار فرستاده شدند.

از همان ابتدای پیدایش تعاونی‌ها در جنبش کارگری آلمان، چشم‌انداز این تعاونی‌ها با انواع ایده‌های سوسیالیستی درآمیخته بود. بطور مثال درک پرودن از تعاونی‌ها و نقش آنها یا درک لاسال که از تعاونی‌ها متمرکز شده و برخوردار از حمایت دولت، انتظار نوعی سوسیالیسم مساوات‌طلبانه را داشت، که در آن از استثمار خبری نیست.

مارکس متقابلاً، در مورد تعاونی‌ها، بارها مطالب گوناگونی نوشته است. در بیا - نیه‌ای از انترناسیونال آمده است:

"وظیفه جامعه بین‌المللی کارگران اینست که حرکت‌های خود بخودی طبقه کارگر را متحد و عمومی نماید. این عمل به معنی دیکته کردن یک دکترین و یا حاکم کردن یک سیستم بر آن نیست. بدینجهت‌کنگره نمی‌بایست هیچ سیستم ویژه تعاونی را اعلام کند، بلکه می‌بایست به توضیح چند پرنسپ عمومی اکتفا نماید.

الف) ما جنبش تعاونی را بعنوان یک نیروی محرک جهت تغییر جامعه کنونی، جامعه‌ای که بر تضاد طبقاتی استوار است، ارزیابی می‌کنیم. خدمت بزرگ آن در این نهفته است که عملاً نشان می‌دهد که سیستم استبدادی و فقرآور یوغ سرمایه برگرد کار می‌تواند توسط سیستم پر بار و جمهوری خواه تجمع تولیدکنندگان آزاد و برابر به کنار زده شود.

ب) اما آن سیستم تعاونی محدود شده در ابعاد کوچک که تک تک

بردگان مزدوری بوسیله کوشش‌های شخصی خود ایجاد می‌کنند، هرگز قادر نخواهد بود جامعه سرمایه‌داری را دگرگون کند. تبدیل تولید اجتماعی به یک سیستم همه جانبه و موزون کار تعاونی نیاز به تغییرات همگانی اجتماعی دارد. آنچنان شرایط عمومی اجتماعی‌ای که فقط از طریق گذار قهرسازماندهی شده اجتماع، یعنی قدرت دولتی، از دست سرمایه‌داران و مالکان به دست خود تولیدکنندگان به واقعیت بپیوندد.

(ج) ما به کارگران توصیه می‌کنیم که بیشتر، تعاونی‌های تولید را مورد توجه قرار دهند تا تعاونی‌های مصرف. تعاونی‌های مصرف فقط در سطح به سیستم اقتصادی کنونی برخورد می‌کنند، در صورتیکه تعاونی‌های تولید به بنیان آن چنگ می‌اندازند.

(د) ما به همه شرکت‌های تعاونی توصیه می‌کنیم که قسمتی از کل در-آمد خود را به صندوق مالی جهت تبلیغ پرنسیپ‌های خود در حرف و در عمل، بعبارت دیگر یعنی از طریق کمک به ایجاد تعاونی‌های جدید تولیدی، گسترش درساها و نظریات خود، اختصاص دهند.

(ه) برای معانعت از تبدیل شرکت‌های تعاونی به شرکت‌های سهامی بورژوازی متداول، می‌بایست همه کارگرانیکه در شرکت‌های تعاونی مشغول به کارند، چه سهامدار و چه غیر از آن، به مقیاس مساوی‌انرسود آن بهره‌مند گردند. ما خواست‌های سهامداران را فقط بعنوان یک تدبیر در زمان محدود، جهت دریافت بهره‌های پائین از سود سهام، قبول داریم". (کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۶، ص ۱۹۶-۱۹۵)

در جنبش تعاونی‌های آلمان، تئوری‌های لاسال نیز مدتی ایده حاکم بر بسیاری از فعالین تعاونی‌ها بود. لاسال معتقد بود که تعاونی‌ها با حمایت دولت می‌توانند اشکالی را بسط دهند که به سوسیالیسم منجر شود. دیدگاه دیگر، دیدگاه برنشتین بود. دیدگاه او در مورد تعاونی‌ها و سوسیالیسم، از اوایل قرن بیستم تا شری بلا - واسطه کمتری در جنبش کارگری داشت تا بعد از جنگ جهانی اول. دیدگاه برنشتین در هنگام طرح آن مورد مخالفت بسیاری از فعالین جنبش کارگری واقع شد (بطور نمونه ر.ک به رفرم اجتماعی یا انقلاب، نوشته روزالوگزامبورگ، مندرج در منتخب فارسی او).

رویزونیسم در سوسیالدمکراسی آلمان وظایف جدیدی برای تعاونی‌ها در نظر می‌گرفت. تعاونی‌های گسترش یافته، یعنی شرکت‌های اقتصاد جمعی بمثابة آلترنا - تیوی در برابر سرمایه‌داری فرض می‌شود، بطوریکه با گسترش دامنه شرکت‌های

اقتصادی کارگران، سرمایه داری به سوسیالیسم تبدیل می‌شود. در کنار این مساله ، مساله بی‌طرف بودن تعاونی‌ها از نظر سیاسی نیز در جنبش تعاونی و سوسیال - دمکراسی آلمان از موضوعات مورد مشاجره بود. بطوریکه کنگره سال ۱۹۱۰ انترناسیونال، منجمله به این امر پرداخت. از میان قطعنامه‌های پیشنهادی گوناگون، طرح پیشنهادی سوسیال‌دمکراسی روسیه توسط لنین چنین فرموله گشت:

" تعاونی‌های مصرف کارگری می‌توانند بوسیله کاهش قیمت و بهبود وضع کارگران استثمار را محدودکنند، تعاونی‌ها برای مبارزات اقتصادی و سیاسی حائز اهمیت هستند و می‌توانند کارگران را در اعتصابات حمایت کنند. اما البته تاثیر آن تحت شرایط سرمایه داری محدود است .

تعاونی‌های مصرف ارگان بلاواسطه مبارزه علیه سرمایه داری نیستند. از این رو از کارگران خواسته می‌شود که :

- الف) در تعاونی‌های مصرف کارگری وارد شوند و توسعه آنها را بسا تمام وسائل طلب کنند و از سیمای دمکراتیک این سازمان‌ها دفاع کنند.
- ب) با تبلیغ سوسیالیستی در تعاونی‌های مصرف به بسط ایده‌های سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی در میان کارگران بپردازند.
- ج) همزمان تلاش کنند که بین تمام اشکال مبارزات کارگران هماهنگی ایجاد شود. (لنین، کلیات، جلد ۱۶، ص ۲۸۲)

## بیمه

در طی نیمه دوم قرن ۱۹، کارگران در بسیاری از مناطق گوناگون آلمان به تشکیل انجمن‌های برادری و خودیاری بمنظور حمایت از خود در مقابل بیکاری و حوادث دست زدند. همچنین اتحادیه‌های کارگری در کنار وظائف عادی خود در مواقع بیماری، سوانح، از کارافتادگی و همچنین مخارج کفن و دفن و کمک به خانواده اعضای اتحا - دیه در صورت مرگ یا طلاق کمک می‌کردند. اما این خطر در اتحادیه‌های کارگری احساس می‌شد که اتحادیه از وظائف مهم خود یعنی مبارزه برای بهبود وضع کارگران در مقابل سرمایه داران منصرف شده و به یک موسسه خیریه کارگری تبدیل شود. از این رو همزمان با اینکه اتحادیه‌ها این گونه وظائف را از خود سلب می‌کردند، بسه ایجاد و تقویت موسسات خیریه کارگران کمک می‌رساندند. احتیاج مبرم کارگران به تضمینی در مقابل بیماری آنچنان حاد بود که از همان اوایل پیدایش جنبش کارگری صندوق‌های بسیاری در این خصوص تشکیل شد. مثلا در سال ۱۸۷۶ تعداد ۵۲۳۹ صندوق

حمایت از کارگران بیمار وجود داشت که ۸۶۹ هزار کارگر را شامل می‌شد. لازم به تذکر است که اوایل صندوق‌هایی وجود داشت که با کمک شهرداری‌ها و کارفرمایان ایجاد می‌شد، اما بمرور که کارفرمایان از این تجمع‌ها خطر رشد ایده‌های طبقاتی و اتحادیه‌ای را حس می‌کردند، از حمایت مالی از آنها خودداری نمودند.

در دهه هشتاد قرن ۱۹ که بیمه‌های بیماری و سوانح کار قانوناً تصویب شد، تمایل اتحادیه‌ها به تقویت این صندوق‌های خودیاری روبه نزول گذاشت. اما در اوایل قرن بیستم که قوانین بیمه بضرر کارگران تصویب می‌شد، نیاز کارگران برای بیمه‌ای که مطابق با سطح زندگی فعلی و بهتر آنها باشد، ایجاد بیمه کارگری را بیش از پیش ضروری می‌ساخت. بطور مثال در سال ۱۹۰۵ درکنگره اتحادیه‌های کارگری، پیشنهادهای برای تشکیل یک شرکت بیمه کارگری مطرح شد که آرای کافی برای تصویب بدست نیامد. بالاخره در سال ۱۹۱۲ پس از تصویب کنگره، اتحادیه کارگران دست به تشکیل یک شرکت بیمه عمر بنام *Volksfürsorge* زد. این شرکت بیمه یکی از اقدامات برجسته اتحادیه‌های کارگری بود که از همان ابتدا محبوبیت زیادی در بین کارگران کسب نمود. این خود یکی از انگیزه‌های اصلی اتحادیه‌های کارگری بود تا به این وسیله بتوانند محبوبیت اتحادیه‌های کارگری را در بین اقشار وسیعتری از کارگران گسترش دهند و با رشته‌های متعددی توده‌های وسیعی از کارگران را با اتحادیه و مزایای آن مرتبط سازند. تا شیراین شرکت در عضویت تعداد بیشتری از کارگران در اتحادیه‌ها نیز چشمگیر بود. رابطه تنگاتنگ این شرکت با اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها به گسترش آن کمک شایانی کرد. تا سال ۱۹۱۴، ۱۶ هزار کارگر عضو این شرکت بیمه بودند که رقمی حدود ۲۵ میلیون مارک حق بیمه را شامل می‌شد. در سال ۱۹۲۹ این شرکت به بزرگترین شرکت بیمه در آلمان - از نظر تعداد بیمه‌شدگان - تبدیل شد که ۱۲ میلیون قرارداد بیمه عمر را شامل می‌گشت. در سال ۱۹۲۵ این شرکت - کت دامنه کار خود را از حوزه بیمه عمر به بیمه آتش‌سوزی و اموال نیز گسترش داد. در سال ۱۹۳۳ این شرکت از یورش نازی‌ها در امان نماند. مدیریت آن برکنار شد و با وجود جایگزینی کارکنان آن توسط نازی‌ها و تصاحب این شرکت، این شرکت کماکان در طی دوره نازی بمثابه یک شرکت بیمه کارگری باقی ماند.

## مانند کارگری

مساله تشکیل و ایجاد صندوق‌های پس‌انداز، قبل از اینکه از جانب کارگران و اتحادیه‌ها مطرح شود، قبلاً توسط اتحادیه‌های کارگران مسیحی، اتحادیه‌های کارمندان و اتحادیه‌های کارگران وابسته به حزب لیبرال تحقق پیدا کرده بود. هرچند

که صندوق‌های پس‌انداز مختلف از همان ابتدای جنبش کارگری در میان صحافیان، مسگران و استاد کاران ایجاد شده بود، اما با گسترش شبکه صندوق‌های پس‌انداز عمومی، صندوق‌های پس‌انداز کارگری روبه کاهش گذاشت. علت دیگر این امر، این واقعیت بود که تعاونی‌های کارگری همزمان نقش صندوق پس‌انداز را نیز برای کارگران ایفا می‌کردند. برای کارگران بسیار عملی‌تر و مرسوم‌تر بود که پول اضافی خود را در اختیار تعاونی مصرفی بگذارند که خود نیز عضو آن بودند. این عمل تا قبل از جنگ جهانی اول در آلمان بسیار مرسوم بود و هنوز هم در میان کارگران انگلیسی رواج دارد.

همچنین لازم به تذکر است که نیاز کارگران به خدمات یک صندوق پس‌انداز یا بانک کارگری تا قبل از جنگ جهانی اول، بیشتر توسط شرکت‌ها و صندوق‌های بیمه انجام می‌گرفت. مسائلی از قبیل خدمات اجتماعی مربوط به سالخوردگان، از کارافتادگی، جهیزیه برای دختران کارگران یا مخارج آموزش حرفه‌ای پسران در حوزه وظایف صندوق‌های بیمه قرار می‌گرفت.

بحث تاسیس یک بانک کارگری از همان اوایل پیدایش اتحادیه‌های کارگری همواره مطرح بود. در سال ۱۸۷۲ در اولین کنگره اتحادیه‌های کارگری، تقاضای تشکیل یک بانک کارگری طرح گشت که آغشته به ایده‌های پرودنی بود. هرچند که یک بانک کارگری تا سال ۱۹۲۴ تاسیس نشد، اما ایده آن در تمامی کنگره‌ها همواره مطرح می‌گشت.

از جانب دیگر این تفکر نیز در میان بسیاری از فعالین وجود داشت که مبلغ قابل ملاحظه‌ای که از حق عضویت بدست می‌آید، می‌تواند در یک بانک کارگری به کار گرفته شود تا در صورت پیش‌آمد هر ضرورتی برای کارگران، در مورد مناسب بکار گرفته شود. نکته دیگری که در عدم پیدایش یک بانک کارگری موثر بود عبارت بود از اینکه اتحادیه‌های تعاونی مصرف در سال ۱۹۰۹ دست به تشکیل یک بانک زدند که محل نگهداری درآمدهای اتحادیه‌ها بود و همچنین در صورت لزوم به آنها اعتبار می‌داد. اینکه چرا تاسیس یک بانک کارگری تا قبل از جنگ جهانی اول تحقق پیدا نکرد با تفکر حاکم بر جنبش کارگری نیز قابل توضیح است. پس از شروع جنگ جهانی اول و تقویت ایده‌های راست در جنبش کارگری، این ایده هرچه بیشتر تقویت شد که برای غلبه بر سرمایه‌داری باید در همان چهارچوب و با همان ابزارهای سرمایه‌داران فعالیت کرد.

بالاخره پس از کنگره اتحادیه‌های کارگری در لاپیزیک که تاسیس یک بانک کارگری را تصویب نمود، این بانک در سال ۱۹۲۴ با سرمایه اولیه ۷۵۰ هزار مارک که سرمایه آن بطور اساسی از یک چاپخانه کارگری متعلق به اتحادیه و چند موسسه اقتصادی



دیگر اتحادیه و همچنین شرکت بیمه اتحادیه گردآوری شد، تاسیس گردید. در ۱۹۲۵ سرویس حساب پس‌انداز برای این بانک در نظر گرفته شد. در سال ۱۹۲۸ این بانک اکثریت سهام یک بانک دره‌نوفر را خریداری کرد و در سال ۱۹۲۶ یک کارخانه بزرگ دوچرخه سازی را خریداری نمود. علت خرید این کارخانه دوچرخه-سازی آن بود که این کارخانه از مدت‌ها پیش و برای اولین بار دوچرخه‌ها را بصورت قسطی به افراد و شرکت‌ها می‌فروخت. نیاز آن دوره کارگران به دوچرخه که مهمترین وسیله نقلیه آنها را در آن زمان تشکیل می‌داد و عدم آمادگی این کارخانه برای فروش قسطی به کارگران باعث شد که بانک کارگران تلاش کند که این کارخانه را خریداری کرده و دوچرخه قسطی و با قیمت مناسب در اختیار کارگران قرار دهد.

بهرحال دامنه نفوذ بانک بسرعت افزایش یافت و به مرور شرکت‌های دیگر را بر حسب نیاز، خریداری و به خود ملحق کرد. بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ تاثیر چندانی بر این بانک به جا نگذاشت و در سال ۱۹۳۰ این بانک ۱۰۰ شعبه داشت. در سال ۱۹۳۳ این بانک نیز توسط فاشیست‌ها مصادره گشت و در طی دوران جنگ به خدمت طرح‌های نازی‌ها درآمد.

## فعالیت‌های اتحادیه در زمینه مسکن

ریشه فعالیت‌های ساختمانی در جنبش کارگری آلمان به دومنشا کاملا متمایز برمی‌گردد. یکی فعالیت‌های مستقیم خود اتحادیه و دیگری فعالیت‌های تعاونی ساختمانی کارگران. در بدو رشد جنبش اتحادیه‌های کارگری، جلسات اتحادیه‌های کارگری در خانه - های خود کارگران تشکیل می‌شد. اما با افزایش تعداد شرکت‌کنندگان و تعداد جلسات وجود خانه‌ها و سالن‌های خاصی برای فعالیت‌های اتحادیه ضروری بود. اما اتحادیه - ها، همواره با این مشکل روبرو بودند که کسی حاضر نبود خانه‌ای به این منظور به اتحادیه‌ها اجاره دهد یا رستوران خود را به جلسات اتحادیه اختصاص دهد. بالاخره اولین قدم در سال ۱۸۹۵ برداشته شد و اتحادیه‌ها از آن بی‌عده خود مالک خانه و زمین شدند. بلافاصله در شهرهای گوناگون نیز به منظور فعالیت‌های جاری اتحادیه بناهای متعدد خریداری شد که به "خانه ملت" معروف گشت.

در اوایل قرن بیستم بسیاری از خانه‌های اداری اتحادیه شامل دفتر، سالن جلسات و سخنرانی ایجاد شد و در جنب آن رستوران‌ها، سالن‌های تئاتر و نمایش و کنسرت و جشن خریداری گردید. همچنین اتحادیه‌ها دست به تاسیس کتابخانه‌های کارگری و مغازه‌های کوچک در جنب ساختمان‌های اتحادیه زدند. تحت شعار "ملت شایستگی بهترین چیزها را دارد"، به نمای ظاهری ساختمان‌های اتحادیه نیز توجه

می‌شد تا حدی که ساختمان‌های اتحادیه معمولاً جزء زیباترین بناهای هر شهر بود. اما نه فقط اداره ساختمان‌های اتحادیه‌ها، بلکه بناهای تعاونی‌ها، سالن‌های ورزشی کارگران، دفاتر حزب سوسیال‌دمکرات و ساختمان‌های انتشارات و چاپ و غیره نیز احتیاج به ارگانی برای تاسیس و تعمیر داشتند. از آنجا که هر مشکل محلی خود فاقد توانایی مالی برای ایجاد چنین ساختمان‌هایی بود معمولاً بصورت مرکزی و توسط یک شرکت سهامی بامسئولیت محدود اداره می‌شد. مخارج سالانه برای این ساختمان‌ها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ هزار مارک در نوسان بود. تا بقدرت رسیدن هیئت‌رئس ساختمان‌های جنبش کارگری شامل ۲۵۰ ساختمان و دفتر، خانه ملت، خوابگاه‌های تفریحی و مکان تفریحی کارگران بود که تماماً به تصرف نازی‌ها درآمد. اما درکنار این فعالیت‌های حاشیه‌ای اتحادیه‌های کارگری که صرفاً از طریق یک شرکت ساختمانی وابسته به اتحادیه به پیش برده می‌شد، فعالیت‌های دیگری نیز از جانب کارگران وجود داشت، که مستقیماً ربطی به اتحادیه‌های کارگری نداشت. با اینکه قبل از جنگ جهانی اول و از نیمه دوم قرن نوزدهم نمونه‌های فراوانی از تلاش کارگران برای تشکیل تعاونی‌ها های مسکن کارگری وجود داشت، اما پس از جنگ جهانی اول این عملیات پراکنده به شکل جریان‌ات بالنسبه نیرومندی درآمد. خرابی ناشی از جنگ و مشکل مسکن کارگران، بخودی خود تعاونی‌های متعددی را بین کارگران جهت ایجاد مسکن بوجود آورد. در سال ۱۹۱۹ اتحادیه کارگران ساختمانی، دست به تشکیل شرکتی با مسئولیت محدود زد که نام آن "شرکت ساختمانی کلبه برای ساختن خانه‌های ارزان قیمت" بود. فعالیت این شرکت صرفاً به برلین محدود بود، اما در سال ۱۹۲۰ در هامبورگ نیز یک شرکت بزرگ ساختمانی بوجود آمد که ایده‌های سوسیالیستی بر آن حاکم بود. تئوریسین این ایده‌ها مارتین واگنر بود. او این چشم‌انداز را تصویر می‌کرد که این شرکت‌ها می‌بایست تحت اختیار اتحادیه‌های کارگری باشند. بهر حال روند بعدی رشد تعاونی‌های مسکن وابسته به این شرکت نوعی تمرکز را نشان می‌دهد، بطوریکه سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ تعداد تعاونی‌های تحت پوشش این شرکت از ۱۰۷ به ۱۰۰۰ تقلیل یافت و تعداد مؤسسات آن در همین مدت از ۲۰۷ به ۱۴۶ تنزل پیدا کرد، ولی تعداد شاغلان آن از ۱۲ هزار به ۱۷ هزار افزایش یافت. تا سال ۱۹۳۱، ۴/۴٪ خانه‌های ساخته شده در آلمان توسط این شرکت و تعاونی‌های تحت پوشش آن انجام می‌گرفت و تولید ناخالص آن حدود ۷ میلیون مارک بود. هرچند این شرکت و تعاونی‌های آن در ارتباط نزدیکی با اتحادیه کارگران ساختمانی قرار داشتند، اما اتحادیه‌ها بخاطر تناقض و تداخل وظائف عادی‌شان بعنوان اتحادیه، با مسائل این شرکت‌های تعاونی بمثابه شرکت‌های اقتصادی از حمایت کامل از آن خودداری می‌کردند. نمایندگان جریان چپ و انقلابی بی‌درون این تعاونی‌ها هرچند از اقدامات خانه‌سازی آنها دفاع می‌کردند اما این را

راهی برای رسیدن به سوسیالیسم ارزیابی نمی‌نمودند. پس از ۱۹۳۳ نیز کلیه اموال و دارایی این تعاونی‌ها به تصرف فاشیست‌ها درآمد و تمام رهبران و مسوولان آن از کار برکنار شده و برخی نیز دستگیر شدند. در سال ۱۹۳۶ مجموعه این اموال و ساختمان‌ها به یک شرکت سهامی تبدیل شد و در سال ۱۹۳۹ این شرکت تغییر نام داد و به "نویه هایمات" (مسکن جدید) معروف گشت که فعالیت‌های محلی خانه‌سازی را در دوران نازی‌ها انجام می‌داد.

## پس از جنگ

بلافاصله پس از سرنگونی رژیم هیتلر، کارگران شروع به تجدید سازمان اتحادیه‌ها در سطوح پایه کردند. بعلمت قوانین خاص ارتش‌های متفقین، فعالیت‌های اتحادیه‌ای در سطح سراسری ممنوع بود (در منطقه اشغالی انگلیس تا ۲ سال و در منطقه اشغالی آمریکا تا ۴ سال). این ممنوعیت و محدودیت فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری منجمله شامل بازپس‌گرفتن اموال اتحادیه‌های کارگری - شامل ساختمان‌ها، شرکت‌ها و پول‌های نقد و تعاونی‌ها و غیره - بود. از آنجا که ساخت درونی این شرکت‌ها در طی ۱۳ سال حکومت نازی‌ها تغییرات زیادی کرده و برخی فروخته شده بود، بازپس‌گیری اموال اتحادیه‌ها تا ۱۷ سال پس از خاتمه جنگ ادامه داشت. بهرحال اتحادیه‌های کارگری که دوباره احیا می‌شدند، همزمان وارث شرکت‌های عظیم اقتصادی با درجه تمرکز بسیار بالایی بودند. رونق اقتصادی دهه پنجاه و شصت دامنه و سرمایه و تمرکز این شرکت‌ها را بمراتب افزایش داد. از طرف دیگر از آنجا که بخاطر وجود رونق و کمبود بیکاری، کارگران با کوچکترین اعتصابی به مطالبات خود دست می‌یافتند، حق عضویت‌ها خود به منابع کلان مالی تبدیل شد که در این شرکت‌ها به کار می‌افتاد و یا با آن، شرکت‌های جدیدی تاسیس می‌شد. گسترش دامنه کار این شرکت‌ها به آنجا کشید که حتی با همکاری شرکت‌های مشابه وابسته به اتحادیه‌های کارگری کشورهای دیگر به سرمایه‌گذاری در سایر کشورها پرداختند.

آنچه که در بحث ما حائز اهمیت است اینست که رشد سریع این شرکت‌ها و بانک‌ها و تمرکز فوق‌العاده آنها باعث شده عملکرد این شرکت‌ها بخاطر عظمت و گستردگی فعالیت آنها هرچه بیشتر تابع بازار، رقابت آزاد و انحصار و قوانین آن باشد. در نتیجه بمرور این شرکت‌ها هرچه بیشتر به ارگان‌های اقتصادی مستقل و درخسود، تبدیل شدند. تمرکز فوق‌العاده و پیچیدگی امور ایجاب می‌کرد که اداره چنین شرکت‌هایی تنها از عهده قشر مشخصی از کارشناسان و مدیران بسیار باتجربه برآید. بطوریکه غیر از این مدیران، هیچ‌کس در اتحادیه‌های کارگری قادر نبود که سراز حساب و

کتاب پیچیده این شرکتها درآورد. در موارد بسیاری مدیران با استناد به ضرورت- های بازار، تغییر اهداف یا تغییر روش این شرکتها را طلب می‌کردند. اتحادیه- ها یا می‌بایست بر اهداف اولیه تاکید کنند و شاهد ضررهای هنگفت باشند و یا اهداف اولیه را فدای نجات این شرکتها و پاسخ دادن به ضروریات بازار نمایند که تقریباً همواره شق دوم پیش می‌آمد. در این خصوص مثال‌های بسیار متعددی وجود دارد که ذیلاً به یکی دو نمونه آن اشاره می‌کنیم:

برطبق قوانین بیمه آلمان، بیمه کردن اقشار پائین و کم درآمد برای شرکت‌های بیمه چندان سودآور نیست و این درصد پائین سود، معمولاً با سود بیشتر حاصل از بیمه‌شدگان پردرآمد جبران می‌شود. این امر بر بطن رقابت بین شرکت‌های بیمه، شرکت بیمه اتحادیه را برای افزایش درآمد و تطبیق با مقتضیات بازار وادارکرد که اقشار دیگر غیر کارگر را نیز زیر پوشش خدمات بیمه خود در آورد که این امر با اهداف اولیه این شرکت فاصله زیادی داشت. اما از طرف دیگر وابستگی این شرکت به اتحادیه‌های کارگری برای خود بیمه نیز مشکلات متعددی به‌مراه آورد. بطور مثال هابستر کمپ درمورد افرادی که عضو افتخاری سندیکا هستند، ولی کارمند شرکت بیمه نیستند معتقد است که:

" بنظر من سیستم همکاران افتخاری اتحادیه‌ها بکار ما صدمه می‌زند. آنها نسبت به طبقات مرفه احساس کینه دارند و بنابراین از اینکه اینگونه افراد را به بیمه‌شدن تشویق کنند امتناع می‌کنند". ( EMSF, Informationsbericht 45, S. 64 )

نمونه دیگر اینکه در اوایل دهه ۸۰ مدت‌ها اتحادیه خدمات عمومی و حمل و نقل با مدیریت شرکت COOP درگیری‌های متعدد داشت. منجمله اینکه هنگام بازرگری و تخلیه کالا از کامیون، راننده نباید بعنوان "باربر ارزان" مورد سوء استفاده قرار گیرد. اتحادیه توانسته بود در قراردادهای دستجمعی با اتحادیه کارفرمایان مربوطه ممنوعیت چنین امری را تثبیت کند، ولی حالا باید شاهد می‌بود که در درون شرکت‌های متعلق به خودش این امر وسیعاً رواج دارد.

نمونه دیگر، مساله بحث ۳۵ ساعت کار در هفته بود که از مسائل حاد مورد مشا- جره اتحادیه‌ها با مدیران شرکتها بود. از نظر تاکتیکی و عملی این امر حائز اهمیت فوق‌العاده بود که سد ۴۰ ساعت کار در هفته در آلمان شکسته شد. کارفرمایان چنانچه قبلاً گفتیم برغیر ممکن بودن و غیر عملی بودن چنین شعاری تاکید داشتند. ازاینرو اگر شرکت‌های متعلق به اتحادیه در این‌راه پیشقدم می‌گشتند، می‌شد علیه ادعای سرمایه‌داران نمونه عملی نشان داد. اما این امر هر بار توسط مدیران شرکتها رد می‌شد و دلیلشان این بود که اگر این شرکتها بطور یکجانبه و قبل از این، در سطح

کل جامعه، دست به عمل بزنند باعث می‌شود که خطر ورشکستگی شرکت‌ها را تهدید کند.

برند اتو سخنگوی مدیریت COOP در سال ۱۹۸۳ به اتحادیه‌های کارگری چنین اعتراض کرد:

"هریک ساعت کاهش کار همراه افزایش دستمزد، باعث افزایش ۳٪ مخارج پرسنل می‌شود".

کارفرمایان آلمانی بارها از نظر تبلیغی از این امر علیه اتحادیه‌ها استفاده کردند. پاسخ اتحادیه‌ها این بود که از آنجا که این شرکت‌ها متعلق به کل اتحادیه‌های کارگری است و طرفداران شعار ۳۵ ساعت کار در هفته در اتحادیه‌ها و دگب اکثریت ندارند بنا بر این نمی‌توان از شرکت‌های وابسته به اتحادیه چنین مطالبه‌ای نمود اما واضح است که این شرکت‌ها از آنجا که می‌باید تابع قوانین تولید مبنی بر سود باشند نمی‌توانند در این خصوص درصاف کارفرمایان قرار نگیرند.

نمونه‌های فوق استثنائی نبود، بلکه دائما در موارد متعدد، این تضاد بروز می‌کرد، و هر بار از نظر تبلیغاتی و از نظر وجهه عمومی، اتحادیه‌های کارگری را با مشکلات لاینحلی روبرو می‌کرد.

اتحادیه‌های کارگری می‌بایست از یک طرف برای این امر مبارزه کنند که با کارگر می‌باید بمثابة یک انسان رفتار شود و از طرف دیگر در این شرکت‌های متعلق به اتحادیه‌های کارگران شاغل، قبل از هر چیز بمثابة یک صورت حساب مخارج در مد نظر قرار می‌گیرند.

گسترده‌گی شرکت‌ها از نظر تعداد و تمرکز فوق‌العاده آنها و مسائل پیچیده اقتصادی و غیره باعث می‌شد که هر اتحادیه مساله کنترل و نظارت این شرکت‌ها را به مثابه امری مزاحم و خارج از حوزه وظایف عادی اتحادیه‌ها تلقی کند. با توجه به این واقعیت، اداره کنترل و نظارت این شرکت‌ها به مرور به سطوح بالای رهبری اتحادیه‌ها و بعدها به کمیته خاصی در جنب رهبری تبدیل شد که بازم مشکلاتی را حل نکرد. سعی شد که کنترل و نظارت این شرکت‌ها بیشتر از طریق دگب پیش برده شود تا هر اتحادیه‌ای بطور جداگانه. بالاخره دگب و اتحادیه‌های عضو سعی کردند که از طریق یک شرکت مرکزی BGAG کلیه این امور را متمرکز کرده و پیش ببرند. چراکه نه فقط نظارت و کنترل اعمال شرکت‌ها بلکه مساله برنامه‌ریزی خطوط آینده و سیاست آتی حاکم بر کلیه شرکت‌ها و روابط مابین آنها نیز می‌بایست به پیش برده شود که این نیازمند یک اداره بسیار گسترده از کارشناسان برجسته اقتصادی و مدیران بود. پس از تاسیس BGAG در سال ۱۹۷۴ بلافاصله کلیه شرکت‌ها و بانک‌ها و موسسات متعلق به اتحادیه، تحت پوشش این شرکت مادر قرار

گرفتند، اما اینکه BGAG چقدر در انجام وظائف محوله موفق بود، جریان نویه - هایمات بهترین گواه است.

در تمام مدت پس از جنگ می‌توان یک روند را بخوبی مشاهده نمود: شرکت‌های وابسته به اتحادیه روند عمومی خود را کم و بیش مانند تمام شرکت‌های دیگر اقتضا- دی طی کرد و تئوری‌هایی که در واقع می‌بایست مضمون و اهداف این شرکت‌ها را روشن کنند در واقع توجیه و تشبیت روند عینی خود شرکت‌ها بود که بغیر از پاسخگویی به مقتضیات بازار، کار دیگری نمی‌توانست از پیش برد.

بهر حال در اینجا نمی‌توان به تشریح موقعیت، موفقیت‌ها و شکست‌های این شرکت‌ها و دیدگاه‌های تئوریک حاکم بر آنها پرداخت و این بی‌شک بحثی بسیار پیچیده و گسترده می‌باشد. برای این منظور می‌توان به کتاب‌های زیر مراجعه نمود:

- 1) Achim von Loesch, die gewirtschaftlichen Unternehmer der deutschen Gewerkschaften, Bund-Verlag, 1979 Köln, S 416  
شرکت‌های اقتصاد جمعی متعلق به اتحادیه‌های کارگری آلمان، ص ۴۱۶
- 2) Hirsche Kurt, die wirtschftsunternehmen der Gewerkschaften, Econ-Verlag, 1966, S 507  
شرکت‌های اقتصادی متعلق به اتحادیه‌های کارگری، ص ۵۰۷
- 3) Hirsche, Kurt; Der Koloss wankt? , Econ-Verlag, 1984; S 224  
تکان بزرگ، ص ۲۲۴
- 4) IMSF, nue Heimat: Gemeinwirtschaft, Gewerkaaxhften zwischen Marktwirtschaft und Bankenmacht, 1984, S 360  
نویه هایمات، اقتصاد جمعی اتحادیه‌ها از اقتصاد بازار تا قدرت بانک‌ها
- 5) Horst-Udo Niedenhoff: Die unbekannte Macht, IDW, 1984, S 360  
قدرت ناشناخته

دو کتاب اول به توضیح شرکت‌های عمده اقتصادی وابسته به اتحادیه‌ها می‌پردازند و ضرورت، تاریخچه و موفقیت‌های آنها را برمی‌شمرند. هر دو نویسنده خود سال‌ها در راس فعالیت‌های اقتصادی اتحادیه قرار داشته‌اند.

کتاب سوم: کتاب هیرشه پس از جریان‌ات نویه هایمات است که بقول خودش از روی ناامیدی و خشم نوشته شده است. هیرشه که دوران بازنشستگی را سپری می‌کند پس از جریان نویه هایمات به افشای مستند و سیستماتیک تمامی وقایع نویه هایمات می‌پردازد که بطور پراکنده در نشریات گوناگون درج شده‌اند. او با توجه به اینکه خود سال‌ها در جریان اداره امور شرکت‌ها بوده و صادقانه برای آنها فعالیت کرده بود در این کتاب کسانی را افشا می‌کند و "باکسانی به دادگاه می‌رود" که از دوستان

او بوده‌اند. او همزمان نظرات خود را برای اینکه وقایع مشابه نوبه‌هایمات پیش نیاید مفصلاً مطرح می‌کند.

کتاب چهارم توسط انستیتوی تحقیقات و مطالعات مارکسیستی فرانکفورت منتشر شده است و به بررسی نقش بانک‌ها و انحرافات اتحادیه‌ها در جریان نوبه‌هایمات می‌پردازد که تا حد زیادی دیدگاه سنتی چپ آلمان را منعکس می‌کند.

کتاب پنجم توسط انستیتوی اقتصادی آلمان وابسته به اتحادیه کارفرمایان آلمانی نوشته شده است و نظرات بورژوازی آلمان را منعکس می‌کند و شامل مواد خام و آمار و فاکت‌های فراوان است.

در تمامی کتاب‌ها منابع کافی برای مطالعات بعدی ارائه شده است. بخصوص کتاب اول تقریباً تمامی منابع موجود در این خصوص را تا سال ۷۹ معرفی و دسته‌بندی کرده است.

عباس زرندی

# بحران جهانی سرمایه در دوران کنونی

مقوله بحران بین‌المللی سرمایه بار دیگر به یک معضل (problematic) جنبش کمونیستی درپهنه جهانی بدل شده است. تشدید این بحران و پیامدها و نشانه‌های آن سبب شده که مارکسیست‌ها (و حتی پاره‌ای از متفکرین بورژوا) در مورد وجود چنین بحرانی هم‌منظر باشند. اختلاف عمدتاً بر سهامیت این بحران، دامنه آن (هم از دیدگاه میزان شدت آن و هم از دید عرصه جغرافیایی آن)، نحوه تاثیر آن بر جنبش کارگری و بالاخره چشم‌انداز این بحران بروز می‌کند.

این مقاله بخشی از یک بحث وسیع‌تر است که در آن ارزیابی خود را در مورد مسائلی که در بالا به آن اشاره شد (ماهیت، دامنه و چشم‌انداز بحران جهانی سرمایه و تاثیر آن بر جنبش‌های کارگری) ارائه خواهیم داد. مقاله حاضر مقدمه-ای برای این بحث است که در آن عمدتاً پاره‌ای از نقطه نظرات ارائه شده در مورد مقوله بحران بین‌المللی سرمایه، مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۱- مارکسیست‌ها عموماً بر سهامیت جهانی نظام سرمایه‌داری بظاهر هم‌منظر هستند. معیناً آن زمان که بحث به نتایج تبعی مشخص این مقوله می‌انجامد، درک‌های متفاوت آنها آشکار می‌گردد. در مورد مقوله مشخص بحران کنونی سرمایه‌داری، این اختلاف درک به بارزترین شکلی خود را در مورد مقوله دامنه بحران (بعبارت دیگر عرصه مشخص بحران و شدت آن) آشکار می‌سازد: آیا بحران جهانی است؟ بعبارت دیگر در دوران کنونی ما شاهد بحران سرمایه‌داری جهانی در عرصه بین‌المللی هستیم یا اینکه بحران صرفاً بخشی از جهان سرمایه‌داری (و آنطور که غالباً از طرف تئوریسین‌های این ایده، مطرح می‌گردد اقتصاد آمریکا) را شامل می‌گردد؟ طبعاً اختلاف‌نظر به این مقولات محدود نشده و خود را در مورد سایر مسائل مربوط نیز آشکار خواهند ساخت: مثلاً در مورد چشم‌انداز این بحران و جنبش کارگری کشورهای مختلف.

سرمایه‌داری ذاتاً جهانی است. اساسی‌ترین قوانین عملکرد نظام سرمایه‌داری بیانیگر این خصلت جهانی سرمایه می‌باشند. بعنوان مثال رابطه  $M=C-M'$  (پول-کالا-پول و بازتولید آن با دامنه گسترده‌تر و عمیق‌تر) را در نظر بگیریم: سرمایه‌داری نوعی با میزان معینی سرمایه پولی (که از نظر کمی می‌باید از حد



معینی فراتر رفته باشد) وارد عرصه تولید کالایی در محیط سرمایه داری می‌گردد. این سرمایه را صرف خرید کالاهایی از قبیل مواد اولیه، ماشین‌آلات، نیروی کار... نموده و با ترکیب آنها به تولید کالا می‌پردازد. به این ترتیب در پایان نخستین فاز گردش سرمایه (فاز تولید) سرمایه دار نوعی با میزان معینی سرمایه کالایی (کالاهای تولید شده در فرآیند تولید) روبروست. اما هدف وی صرف تولید کالا نیست، بلکه سودآوری می‌باشد که تنها از طریق فروش کالاهای تولید شده (در نتیجه تحقق ارزش اضافی ایجاد شده در فاز تولید) میسر می‌گردد. بالاخره در پایان فاز دوم گردش سرمایه (فاز تحقق یا فروش) وی دوباره با سرمایه در شکل پولی آن روبروست که بدلیل افزایش آن نسبت به سرمایه اولیه (تحقق ارزش اضافی) این گردش سرمایه بازتولید و تکرار (بادامنه گسترده تر) می‌گردد. بعبارت دیگر این سودآوری (افزایش سرمایه اولیه  $M-M'$ ) خودانگیزه - ای می‌گردد که وی وارد فاز سوم گردش سرمایه (سرمایه گذاری مجدد - اینبار با حوزه گسترده تر) گردد. این رابطه حاکی از پویایی تولید کالایی سرمایه داری، تکرار بازتولید آن در ابعاد گسترده تر و گسترده تر و خاصیت دربرگیرنده آن می‌باشد. در این رابطه هیچ عامل درونی که رشد سرمایه را به عرصه جغرافیایی - سیاسی معینی (دولت ملی) محدود گرداند وجود نداشته و برعکس پویایی درونی این رابطه حاکی از خصلت بین‌المللی سرمایه می‌باشد.

اما بین‌المللی بودن سرمایه قانون عمومی است که نحوه تحقق و شکل‌گیری آن وسیله عوامل متعددی تحت تاثیر قرار گرفته و خود به مقتضای عملکرد ایسین عوامل ادوار متعددی را طی می‌نماید. نخستین بنگاه‌های تولیدی سرمایه داری عموماً و عمدتاً واحدهای محلی بودند. یعنی آنکه هر سه فاز گردش سرمایه عمدتاً در چارچوب محدود محلی صورت می‌گرفتند. و صرفاً بعدها بازتولید سرمایه که هر بار بادامنه گسترده تر و عمیق‌تری (تراکم و تمرکز سرمایه) انجام می‌شد به همراه خود بنگاه‌های تولیدی ملی را ایجاد نمود. این بنگاه‌ها برخلاف بنگاه‌های ابتدایی محلی، در عرصه کشوری و بر مبنای بازارهای یکدست شده ملی فعالیت می‌نمودند. این حرکت از بنگاه محلی به بنگاه ملی، خود بیانگر عملکرد خصلت جهانی سرمایه بوده و عمدتاً به لحاظ سهولت و سرعت ادغام و یکدستی بازار - ها و منابع محلی یک کشور در همدیگر، یکسانی سیاست و واحد پولی در حوزه یک کشور و تسهیلات ارتباطی در آن، صورت گرفت. طبعاً مواردی وجود داشت که در آنها به مقتضای شرایط خاص، جهش و حرکت از بنگاه محلی به بنگاه جهانی بود.

مرحله بعدی پیدایش بنگاه‌های جهانی و تبدیل تدریجی این بنگاه‌ها به

شکل عمده تولید سرمایه داری بود. ابتدا بنگاه‌هایی پدیدار شدند که فاز تولید را در عرصه ملی انجام می‌دادند اما بخشی از ارزش اضافی بوسیله آنها در بازار-های خارجی (ماورای ملی) تحقق می‌یافت. وظیفه نوبتی سرمایه داری در این دوره ادغام بازارهای ملی در یکدیگر و ایجاد یک بازار جهانی بود. در مرحله‌ای دیگر بازارهای مالی ملی در یکدیگر ادغام شدند. این دو حالت عمده‌ترین مراحل فرآیند جهانی شدن سرمایه می‌باشند که وسیله کلاسیک‌های مارکسیسم مورد بررسی قرار گرفته‌اند چراکه در زمان آنان سرمایه داری این مراحل مشخص از فرآیند جهانی بودن و جهانی شدن را پشت سر نهاده بود. هرچند که نشانه‌ها-بی از مسیر آتی حرکت سرمایه داری حتی در آن زمان هم بچشم می‌خورد که مورد اشاره ضمنی این کلاسیک‌ها قرار گرفته بودند.

از جنگ جهانی دوم به بعد فاز تولید نیز عمدتاً جهانی شد. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یعنی ایجاد واحدهای تولیدی در کشورهای مختلف و نه صرفاً در کشور "مادر" به شکل عمده فعالیت اقتصادی و سرمایه‌گذاری بدل گردید. به این ترتیب هر سه فاز گردش سرمایه در هیات شرکت‌های جهانی (به غلط چند ملیتی) دامنه جهانی پیدا نمودند.

و اما شرکت جهانی یا ماورای ملی (transnational corporation) چیست؟ شرکت جهانی یا ماورای ملی ارگانیزی است که در آن پروسه گردش سرمایه در عرصه بین‌المللی صورت گرفته و فعالیت اجزاء مختلف این ارگانیزم (شعبه-ها یا واحدهای مختلف این شرکت در کشورهای میزبان، با ضافه مرکز شرکت) همگی در راه نیل به یک هدف واحد یعنی حداکثر کردن سود جهانی، وسیله مرکز شرکت هماهنگ و سازماندهی می‌گردند. صرف همین امر که سود جهانی انگیزه فعالیت این ارگانیزم و سازماندهی تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری در بین واحدهای مختلف، شرکت در جهت حداکثر نمودن این سود، صورت می‌گیرد خود بیانگر یکی از مهمترین خصوصیت‌های سرمایه داری کنونی یعنی چیرگی برنامه-ریزی متمرکز بخش خصوصی (CPSP) centralized private sector planning می-باشد که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. طبعاً این حرف بمفهوم آن نیست که رقابت بین سرمایه‌ها از بین رفته و سرمایه به یک کلیت یکدست در عرصه جهانی بدل گشته است؛ بلکه بیانگر این حقیقت است که شکل و دامنه رقابت در بین سرمایه‌های مختلف نسبت به گذشته تغییر یافته است. هم‌اکنون رقابت در بین شرکت‌های جهانی مختلف نه تنها از بین نرفته که به مقتضای این امر که حوزه‌های فعالیت یکی و دیگری برهم انطباق یافته‌اند، تشدید فوق‌العاده نیز پیدا نموده است. بعنوان مثال تنها در سال ۱۹۷۲ شرکت‌های

جهانی تنها در آمریکا ۱/۵ میلیارد دلار صرف خرید شرکت‌های رقیب و یا واحدهای تولیدی متعلق به گروه‌های رقیب خود نمودند. در سال ۱۹۸۱ این رقم به میزان شگرف ۸۲ میلیارد دلار افزایش یافته بود که خود بیانگر تشدید آهنگ رقابت بین شرکت‌های جهانی مختلف و همچنین نمودی از فرآیند تمرکز سرمایه بود. در همین سال شرکت‌های ماورای ملی ۱۸۰ میلیارد دلار صرف خرید و ادغام واحدهای رقیب در سطح جهانی نمودند. (T.E. P.9) به عبارت دیگر همگام با پیروسه تمرکز، که یک خصوصیت همواره حاضر سرمایه‌داری است رقابت بین واحدها و گروه‌های مالی رقیب در سطح جهان تشدید یافته و در چنین محیط رقابتی، موفق‌ترین شرکت‌های ماورای ملی آنهایی هستند که فعالیت‌های واحدهای مختلف خود در سراسر جهان را آنچنان هماهنگ نموده و سا- زماندهی نمایند که توان در هم شکستن مقاومت رقیبان خود (از راه‌های مختلف و از جمله ادغام این سرمایه‌ها در خود) را داشته باشند.

۲- شکلگیری شرکت‌های ماورای ملی و تبدیل تدریجی این شرکت‌ها به شکل عمده فعالیت اقتصادی سرمایه‌داری (در سال ۱۹۸۰ مبلغ فروش تنها ۲۰۰ شرکت ماورای ملی صنعتی معادل ۳۰ درصد کل تولید ناخالص در سطح جهان - بدون در نظر گرفتن تولید ناخالص کشورهای بلوک شرق - بود. در این مورد نگاه کنید به جدول شماره ۱) بهمراه خود اثرات عمده‌ای بر اقتصاد کشورهای مختلف جهان باقی گذاشته است.

اولا در چنین مرحله‌ای از انکشاف سرمایه‌داری (جهانی‌شدن تمام فازهای گردش سرمایه) منظور از مثلا "سرمایه آمریکایی" و یا "شرکت‌های ماورای ملی آمریکایی" صرفا می‌تواند این باشد که مرکز شرکت (بعبارت دیگر ارگان برنامه‌ریزی متمرکز تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری) در کشور آمریکا واقع شده است. در غیر این صورت با توجه به جهانی شدن فعالیت‌ها مفهوم دیگری برای این مقوله نمی‌توان در نظر گرفت.

ثانیا تبدیل سود جهانی به انگیزه فعالیت‌های شرکت‌های جهانی بمفهوم آنست که واحدهای تولیدی، توزیعی و مالی هر شرکت (و همچنین پیروسه‌های مختلف و فازهای متنوع تولید کالاها) در نقاط مختلف جهان آن زمانی ایجاد شده، و فعالیت می‌نماید که تولید کالاها و سرمایه‌گذاری مجدد با کمترین هزینه و در نتیجه بالاترین رقم سود جهانی میسر گردد. باین ترتیب بموازات شکلگیری شرکت‌های جهانی، واحدهای تولیدی صنایع مختلف از مناطق و کشورهای که در آنها هزینه تولید (مزد کارگر، مواد اولیه...) بالاست به نقاط و کشورهای با- هزینه کمتر انتقال داده شوند. طبعاً بموازات افزایش آهنگ جهانی شدن فع-

## جدول شماره ۱ - رقم فروش ۲۰۰ شرکت بزرگ صنعتی جهان

کشور	تعداد		میزان به میلیارد دلار		درصد فروش	
	۱۹۶۰	۱۹۸۰	۱۹۶۰	۱۹۸۰	۱۹۶۰	۱۹۸۰
امریکا	۱۲۷	۹۱	۱۴۴/۶	۱۰۸۰/۴	۷۲/۷%	۵۰/۱%
آلمان غربی	۲۰	۲۱	۱۳/۴	۲۰۹	۶/۸	۹/۲
انگلستان	۲۴	۱۶ $\frac{۱}{۴}$ *	۱۹/۶	۱۹۹/۵	۹/۹	۹/۲
فرانسه	۷	۱۵	۳/۵	۱۶۱	۱/۸	۷/۵
ژاپن	۵	۲۰	۲/۹	۱۵۵/۲	۱/۵	۷/۲
هلند	۳	۵	۶/۴	۸۹/۶	۳/۲	۴/۲
ایتالیا	۳	۴ $\frac{۱}{۴}$ *	۱/۹	۶۹/۵	۰/۹	۳/۲
کانادا	۵	۵	۲/۶	۳۲/۵	۱/۳	۱/۵
سوئیس	۲	۴	۲	۳۱/۹	۱	۱/۵
بلژیک	۱	۲	۰/۵	۱۴/۵	۰/۲	۰/۷
سوئد	۱	۲	۰/۴	۱۱	۰/۲	۰/۵
کره جنوبی	-	۲	-	۱۰	-	۰/۵
دیگر	۲	۱۲	۱/۱	۹۱/۱	۰/۵	۴/۲
<b>کل</b>	<b>۲۰۰</b>	<b>۲۰۰</b>	<b>۱۹۹</b>	<b>۲۱۵۵/۲</b>	<b>۱۰۰</b>	<b>۱۰۰</b>
<b>تولید ناخالص داخلی</b>		<b>۱۲۶/۲</b>		<b>۷۵۴۸</b>		
<b>فروش ۲۰۰ شرکت بعنوان درصد کل ت-ن-خ</b>		<b>۱۷/۷%</b>		<b>۲۸/۶%</b>		

\* شرکت‌هایی که مالکیت آنها در دو کشور تقسیم شده.

Cavanagh & Clairmonte

منبع: جدول شماره ۱ صفحه ۱۱

لیت‌ها، این انتقال واحدهای تولیدی به کشورهای جهان سوم و یا مناطق مرز پائین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، تشدید می‌گردد. مثلا در آمریکا انتقال واحد‌های تولیدی فعال در رشته‌های نساجی، کفشدوزی، فولاد، اتومبیل‌سازی، لاستیک‌سازی، وسایل الکتریکی و الکترونیکی و مواد شیمیایی، ظرف چند دهه اخیر آهنگ شگرفی پیدا کرده است.

در طی دهه ۷۰ تعداد مشاغل از دست‌رفته ناشی از تعطیل واحدهای تولیدی و یا انتقال واحدها به مناطق و کشورهای مرز پائین به رقم خارق‌العاده ۳۲ میلیون بالغ گردید. ( DA, P. 26 ) باین ترتیب یک تقسیم کار نوین در سطح جهانی در پاسخ به تبدیل سود جهانی به انگیزه فعالیت شرکت‌های ماورای ملی، در حال شکل‌گیری است. بموازات این امر ساختار مبادلات بازرگانی کشورهای مختلف به فراخور موقعیت نوبتشان در تقسیم کار جهانی دستخوش تحولات بنیادی گردیده است. بعنوان مثال به‌مراه انتقال بسیاری از واحدهای تولیدی صنایع سنتی به کشورهای جهان سوم، ما شاهد وقوع پدیده‌های بظاهر خارق‌العاده‌ای می‌گردیم. کره جنوبی، فیلیپین، مکزیک، هنگ‌کنگ... به صادرکنندگان عمده فولاد، اتومبیل، وسایل و ابزار پیچیده الکتریکی و الکترونیکی، پوشاک و... به آمریکا تبدیل شده‌اند. در تقریباً تمامی این موارد، این شرکت‌های ماورای ملی بعضاً (اگر نه عمدتاً) آمریکایی بوده‌اند که واحدهای تولیدی خود را باین کشورها انتقال داده و سپس با صدور کالاهای تمام شده و یا نیمه تمام تولید شده به بازار وسیع آمریکا، فاز تحقق ارزش اضافی را در کشور اخیر انجام داده‌اند. همین امر ارزیابی نوینی از مفاهیم سنتی صنعتی شدن، خودکفا بودن و... کشورهای جهان را در دستور کار قرار داده است. می‌باید در رابطه با فاز نوین رشد سرمایه تعاریف نوینی از این مقولات ارائه داد. ما در اینجا قصد پرداختن به این معضل را نداشته به ذکر این مساله اکتفا می‌کنیم که تمرکز تصمیم‌گیری و هماهنگی و سازماندهی تولید، توزیع و سرمایه‌گذاری در کشورهای "مادر" طبعاً بمفهوم آنست که بموازات پیدایش شرکت‌های ماورای ملی و تبدیل آنها به شکل عمده فعالیت اقتصادی سرمایه‌داری، بعبارت دیگر به موازات جهانی‌شدن کلیه فازهای گردش سرمایه، ما شاهد یک تمرکز همزمان پروسه تصمیم‌گیری در مرکز اصلی شرکت (بعبارت دیگر در کشورهای متروپل) بوده‌ایم. بزبان دیگر تاسیس واحدهای تولیدی در کشورهای جهان سوم، میزان تولید، تکنولوژی مورد استفاده، میزان سرمایه‌گذاری و حتی نحوه قیمت‌گذاری کالاهای تولید شده بوسیله این واحدها (در این مورد نگاه کنید به مطالعات **Vaitos** در مورد اثرات فعالیت‌های شرکت‌های چند ملیتی بر اقتصاد کشورهای پیمان‌آند) همگی

در پیوند تنگاتنگ با انگیزه حداکثر کردن سود جهانی، بوسیله مرکز اصلی شرکت-های ماورای ملی، تعیین و به این واحدها ارجاع می‌گردند. به این ترتیب نظام تصمیم‌گیری فوق‌العاده متمرکز موجود در شرکت‌های جهانی را می‌باید پاسخی سازمانی به معضل بین‌المللی شدن کلیه عرصه‌ها و فازهای گردش سرمایه، بسا توجه به هدف اعمال کنترل مستقیم بر این فعالیت‌ها، ارزیابی نمود. (ازهمین-رو لغت شرکت چند ملیتی **Multinational corp.** که حاکی از عدم وجود تمرکز و احتمالاً یکسانی همه واحدهای یک شرکت جهانی است گمراه‌کننده می-باشد). این تقسیم نوین کار در سطح جهانی و واگذاری نقش تصمیم‌گیری در امر تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری کلیه واحدها، در مرکز اصلی شرکت طبعا بمفهوم آن بود که وزنه بخش خدمات، ارتباطات، و بانکداری در اقتصاد کشورهای مادر بزبان سایر رشته‌ها بخصوص رشته‌های تولیدی (مثلا صنعت) افزایش فوق-العاده‌ای پیدا نموده و در مقابل، وزنه کالاهای تولیدی و بخش صنعت در صا-درات و اقتصاد کشورهای جهان سوم ازدیاد پیدا نماید. درک سنتی از مفهوم توسعه اقتصادی بالاجبار ما را به این نتیجه نادرست خواهد رساند که اقتصاد کره جنوبی را (بعنوان مثال) یک اقتصاد توسعه یافته صنعتی ارزیابی نمائیم و حال آنکه اقتصاد آمریکا را بدلیل واردات فوق‌العاده گسترده کالاهای صنعتی سنتی (که در زیر به آن خواهیم پرداخت) و وزنه کالاهای کشاورزی در صادرات این کشور، و بالاخره به لحاظ ساختار نوین اقتصاد این کشور (افزایش نقش بخش خدمات ارتباطات... و کاهش چشمگیر میزان تولید صنایع سنتی از قبیل فولاد، اتومبیل... بعبارت دیگر پدیده صنعت زدایی یا **De-industrialization** اقتصادی توسعه نیافته و یا در حال توسعه قلمداد کنیم. در اینجا بدنیست به ذکر این نکته اکتفا کنیم که درک‌های سنتی از مقولات فوق‌الوقایع بیانگر تعمیم مقولات و قالب‌های کهن به واقعیات تغییر یافته و متحول موجود هستند. تعمیمی که دقیقا به لحاظ شکاف هر دم فزاینده‌تر بین قالب‌های فرسوده و مضمون دگرگون شونده نه فقط در امر کلاسه‌بندی و درک مقولات مددکار ما نخوا-هند بود که خود به مانعی در این راه تبدیل خواهند شد.

۳- تبدیل شرکت‌های ماورای ملی به تنها شکل عمده نوعی گردش سرمایه در زمان کنونی سبب شده که دوگانگی و تنافری بین فعالیت‌های اینگونه شرکت-ها و معیارهای سنتی سنجش سلامت اقتصادی پدیدار گردد. گفتیم "معیارهای سنتی" چراکه این معیارها یادگار دوره معینی از حیات سرمایه‌داری بود کسه تمامی عرصه‌های گردش سرمایه هنوز جهانی نشده بودند. مثلا موازنه پرداخت-های خارجی یک کشور تنها آن زمان می‌توانست بعنوان معیار و محکی براسای

"سلامت" اقتصاد آن کشور در نظر گرفته شود که شرکت‌های جهانی با شعبات متعدد در سراسر جهان هنوز پابصره وجود نگذاشته و فاز تولید جهانی نشده بود. هم‌اکنون تبدیل سود جهانی به انگیزه فعالیت اقتصادی شرکت‌های ماورای ملی سبب شده که این شرکت‌ها واحدهای تولیدی را که در گذشته در آمریکا (بعنوان مثال) ایجاد کرده بودند، اکنون به کشورها و مناطق مزد پائین در سطح جهان انتقال داده و سپس کالاها را تولید شده (با هزینه کمتر) را در آمریکا و دیگر نقاط جهان توزیع نمایند. باین ترتیب بموازات افزایش آهنگ جهانی شدن سرمایه ما شاهد فزونی شگرف کسری موازنه پرداخت‌های خارجی آمریکا شده‌ایم. چرا که بسیاری از شرکت‌های ماورای ملی آمریکایی دقیقاً انتقال فاز تولید به کشورهای مزد پائین (عموماً کشورهای جهان سوم) و سپس وارد نمودن این کالاها به آمریکا و فروش آنها در بازار آمریکا را راه حل مناسبی برای افزایش سودآوری و ازدیاد قدرت مقابله با سایر سرمایه‌ها یافته‌اند. بعبارت دیگر پدیده انتقال واحدهای تولیدی به کشورهای جهان سوم در عین آنکه سودآوری سرمایه آمریکایی را افزایش بخشیده (وبالا بودن نرخ سود مهمترین معیار "سلامت" سرمایه است) همراه خود، و بمثابة یک نتیجه تبعی، کسری موازنه پرداخت‌های اقتصاد آمریکا را نیز فزونی بخشیده است. اگر در دهه ۵۰ کسری موازنه پرداخت‌های آمریکا تا حدود ۳-۱/۵ میلیارد دلار نوسان می‌کرد، اکنون این رقم به ۱۶۰ میلیارد دلار (در سال گذشته) ترقی پیدا کرده است. اما کسری موازنه پرداخت‌های یک کشور (اعم از موازنه تجاری و یا خالص سرمایه‌گذاریهای خارجی) در عصر شرکت‌های چند ملیتی به هیچوجه به خودی خود بیانگر بحران سرمایه آن کشور نیست که برعکس صرفاً مبین جهانی شدن عرصه فعالیت‌های سرمایه‌های آن کشور (مثلاً در این حالت سرمایه آمریکایی) و بزبان دیگر نتیجه مستقیم پیشرفت سرمایه آمریکایی در مسیر عمومی حرکت و توسعه سرمایه می‌باشد. از این نقطه نظر سرمایه آمریکا دقیقاً باین لحاظ که بیشترین گام‌ها را در مسیر جهانی شدن برداشته (وعلیرغم نتایج تبعی این حرکت بر اقتصاد کشور آمریکا) نقش پیشگام سرمایه‌داری را ایفا می‌نماید.

۴- سرانجام بد نیست در اینجا باریک‌بینانه تقسیم کار نوین جهانی که هم‌اکنون در حال شکل‌گیری است بپردازیم. در بخش اول مقاله باین مساله اشاره شده بود که جهانی‌شدن همگی فازهای گردش سرمایه بمفهوم آن نیست که رقابت بین شرکت‌های عظیم جهانی از بین می‌رود، بلکه برعکس ما با تشدید رقابت (اما محدود شدن دامنه رقابت به معدودی انحصارات بین‌المللی) روبرو می‌گردیم. باین مساله بیشتر بپردازیم. در ابتدا باید بین "سرمایه‌گذاری‌های خارجی" و

"سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی" تمایز قائل شد. در سال ۸۴ فی‌المثل، رقم سرمایه‌گذاری‌های خارجی در آمریکا به حدود ۹۷ میلیارد دلار بالغ شد. اما از این رقم بخش عمده‌ای صرفاً بدلیل بالا بودن نرخ بهره در آمریکا (در قیاس با نرخ بهره در ژاپن و اروپا) صورت گرفته بود. رقم سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم در آمریکا در این سال حدود ۲۳ میلیارد دلار بود که بخش بزرگی از آنرا خرید سهام شرکت‌های آمریکایی (وسیله شرکت‌های ورای ملی اروپایی و ژاپنی) بخود اختصاص داده بود. مثلاً در این سال کمپانی نستله ۱۰۰ درصد سهام رقیب آمریکایی خود، Carnation را خریداری کرد. یا بنگاه هلندی-انگلیسی شل ۵۵٪ سهام Standardoil (Ohio) را از سهامداران سابق خرید. شرکت‌های ماورای ملی برای دفاع از سودآوری خود (سود جهانی) تاکتیک‌های متفاوتی اتخاذ می‌کنند. یکی از این راه‌ها، سرمایه‌گذاری‌های متقابل است: کمپانی‌های آمریکایی در اروپا سرمایه‌گذاری می‌کنند و متقابلاً رقیبان اروپایی آنها به ایجاد واحدها و شعبه‌های خود در آمریکا مبادرت می‌ورزند. هدف در واقع دفاع از سودآوری از راه رسوخ در بازارهای رقیبان است. بزبان دیگر هدف صرف رقابت نیست بلکه دفاع از (و افزایش) سود جهانی است. هم‌اکنون باین دلیل که کشورهای عضو بازار مشترک اروپا در سال ۱۹۹۲ موانع مالیاتی مابین اقتصاد‌های خود را برطرف کرده و سیاست‌های گمرکی مشابهی در رابطه با کالاها تولید شده در خارج (خارج از بازار مشترک) اتخاذ خواهند کرد، ما باین موج جدید سرمایه‌گذاری مستقیم بمنظور ایجاد واحدهای تولیدی در این کشورها (برای استفاده از معافیت‌های گمرکی برای کالاها تولید شده در داخل بازار مشترک) وسیله سرمایه‌های آمریکایی و ژاپنی (و حتی جهان سومی) رویرو هستیم. تغییر نرخ برابری ارزی دلار در برابر سایر ارزهای جهانشمول (مارک، ین، ...)، رفع موانع مالیاتی بین کشورها، ایجاد بازار مشترک بین آمریکا و کانادا (واحیانا مکزیک) ... همگی عواملی هستند که سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های ماورای ملی را بطور مقطعی تحت تاثیر قرار خواهند داد. اما هدف ما قاعدتاً می‌باید آن باشد که شکلگیری مشخص این روند عمومی جهانی شدن سرمایه را در حال حاضر هدف قرارداده و به توضیح آن بپردازیم. این روند عمومی طبعاً می‌باید پاسخگو و راه حل معضل اصلی شرکت‌های ماورای ملی، یعنی حداکثر کردن سود جهانی، باشد. باین ترتیب در توضیح روند عمومی نمی‌توان به اهداف کوتاه مدت و بیا حتی تضادهای مقطعی بخشی از سرمایه با سرمایه‌های دیگر استناد جست. از دید منطقی این نظریه که سرمایه جهانی برای حداکثر کردن سود جهانی مجبور است به ایجاد واحدهای صنعتی در جهان سوم (که در آنها دستمزد پایین‌تر



است و در اکثر موارد جنبش کارگری سازمان یافته‌ای هنوز وجود خارجی ندارد ، دولت هرگونه اعتصابی را ستیز با خود ارزیابی می‌کند و شدیداً به سرکوب آن می‌پردازد و در مقابل، سیاست‌های مالیاتی و گمرکی و پولی حافظ منافع سرمایه - های بین الملل اتخاذ و اجرا می‌کند... ) بپردازد، قابل رد نیست. ایسرادى منطقی بر این نظریه می‌تواند آن باشد که اگرچه این شرایط در جهان سوم وجود دارند اما در شرائط کنونی موانع ساختاری چندی مانع تحقق این امر می‌گردند . اما ببینیم این "موانع ساختاری" وجود خارجی دارند یا نه ؟

در این شکی نیست که ظرف چند دهه گذشته کشورهای جهان سوم مرکز انقلابات بوده‌اند. اما از اینجا نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که بنابراین به دلیل این انقلابات بازتولید سرمایه در جهان سوم بطور کلی، با خطر اختلال روبروست. انقلابات در این یا آن کشور اتفاق افتاده و احتمالاً تا آن زمان که هنوز یاد انگیزه‌های ضدامپریالیستی درانها ن فراموش نشده، مسخ نگردیده ویا سرکوب نگشته است، عملکرد قدرت سیاسی جدید را تحت تاثیر قرار می‌دهند . اما رهبران نوین، در شرایط کنونی حاکم برجها ن، بمرور درمی‌یابند که برقراری مجدد روابط و "دعوت" از سرمایه‌های جهانی، در قیاس با عملکرد سرمایه - کاسیکارانه خودی، بصرفه‌تر است. به زبان دیگر از این امر که در چند دهه - گذشته انقلابات در تعدادی از کشورهای جهان سوم رخ داده‌اند چنین نمی‌توان نتیجه گرفت که پس بازتولید سرمایه در جهان سوم بطور اعم با خطر مصادره‌رو - بروت. چرا که اولاً انقلاب، حتی در این کشورها، هرروزه و همه روزه در دستور کار نیست و ثانیاً در اکثر این کشورها کارگران از آزادی عمل کمتری، در قیاس با کشورهای صنعتی برخوردارند. همه ما از میزان رشد جنبش اتحادیه‌ای در ایران و کشورهای خاورمیانه و همینطور کشورهای محل زیست فعلی خودمان، مطلعیم . جنبش اتحادیه‌ای اگرچه هدف مصادره و سرنگونی سرمایه را دنبال نمی‌کند(و آنگاه که چنین هدفی در دستور کار مبارزه کارگران قرار می‌گیرد اشکال نوین سازماندهی پدیدار می‌گردند) اما در پی بهبود شرایط کار و بالابردن دستمزدها هست و از نظر قانونی و عرفی هم در کشورهای صنعتی غرب در دنبال کردن این اهداف محق دانسته شده است. در ایران زمان شاه و خمینی(وبسیاری دیگر از جوامع جهان سوم) وضعیت چنین نیست. کار تا آنجا پیش رفته که تعدادی از کشورهای آسیای جنوب شرقی برای تشویق سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم در کشور خود و عده وجود نیروی کاری "فعال و بری از اعتصاب" را به شرکت‌های جهانی می‌دهند .

ممکن است گفته شود که در کشورهای جهان سوم سرمایه‌گذاری‌های خارجی

مستقیم بدلیل محدودیت و کم عمقی بازارهای داخلی (بدلیل توزیع فوق العاده ناعادلانه ثروت و درآمد، پائین بودن سطح تولید ملی...) با مشکل فروش کالا - های تولید شده و تحقق ارزش اضافی مواجه می‌باشند. در پاسخ باید گفت که این سرمایه‌گذاری‌ها غالباً بقصد تولید کالا (با استفاده از نیروی کار و منابع ارزان و "جو مناسب فعالیت") برای صدور به کشورهای دیگر (به کشور مرکز شرکت، بازار دیگر کشورهای پیشرفته و احتمالاً سایر کشورهای جهان سوم صورت) می‌گیرند. بعنوان مثال در سال ۱۹۷۶ ۳۰٪ واردات آمریکا را کالاهایی که به وسیله شعبات کمپانی‌های جهانی آمریکا در دیگر کشورها تولید شده بخود اختصاص داده بود (ص ۴۴ Harrison & Bluestone). مطالعات دیگر در این زمینه نشان داده که بخش غالب سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی شرکت‌های آمریکایی در جهان سوم متوجه "سکوها صادرات" (Export platforms) یا "مناطق تجارت آزاد" در این کشورها شده که با هدف صدور کالاهای تولید شده به دیگر کشورها ایجاد شده‌اند. (ص ۲۴۶-۲۴۵، Barnet)

در این مورد که دستمزد نیروی کار کشورهای جهان سوم در قیاس با کشورهای غربی و ژاپن فوق العاده نازل است شکی نیست. دستمزد کارگران در کلمبیا، بعنوان مثال، ساعتی ۱۳-۲۴ سنت می‌باشد. دستمزد کارگران در مالمیزی و فلپین به ترتیب ۲ و ۵ و ۱/۵ دلار در روز بطور متوسط، میباشد. در بمبئی یک کارگر بطور متوسط ۳۵ دلار دستمزد در ماه دریافت می‌کند و در کره جنوبی بیش از ۴۴٪ کارگران نساجی متشکل در اتحادیه‌های کارگری دستمزدی معادل و یا کمتر از ۶۲ دلار در ماه دریافت می‌کنند (ص ۲۴۹-۲۴۷ Barnet) حداقل دستمزد در آمریکا ۳/۳۵ دلار در ساعت است (که از سال ۱۹۸۱ تا بحال تغییر نکرده) و کارگران صنعتی بطور متوسط حقوقی معادل ۹ دلار در ساعت دریافت می‌کنند. در تعدادی از رشته‌های صنعت نظیر فولادسازی و معدن حقوق کارگران بترتیب حدود ۱۴ و ۱۶ دلار در ساعت می‌باشد (Bureau of labor statistics, Employments & earnings). بعبارت دیگر دستمزد یک ساعت و نیم کار یک کارگر معدن در آمریکا از نظر رقمی معادل دستمزد یک ماه کارگر هندی می‌باشد. شاید گفته شود که ارقام دستمزد معیار و محک مناسبی برای هزینه کار از دید کارفرما نمی‌باشند چراکه بهره‌وری نیروی کار کارگران جهان سوم در قیاس با کارگران آمریکایی و اروپایی فوق العاده پائین‌تر است. در پاسخ باید گفت که این یکی از رایج‌ترین و پذیرفته شده‌ترین توهمات در مورد ویژگی‌های نیروی کار کشورهای جهان سوم می‌باشد. کمیسیون تعرفه‌های آمریکا (USTC) در گزارشی

در مورد بهره‌وری نیروی کار شاغل در شعبات کمپانی‌های آمریکائی در جهان سوم چنین ادعان نموده :

" بهره‌وری کارگران شعبات خارجی شرکت‌های آمریکائی عموماً مشابه کارگران شاغل در همان مشاغل در آمریکا است." گزارش حاکی از آنست که تولید کالاهایی نظیر رادیو، گرام و تلویزیون در شعبات خارجی کمپانیهای آمریکائی نیازمند ۸٪ نیروی کار بیشتر در قیاس با واحدهای داخلی، می‌باشد اما تولید کالاهایی نظیر کفش، دستکش، دوربین عکاسی و ابزارآلات تحقیقی و آزمایشگاهی با ۳٪ نیروی کار کمتر در واحدهای خارجی صورت می‌گیرد. (ص ۲۴۷، Barnett) بهره‌وری کارگران مکزیکی در رشته صنایع فلزی ۴۰٪، در رشته الکترونیک ۲۵-۱۰٪، در رشته لباس‌دوزی ۳۰٪ بیشتر از کارگران آمریکایی شاغل در همان رشته‌ها می‌باشد و به ادعان مدیران شرکت - های ماورای ملی آمریکایی بهره‌وری کارگران کره جنوبی بطور متوسط ۴۰-۲۰٪ از کارگران مکزیکی هم بیشتر است. (همانجا)

با توجه با این داده‌ها این نظریه که گردش سرمایه جهانی در جهان سوم با مخاطره و اختلال روبروست مورد تردید قرار می‌گیرد. شکی نیست که هرازچند گاهی تلاطمات سیاسی در این یا آن کشور جهان سوم بازتولید و گردش سرمایه را برای مدتی مختل می‌گرداند اما چنین مشکلاتی غالباً جنبه موقتی داشته و تاثیرات چشمگیری بر روند عمومی جهانی شدن سرمایه (ونقش جدید جهان سوم در تقسیم کارنوین جهانی) باقی نمی‌گذارد. امروزه جهان سوم هرروز بیشتر و بیشتر به نقطه تمرکز صنایع سنتی (فولاد، نساجی، اتومبیل‌سازی، شیمیائی...) و همچنین صنایع نوینی از قبیل وسائل الکتریکی و الکترونیکی تبدیل می‌گردد. شک نیست که این انتقال صنایع به کشورهای جهان سوم در تمامی رشته‌ها و در همه کشورها آهنگ رشد یکسانی را طی نمی‌کند. تعدادی از رشته‌های صنعتی نظیر هواپیما - سازی حتی در آمریکا نیز عمدتاً "داخلی" و "ملی" باقی مانده‌اند. در اکثر این موارد دلیل این امر باید نه در عدم تامین سرمایه‌گذاری‌های خارجی که در شرایط مشخص حاکم بر این رشته‌ها جستجو کرد. در مورد صنایع هواپیما سازی باید گفت که در این رشته تولید بمقیاس وسیع سبب صرفه‌جویی چشمگیری در هزینه تولید شده و بنابراین یک کاسه کردن تولید در واحدهای عظیم موجب افزایش نرخ سود می‌گردد. بنا بر این کمپانی‌های هواپیما سازی آمریکائی صدور هواپیما - های تولید شده در کارخانه‌های عظیم آمریکا را بیشتر به صرفه یافته‌اند تا ایجاد واحدهای کوچکتر در کشورهای دیگر.

قبلاً اشاره کردیم که سرمایه آمریکایی از این نظر که در زمینه بین‌المللی

شدن از سایر سرمایه‌ها (سرمایه آلمانی، ژاپنی...) گام‌های بیشتری به جلو برداشته (آنهم باین دلیل عمده که دوران پس از جنگ جهانی دوم دوران چیرگی آمریکا در عرصه بین‌المللی بوده و بنابراین نفوذ سرمایه‌های آمریکایی به اتکاء چنین سلطه‌ای عمیقتر و گسترده‌تر از سایر سرمایه‌ها بوده است) پیشگام سرمایه در عصر حاضر می‌باشد. شکی نیست که شرکت‌های تولیدی ژاپنی و آلمانی و... با بازارهای وسیعی را طی چند سال گذشته بخود اختصاص داده‌اند. امروزه اتومبیل ژاپنی درصد معینی از بازار اتومبیل، حتی در آمریکا را، بخود اختصاص داده است. اما واقعیت آنست که ژاپن و آلمان غربی و... که غالباً بعنوان "قوله‌های نوین اقتصادی" از آنها نام برده می‌شود عمدتاً بر مبنای صادرات کالا-های تولید شده در خود ژاپن و آلمان غربی فعالیت می‌کنند. صادرات درصد بالایی از تولید ناخالص ملی این کشورها را تشکیل می‌دهد. در مورد آمریکا چنین نیست. کمپانی‌های اتومبیل‌سازی آمریکایی (بعنوان مثال) در سراسر جهان شعبه داشته و قطعات مختلف اتومبیل در کشورهای گوناگون تولید شده و در واحدهای دیگری (احتمالاً) مونتاژ شده و در کشورهای دیگری بفروش می‌رسند و بنا بر این، با توجه به تعریفی که نسبتاً در مورد صادرات بکار گرفته می‌شود، بعنوان صادرات آمریکا محسوب نمی‌گردند. اگر کالاهای تولید شده در این واحدها سرانجام در بازار آمریکا بفروش برسد بعنوان "واردات" آمریکا (طبق همان تعاریف و معیارهای سنتی که یادگار ادوار اولیه تکامل سرمایه‌داری می‌باشند) ثبت می‌گردند. اتومبیل فور **Fiesta**، بعنوان مثال، طبق گفته کمپانی فور از مونتاژ قطعات تولید شده در چند ده کشور تولید می‌گردد و در نقاط مختلف جهان (احتمالاً به نامهای مختلف) بفروش می‌رسد. کمپانی‌های الکترونیکی آمریکایی بخش عمده تولید **Chips** (نیمه هادی **Semi-conductor** هایی که سنگ بنای صنعت الکترونیک بشمار می‌روند) را به فیلیپین، مالزی و مکزیکو و کره جنوبی انتقال داده‌اند و سپس این قطعات به خود آمریکا بصورت ماشین‌های الکترونیکی تمام ساخته یا نیم‌ساخته، صادر می‌گردند. اگر قصد ما آن باشد که میزان صادرات (ونه درجه جهانی شدن سرمایه) را بعنوان محکی برای سلامت و چیرگی سرمایه‌های گوناگون بر رقیبان خود مورد استفاده قرار دهیم در این صورت یک مقایسه اجمالی بین صادرات اقتصاد آمریکا با صادرات ژاپن و آلمان غربی و... ما را باین نتیجه می‌رساند که چون اقتصاد آمریکا عرصه تاخت و تاز کالاهای ژاپنی و آلمانی و... شده بنا بر این سرمایه آمریکایی بحران زده بوده و سرمایه‌های ژاپنی و آلمانی (ویا بدتر از آن اقتصاد ژاپن و آلمان) اقتصادهای شکوفای کنونی می‌باشند که اشتباه است. آمار موجود را اگر به نحو درستی (آنطور که این

جهانی‌شدن سرمایه را در مد نظر گیرد) کلاسه و ارائه کنیم با تصویری متفاوت روبرو خواهیم شد. در سال ۱۹۵۷ شرکت‌های صنعتی آمریکایی ۲۱/۳٪ صادرات صنعتی جهان را بخود اختصاص داده بودند. در سال ۱۹۸۴ سهم آمریکا در کسل صادرات صنعتی به ۱۴٪ کاهش پیدا کرده بود (جدول شماره ۲) از این می‌توان چنین نتیجه گرفت که سرمایه آمریکایی بخش عمده‌ای از بازارهای بین‌المللی خود را به رقیبان خود واگذار کرده است. این اما نحوه سنتی برخورد به پیکره های آماری است. راه دیگر و درست‌تر آنست که صادرات شعبات کمپانی‌های ماورای ملی آمریکایی (شامل و احدهای وابسته‌ای که سرمایه آمریکایی سهامدار عمده در آنهاست) را در نظر بگیریم. در اینصورت سهم کمپانی‌های آمریکایی در کسل صادرات طی این دوره نه تنها کاهش نیافته که در مورد واحدهای وابسته‌ای که سهامدار عمده آنها سرمایه آمریکایی است، ما شاهد افزایش سهم آمریکایی (یا بهتر بگوئیم سرمایه‌های آمریکایی) می‌باشیم. در سال ۱۹۵۷ این کمپانی‌ها ۵/۸٪ کل صادرات جهان را بخود اختصاص می‌دادند حال آنکه این رقم در سال ۸۳ به ۱۰/۳٪ افزایش یافته بود (جدول شماره ۳). اگر مرکز اصل شرکت واحد‌های وابسته را بر روی هم در نظر بگیریم نتیجه آن خواهد بود که در سال ۱۹۶۶ این مجموعه ۱۷/۷٪ صادرات صنعتی جهان را انجام می‌دادند ولی در سال ۱۹۸۴ سهم شرکت‌های ماورای ملی آمریکا (مرکز شرکت + واحدهای وابسته) در کسل صادرات صنعتی جهان به ۱۸/۱٪ افزایش یافته بود.

ارقام اخیر حاکی از آنست که در طی نزدیک به ۳۰ سال از ۱۹۵۷-۱۹۸۴ اگرچه نقش اقتصاد کشور آمریکا در صادرات کالاهای صنعتی در سطح جهان کاهش یافت ولی شرکت‌های ماورای ملی آمریکایی در طی همین مدت بازارهای خود را در سطح جهان گسترش داده و عملاً بازارهای نوینی (بضرر رقبای خود در سایر کشورها) برای خود ایجاد کردند. این افزایش قابلیت رقابت سرمایه آمریکایی در سطح جهانی عمدتاً بدلیل رسوخ بیشتر شرکت‌های آمریکایی در بازارهای کشور دیگر و بزبان دیگر بدلیل پیشگامی سرمایه آمریکایی در زمینه جهانی کردن فاز-های مختلف گردش سرمایه صورت گرفته است.

## کامیار

جدول شماره ۱  
سهم صادرات کالاها صنعتی آمریکا در کل صادرات جهان

سال	تمام کشورها (درصد)	کشورها توسعه یافته (درصد)
۱۹۵۷	۲۱/۳ %	۲۵/۷ %
۱۹۶۶	۱۷/۵	۱۹/۴
۱۹۷۷	۱۳/۳	۱۵/۱
۱۹۸۴	۱۴	۱۶/۶

جدول شماره ۲  
سهم شرکتها و مراکز اصلی آمریکایی در کل صادرات کالاها صنعتی جهان

سال	سهم مرکز شرکت در صادرات جهان	سهم واحدها وابسته* در صادرات جهان	سهم مجموع مرکز و واحدهای وابسته در صادرات جهان
۱۹۵۷	—	۵/۱ %	—
۱۹۶۶	۱۱/۵ %	۸/۲ %	۱۷/۷
۱۹۷۷	۹/۲ %	۹/۷ %	۱۷/۶
۱۹۸۴	۹/۲ %	۱۰/۳ %	۱۸/۱

\* واحدهایی که سرمایه آمریکایی در آنها اکثریت سهام را داراست

منبع (جدولهای ۱ و ۲): صفحات ۱۴۹ و ۱۵۱ از  
Lipsey & Kravis

- 1- John Cavanagh & Frederick Clairmonte: The Transnational - Economy . IPS,(TE)
- 2- Richard J. Barnet: The lean years , Simon& Schuster 1980.
- 3- Richard J. Barnet&Ronald E. Muller: Global Reach, Simon & Schuster 1974 (GR)
- 4- Bannett Harrison &Barry Blestone: The De-industrialization of America. Basic Books 1982 (DA)
- 5- Constantine Vaitsos:Interaffiliate changes by TNCS & Inter-Country Income Distribution. HUP,1172 HUP
- 6- Robert I. Lipsey&Irving B.Kravis: The Competitiveness and Comparative advantage of U.S. Multinationals:1957-84 Banca Nazionale del lavoro Q.R. june,1987

# چرا سوسیالیسم؟

آلبرت اینشتین  
(مانتلی ریویو، نیویورک، مه ۱۹۴۹)

آیا شایسته است از کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی متخصص نیست بخواهیم که درباره سوسیالیسم نظر بدهد؟ بنظر من پاسخ به این سؤال، بچند دلیل مثبت است.

اولاً، بگذارید، مساله را از نظر درک علمی بررسی کنیم. ممکن است بنظر برسد که بین ستاره شناسی و اقتصاد هیچ فرق اساسی بلحاظ روش شناسی (متدولوژیک) وجود ندارد. بدین معنی که دانشمندان در هر دو زمینه می‌کوشند قوانینی قابل قبول همگان (laws of general acceptability) را در مورد گروه محدودی از پدیده‌ها کشف کنند تا روابط بین این پدیده‌ها هرچه بهتر قابل فهم باشد. اما در واقعیت، چنین اختلافاتی بلحاظ روش شناسی، حتماً وجود دارد.

کشف قوانین عام در عرصه اقتصاد، در شرایطی که پدیده‌های اقتصادی مورد مطالعه غالباً تحت تاثیر عوامل زیادی قرار می‌گیرند که ارزیابی آن پدیده‌ها مستقل از این عوامل بسیار سخت است، دشوار می‌شود. علاوه بر این تجربه‌ای که از شروع باصطلاح عصر تمدن در تاریخ بشر تا کنون انباشته شده، همانطور که همه می‌دانند، بطور وسیعی تحت تاثیر عللی قرار گرفته و توسط آنها محدود شده که بهیچوجه در ماهیت خود صرفاً اقتصادی نبوده‌اند. برای مثال، اغلب دولت‌ها - ثی که در تاریخ بوجود آمده‌اند موجودیتشان مرهون جهانگشائی بوده است. اقوام غلبه کننده اوضاع خود را بلحاظ قانونی و اقتصادی هم‌ردیف طبقه ممتاز کشور مغلوب تثبیت می‌کردند. آنها انحصار تملک اراضی را به چنگ می‌آوردند و جامعه روحانیت مورد نظر خود را از بین رده اجتماعی خویش برمی‌گزیدند. روحانیون که کنترل تعلیم و تربیت را در دست داشتند تقسیم طبقاتی جامعه را به نهادی دائمی تبدیل نموده، نظامی از ارزش‌ها ایجاد می‌کردند تا از آن پیس رفتار اجتماعی توده‌های مردم، برطبق آن، و تا حد زیادی ناآگاهانه، سمت و



سو یابد.

اما در مورد سنت تاریخی هم بگذارید بگوئیم که متعلق به گذشته است. ما در هیچ جا بر آنچه که تورشتین وبلن (Thorstein Veblen) "مرحله توحش" در تکامل انسان، نامیده است واقعا دست نیافته ایم. واقعیات اقتصادی قابل مطالعه به آن مرحله تعلق دارند و حتی چنین قوانینی آنطور که ما می توانیم از آن واقعیات استنباط کنیم در مورد مراحل دیگر قابل اجرا نیستند. چون به هدف واقعی سوسیالیسم، بطور مشخص، باید دست یافت و از مرحله توحش در تکامل انسان باید فراتر رفت، علم اقتصاد در حالت کنونی خود، تنها می تواند پرتو ضعیفی بر جامعه سوسیالیستی آینده بیا فکند.

ثانیا، سوسیالیسم بسوی غایتی اجتماعی-اخلاقی حرکت می کند. علم به هر جهت، نمی تواند هدفهای غائی بیا فریند و حتی کمتر از آن، علم نمی تواند فرجام ها را آویزه گوش و هوش انسان ها نماید. علم حداکثر، وسائل نیل به هدف های معینی را فراهم می سازد. اما اهداف ابتدا به ذهن شخصیت هایی که ایدآلهای اخلاقی برجسته ای دارند می رسد و اگر این اهداف مرده به دنیا نیامده بلکه حیاتی و نیرومند باشند، مورد پذیرش قرار می گیرند و توسط انسان های پر شمار که تا حدی ناخود آگاه مضم به تکامل تدریجی جامعه هستند به پیش برده می شوند.

به همه این دلایل، ما باید هشیار باشیم و هنگامیکه بحث بر سرمسائل انسانی است به علم و روش های علمی پریبانهیم و بی دلیل چنین نیندازیم که متخصصان تنها کسانی هستند که حق دارند راجع به مسائلی که سازمان جامعه را تحت تاثیر قرار می دهد سخن بگویند.

مدت ها است که ندهای بیشماری به گوش می رسد که فریاد می زنند جامعه انسانی در بحران است و ثبات آن بشدت در خطر است. ویژگی چنین شرایطی اینست که افراد احساس بی تفاوتی می کنند و یا حتی در برابر گروه اجتماعی ای که بدان تعلق دارند، کوچک باشد یا بزرگ، احساس خصومت می نمایند. برای اینکه مقصودم را روشن تر بیان کنم اجازه بدهید یک تجربه شخصی را در اینجا بیا-ورم. من اخیرا با یک مرد هوشمند و متشخص راجع به خطر یک جنگ دیگر گفتگو کردم و نظرم این بود که چنین جنگی موجودیت بشر را بطور جدی به مخاطره می اندازد و خاطر نشان کردم که فقط یک سازمان ماورای ملیتها و مرزها ممکن است از چنین خطری جلوگیری کند. مخاطب من خیلی آرام و خونسرد در جوابم گفت: "راستی چر تا این حد مخالف نابودی نوع بشر هستید؟"

من مطمئنم که حتی تا یک قرن قبل هم کسی چنین حرفی را به این سادگسی

نمزد. این سخن کسی است که تلاش مذبحانه خود را برای نیل به یک توازن درونی به کار برده و کم و بیش هرگونه امید به موفقیت را از دست داده است. این بیان یک تنهائی دردناک است، تنهائی‌ای که امروزه بسیاری از مردم گرفتار آنند. علت چیست؟ آیاراه نجاتی هست؟

طرح این سؤالات ساده است اما دادن پاسخی که اندکی اطمینان بخش باشد دشوار است. با وجود اینکه کاملا به این حقیقت آگاهم که احساسات ما و تلاش‌های ما غالبا متناقض یکدیگرند و فهمشان دشوار است و نمی‌توانند در فرمول‌های ساده‌ای بیان شوند، نهایت تلاش خود را در این امر باید بکار برم. انسان در آن واحد و همزمان موجودی است هم فردگرا (solitary) و هم اجتماعی. بعنوان یک موجود فردگرا، او میکوشد موجودیت خود و نزدیکان خود را حفظ کند، تمایلات شخصی خود را برآورد و استعداد‌های ذاتی خود را پرورش دهد. (از طرف دیگر) بعنوان یک موجود اجتماعی می‌کوشد تا دیگرهمنوعانش او را بپذیرند و او احترام بگذارند، نادرشادی آنها شریک باشد و غم آنان را تسکین دهد و شرایط زندگی آنان را بهبودبخشد. تنها وجود همین تلاش‌های گوناگون و دائما متناقض است که خصلت ویژه انسان را می‌سازد و ترکیب ویژه اینهاست که تعیین می‌کند فرد تا چه محدوده‌ای می‌تواند به توازن درونی دست یابد و درتأمین رفاه جامعه سهیم شود. کاملا امکان‌پذیر است که توان نسبی این دوانگیزه (فردگرائی و جمع‌گرائی)، در مجموع، توسط وراثت تشبیت گردد. اما شخصیتی که سرانجام پدید می‌آید بمیزان وسیعی توسط محیطی که انسان در جریان زندگی تصادفا در آن قرار می‌گیرد توسط ساخت جامعه‌ای که در آن رشد می‌کند و سنت‌های آن و همچنین توسط الگوهای ویژه رفتاری که سمبل ارزش‌های او قرار می‌گیرند، شکل پیدا می‌کند.

مفهوم مجرد "جامعه" برای فرد انسان بمعنی مجموعه روابط مستقیم و غیر-مستقیم او با معاصرانش و نیز با کلیه نسل‌های پیشین است. فرد قادر است بتنهائی فکر کند، احساس کند، تلاش کند و کار کند ولی او در رابطه با موجودیت مادی، معنوی و عاطفی خود چنان به جامعه وابسته است که غیر ممکن است بتوان خارج از چارچوب جامعه به او فکر کرد و او را درک نمود. این "جامعه" است که برای انسان غذا، لباس، مسکن، ابزارکار، زبان، اشکال اندیشه و بخش اعظم از محتویات اندیشه او را فراهم می‌سازد و زندگی او از طریق کار و فعالیت‌های انجام شده توسط میلیون‌ها انسان درگذشته و حال که همگی پشت کلمه کوچک "جامعه" پنهان شده‌اند امکان‌پذیر گشته است.

بنابراین واضح است که وابستگی فرد به جامعه یک واقعیت طبیعی است

که پایانی ندارد عینا مانند آنچه که در مورد مورچگان و زنبور عسل می‌بینیم، با وجود این، درحالیکه فرایند زندگی مورچگان و زنبور عسل حتی در کوچکترین جزئیات خود به غرایز غیرقابل انعطاف وارشی وابسته است، الگوی اجتماعی و روابط فیما بین انسان‌ها بسیار متنوعند و در معرض تغییر می‌باشند. حافظه، توان ایجاد ترکیب‌های نوین و استعداد ارتباط‌گیری شفاهی با دیگران، تکامل - ملی را بین موجودات انسانی امکان‌پذیر ساخته‌اند که ناشی از نیازهای بیولوژیکی انسان نیستند. این تکامل، خود را در سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها و نیز در ادبیات، علوم و دستاوردهای مهندسی و در آثار هنری تجسم می‌بخشد. این امر نشان می‌دهد که چگونه، در حد معینی، انسان می‌تواند زندگی خود را بنا به اراده خویش تحت تاثیر قرار دهد و چگونه در این فرآیند، اندیشه آگاهانه و خواست او می‌تواند نقش ایفا کند.

انسان، هنگام تولد و از طریق وراثت، ساختی بیولوژیکی را داراست که آنرا باید ثابت و غیر قابل تغییر تلقی کنیم منجمله آن تمایلات طبیعی که ویژه نوع بشرند. علاوه بر این، او در طی زندگی یک ساخت فرهنگی کسب می‌کند که آنرا از جامعه توسط ارتباط‌گیری و انواع فراوان تاثیر گذاردن و تاثیر پذیرفتن اقتباس می‌نماید. همین ساخت فرهنگی است که طی گذشت زمان در معرض تغییر است و تا حد بسیار زیادی رابطه بین فرد و جامعه را تعیین می‌کند. انسان‌شناسی مدرن، از طریق تحقیقات تطبیقی روی با اصطلاح فرهنگ‌های ابتدا - شی، به ما آموخته است که رفتار اجتماعی انسان، ممکن است بسته به الگوهای مسلط بر جامعه و انواع سازمان‌هایی که بر جامعه فرمان می‌رانند، تفاوت بسیار پیدا کند. بر همین نکته است که کسانی که برای بهبود زندگی کل بشریت تلاش می‌کنند ممکن است امید خود را استوار سازند (و نتیجه بگیرند که) انسان‌ها محکوم نیستند که بدلیل ساخت بیولوژیکی خود یکدیگر را نابود سازند و یا قربانی سرنوشت وحشیانه‌ای باشند که خود آفریده‌اند.

اگر از خود بپرسیم که ساخت جامعه و وضعیت فرهنگی بشر باید چگونه تغییر کند تا زندگی انسان هر چه بیشتر رضایت بخش باشد، لازم است دائما نسبت به این حقیقت آگاه باشیم که برخی از شرایط را ما بهیچوجه نمی‌توانیم تعدیل کنیم. همانطور که قبلا خاطر نشان شد، طبیعت بیولوژیکی انسان واقعا قابل تغییر نیست. از این گذشته، تحولات در تکنیک و جمعیت که طی چند قرن گذشته رخ داده، شرایط کنونی را بوجود آورده است. در مورد جمعیت‌های انسانی نسبتا متراکم که کالاهای ضروری جهت ادامه حیات در دسترسشان نیست، نوعی تقسیم‌اثر طی کار و یک دستگاه تولیدی بسیار متمرکز، مطلقا ضروری است.

روزگاران خوش گذشته که افراد یا گروه‌های نسبتاً کوچک انسانی می‌توانستند کاملاً خودکفا باشند برای ابدسپری شده است و اگر گفته شود که بشر حتی امروز یک اجتماع مبتنی بر تولید و مصرف در مقیاس کره زمین را تشکیل می‌دهد، چیزی جز یک مبالغه گوی سطحی نیست.

من حالا به نقطه‌ای رسیده‌ام که می‌توانم بطور خلاصه بگویم که از نظر من، جوهر بحران زمانه ما چیست؟ این بحران به رابطه بین فرد و جامعه برمی‌گردد، فرد بیش از هر زمان دیگر به وابستگی خود به جامعه آگاه است اما به این وابستگی بعنوان یک کیفیت مثبت، یک پیوند ارگانیک و یک نیروی حفاظت‌کننده نمی‌نگرد بلکه بیشتر آنرا بمثابه تهدیدی علیه حقوق طبیعی خود و حتی موجودیت اقتصادی خویش بشمار می‌آورد. علاوه بر این، جایگاه فرد در جامعه بنحویست که انگیزه‌های خود خواهانه ترکیب وجودی او دائماً تشدید می‌شوند و در همان حال انگیزه‌های اجتماعی و که برحسب طبیعت ضعیف‌ترند هرچه بیشتر به انحطاط می‌گیرند. همه انسان‌ها، هر جایگاهی که در جامعه داشته باشند، دچار پروسه انحطاط هستند. آنها که نا آگاهانه اسیر خودخواهی خویش می‌باشند، احساس عدم امنیت، تنهایی و محرومیت از لذت‌های ساده و بی‌تکلیف زندگی می‌کنند. انسان فقط از طریق وفاداری به جامعه می‌تواند برای زندگی خود، هرچند کوتاه و پرخطر باشد، معنایی بیابد.

هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، همان‌طور که امروز وجود دارد، به نظر من، سرچشمه این شرّاست. ما پیش چشم خود، مجتمع عظیم تولیدکنندگانی رامی‌بینیم که اعضای آن بی‌وقفه در تلاشند تا دیگری را از شمره کارجمعی محروم سازند، نه با زور، بلکه از طریق اطاعت وفادارانه از مقرراتی که قانوناً وضع شده است. در همین زمینه، درک این نکته اهمیت دارد که ممکن است ابزار تولید - یعنی کل ظرفیت تولیدی که برای تولید کالاها می‌صرفد و همچنین کالا - های سرمایه‌ای مورد نیاز است - در مالکیت خصوصی افراد باشد که در اکثر موارد چنین است.

برای بیان ساده‌تر مطلب، من در بحث زیر، کلیه کسانی را که در مالکیت ابزار تولید سهم نیستند "کارگر" می‌نامم، هرچند این تعبیر با مفهوم رایج این اصطلاح تطابق کامل نداشته باشد. صاحب ابزار تولید در موقعیتی است که نیروی کار کارگر را می‌خرد. با استفاده از ابزار تولید، کارگر کالای جدیدی تولید می‌کند که به مالکیت سرمایه‌دار در می‌آید. نکته اصلی در این فرآیند عبارتست از رابطه بین آنچه که کارگر تولید می‌کند و آنچه که به او پرداخت می‌شود که هر دو بعنوان ارزش‌های واقعی تلقی می‌گردند. تا آن درجه که قرارداد کار، "آزاد"

است، آنچه کارگر دریافت می‌کند نه توسط ارزش واقعی کالائی که تولید کرده بلکه توسط حداقل نیاز او و احتیاج سرمایه‌داران به نیروی کار در رابطه با تعداد کارگرانی که برای بدست آوردن کار با یکدیگر رقابت دارند تعیین می‌شود. فهم این نکته مهم است که حتی در ثنوری، پرداخت (مزد) کارگر توسط ارزش محصول او تعیین نمی‌گردد.

سرمایه خصوصی به تمرکز در چند دست معدود گرایش دارد، هم بخاطر اینکه بین سرمایه‌داران رقابت وجود دارد و هم بخاطر اینکه توسعه تکنولوژی و تقسیم فزاینده کار، ایجاد واحدهای بزرگتر تولید را بضرر واحدهای کوچکتر دامن می‌زند. نتیجه این توسعه، اولیگارش‌ی سرمایه خصوصی است که نیروی غول‌آسای آن حتی در جامعه‌ای که بلحاظ سیاسی بنحوی دمکراتیک سازمان یافته باشد، بدرستی قابل کنترل نیست. این حقیقتی است زیرا اعضای مجالس قانون‌گذاری توسط احزاب سیاسی برگزیده می‌شوند که وسیعاً توسط سرمایه‌داران خصوصی تامین مالی می‌شوند یا بنحوی دیگر تحت نفوذ آنها قرار دارند. این سرمایه‌داران، در واقع، رای دهندگان را از امر قانونگذاری، جداً، مانع می‌شوند و نتیجه این می‌شود که نمایندگان مردم واقعا از منافع ائتشار فرودست جامعه به حد کافی حمایت نمی‌کنند. علاوه بر این، در شرایط کنونی، سرمایه‌داران خصوصی، بنحوی گریزناپذیر، منابع اطلاعاتی (یعنی مطبوعات، رادیو و تعلیم و تربیت) را بطور مستقیم یا غیر مستقیم تحت کنترل دارند. بدین ترتیب، بی‌نهایت دشوار و حقیقتاً در اغلب موارد محال است که یک فرد شهروند به نتایجی واقعی دست یابد و از حقوق سیاسی خود بهره‌برداری هوشمندانه‌ای بکند.

بنابراین، شرایطی که بریک سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، حاکم است، با دو اصل عمده زیر مشخص می‌گردد: اولاً ابزار تولید (سرمایه) در تملک خصوصی است و برحسب میل دارندگان سرمایه بکار گرفته می‌شود. ثانیاً قرارداد کار آزاد است. البته چنین جامعه سرمایه‌داری خالص، بدین معنی وجود ندارد. بخصوص باید خاطر نشان کرد که کارگران از طریق مبارزات سیاسی طولانی‌وپر رنج خویش موفق شده‌اند به نوع بهتری از "قرارداد آزادانه کار"، در مورد بخش‌های معینی از کارگران، دست یابند. ولی رویهمرفته اقتصاد امروزیین فرق چندانی با سرمایه‌داری "خالص" ندارد.

تولید برای سود انجام می‌گیرد نه مصرف. هیچ تضمینی وجود ندارد که کلیه کسانی که می‌توانند و می‌خواهند کارکنند همواره کار پیدا کنند و تقریباً همیشه "ارتشی از بیکاران" وجود دارد. کارگر دائماً در هراس است که مبادا کارش را از دست بدهد. (از طرف دیگر) به این دلیل که بیکاران و کارگرانی که مزد اندک

دریافت می‌دارند، مایه سودآوری بازاریابی هستند، تولید کالاهای مصرفی محدود می‌شود و دشواری بزرگی را بدنبال می‌آورد. رشد تکنولوژیک بیش از آنکه بار سنگین کار را بر دوش همگان سبکتر کند غالباً بیکاری بیشتر را موجب می‌شود. انگیزه سودجویی همراه با رقابت بین سرمایه‌داران، مسوول آشفته‌گی در انباشت و بهره‌بر-داری از سرمایه است که منجر به رکودهای فزاینده و شدید می‌گردد. رقابت نا-محدود به تلف شدن گسترده نیروی کار و به فلج شدن وجدان اجتماعی افراد-که قبلاً خاطر نشان کردم- می‌انجامد.

این فلج کردن افراد، بنظر من، بدترین بلای سرمایه‌داری است. تمام سیستم تعلیم و تربیت ما به این بلا گرفتار است. یک گرایش رقابت‌آمیز افراطی در مغز دانش آموز تثبیت می‌گردد و به او آموزش داده می‌شود که موفقیتی را که بدست آورده بعنوان یک تدارک جهت شغل آینده خویش مورد پرستش قسرا-ر دهد.

من معتقدم که تنها یک راه برای از بین بردن همه این بلاها وجود دارد که عبارتست از برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی که با یک سیستم تعلیم و تربیت که هدف‌های اجتماعی را دنبال کند همراه باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید در تملک خود جامعه است و با روش برنامه‌ریزی شده مورد استفاده قرار می‌گیرد. اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ای که تولید را با نیازهای جامعه منطبق می‌کند، کار را بین کسانی که می‌توانند کارکنند توزیع می‌کند و یک زندگانی مکی برای هر مردوزن و بچه تضمین می‌نماید. تعلیم و تربیت فرد، علاوه بر رشد استعداد-های ذاتی او، کوششی است برای رشد احساس مسؤولیت او در قبال هموعانش نه آنطور که در جامعه امروزی ما وجود دارد: لاف زدن به قدرت و موفقیت. با وجود این، لازم به یادآوری است که یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده هنوز سوسیالیسم نیست. چنین اقتصادی ممکن است با برده کردن کامل فرد همراه باشد. برای نیل به سوسیالیسم باید برخی مسائل اجتماعی-سیاسی بی‌نهایت دشوار را حل کرد: با توجه به تمرکز مؤثر نیروی سیاسی و اقتصادی، چگونه می‌توان کاری کرد که بوروکراسی بصورت نیروی قدر قدرت و مغرور در نیاید؟ چگونه از حقوق فرد می‌توان حمایت کرد و همراه با آن، وزنه متقابلی در برابر نیروی بوروکراسی تامین نمود؟

ترجمه ا.پ.

# برای آلتوسر

"... نکاتی که طرح کردیم، نه نتایج نظری تفکسر آلتوسر است، نه از بازخوانی ویژه او از مارکس ناشی می‌شود و نه به تزه‌های فلسفی و پیشنهادی او مربوط می‌گردد. برخی از این نکات حتی، از نظرات او بالنسبه دور محسوب می‌شوند. آنچه به آلتوسر مدیونیم، در عرصه عاطفی، نوعی رهایی نظری، تمایل به نوشتن آنچه می‌خواهیم، پایان خودسانسوری، حق اشتباه کردن، راحت و آزاد بودن... پایان بحثهای دوگانه و برجسب‌های سنتی است. مجموعاً به آلتوسر پراتیک نویینی از بحث کمونیستی را مدیونیم." (مقاله "هویت باز یافته" نوشته رژیین روبین گیلومون)

اکتبر ۸۰ در بعد از ظهری غمگین و بارانی، لویی آلتوسر به خاک سپرده شد. خبیر مرگ آلتوسر در مطبوعات و رسانه‌های جمعی صدای چندانی نکرد. رادیو تلویزیون فرانسه در اواخر برنامه خبری خود، تلکس تک‌خطی مرگ لویی آلتوسر، فیلسوف فرا-نسوی و از آخرین بازماندگان "مارکسیسم لنینیسم" را بصورتی گذرا ذکر کردند. از سقوط و فروپاشی دیوار برلن و اضمحلال "اردگاه" چند ماهی می‌گذرد. گفتند آلتوسر مرد. همانطور که می‌گویند مجسمه لنین از فلان میدان فلان شهر چکسلواکی، شب‌هنگام و بی‌سروصدا برگرفته شد.

مرگ آلتوسر در شرایطی پیش آمد که "کمونیسم" را پیش از او به خاک سپرده بودند. مطبوعات هم و فاداری او به مارکسیسم را بیان‌کننده‌نی، یا سماجت "استاد" می‌دانستند. لوموند در مقاله‌ای تحت عنوان "استاد شکسته شده (Maitre brisé)" از بازماندگان مارکسیسم، مثل جن و پری و از ما بهتران سخن گفت. این "آخرین فیلسوف مارکسیست" دیگر گویا صرفاً توجه باستانشناسان را برمی‌انگیزد. فیگارو و نشریات دست راستی در مورد مجرم پنهان شده توسط دستگاه دولتی چپ قلم‌فرسایی

نمودند و انتقام سال‌های ۶۰، ۷۰ را از این استادی که جوان‌های برومندشان را گمراه کرده بود می‌گرفتند! دولت میتران را مورد حمله قرار می‌دهند که چرا اورابه سزای اعمالش نرساند و دستگاه جزائی فرانسه را بخاطر دست و دلباز بودن مورد سرزنش و انتقاد قرار دادند<sup>(۱)</sup>، حتی اساتید دانشگاهی راست سربلند کردند و قتل را در ذات فلسفه مارکسیستی ردیابی کردند<sup>(۲)</sup>!

حتی حزب کمونیست فرانسه فوراً عکس‌العملی نشان نداد. ژرژ مارش (Georges Marchais دبیر کل حزب کمونیست فرانسه) در بیانیه چند خطی، محض خالسی نبودن عریضه و پس از حملات راست، از او تجلیلی آیکی به عمل آورد و حزب حتی رسماً در مراسم تدفین او شرکت نداشت.

حدود ۲۰۰ نفر در این مراسم شرکت کردند. نزدیکان، همکاران قدیم، شاگردان آلتوسر، غمگین و با احساسی از غربت به بالبیار گوش فرادادند که از روحیه سرشار از مبارزه جویی و ایمان به فعالیت تئوریک جمعی اوسخن می‌گفت: از آشبار تئوریکی که از او به جای ماند، از بیماری سختی که جان و ذهنش را خورد و از مرگی که التیام با خود داشت<sup>(۳)</sup>.

استانیسلاس بروتن، دوست قدیمی آلتوسر، از نگاه و صدای خسته او گفت، در دهسال پایان حیات او که در رنج و عزلت گذشت.

آلتوسر بی‌سروصدا رفت؛ این عزلت و تنهایی او که چیزی از واقعیت معاصر ما با خود دارد، بار سنگینی از غم بردوش کسانی گذاشت که او عمیقاً در شکلگیری آنان سهمیم بود. درست‌تر از اروپا، و تا خیلی دورتر، از آمریکای لاتین تا آسیا دو نسل از مبارزین چپ، به یاد او در اندوهی مشترک فرورفتند.

\* \* \*

### بحران هویت

اگر حزب کمونیست فرانسه و احزاب برادر دیروز، در مرگ آلتوسر عکس‌العملی جدی نداشتند، از آن جهت بود که آنان بهتر از هر کس می‌دانستند که آلتوسر از پیشروان حرکتی انتقادی بود که چند سال پس از کنگره ۲۰ و گزارش محرمانه خروشچف، علیه رویزیونیسم احزاب سنتی چپ در اروپا پا گرفت.

راست او را بخاطر چپ بودن زیر حمله قرار می‌داد و چپ، این استاد فلسفه را که در کار حزب دخالت می‌کند سرزنش مینمود. موقعیت ویژه آلتوسر و جریان یاطیفی که تحت تاثیر کارهای او شکل گرفت، از همین برخوردار ویژه به احزاب و در نتیجه سیاست ریشه می‌گرفت.



آلتوسر که از همان زمان جنگ به حزب کمونیست پیوسته بود، علیرغم انتقاد-های شدید از حزب و رهبری آن، هرگز از حزب جدا نشد چراکه اساسا او پیوستگی خود به حزب را از درجه ارتباط با جنبش کارگری دروسیع‌ترین بیان آن می‌دید. این تعلق هرگز مانع شدیدترین پلمیک‌ها با خط رهبری نگشت، تا جایی که عملا رهبری او و هم‌فکران او را از حزب طرد می‌کرد.

آلتوسر بنیانگذار خط سیاسی نوینی نبود. تئوری‌های مثبت تفکر آلتوسر را البته می‌توان برشمرد. این ترها کاملا شناخته شده هستند اما آیا می‌توان ویژگی نظرات و نفوذ آنها را، در این مواضع مثبت یافت؟ خیر.

تزه‌های فلسفی او، اساسا در پروژه‌ای ابتدائی که دهسالی تعقیب شد بیان شده‌اند، اما باز ویژگی آلتوسر و نفوذ اندیشه او را توضیح نمی‌دهند.

آلتوسر، براساس همان مواضع سیاسی - که از سال ۶۰ - در مورد مارکس جوان (مجله اندیشه، La Pensée) و سپس "خواندن کاپیتال" و در "برای مارکس" (۱۹۶۵) ارائه داد، البته می‌توانست بنیانگذار جریان سیاسی مستقلی باشد جریان "چپ پرولتری" (Gauche proléta.) که در جنبش "مه ۶۸" در فرانسه پا گرفت، تا حدود زیادی تحت نفوذ این مواضع مارکسیست - لنینیستی بود. اما برای آلتوسر توقف نمودن درهمین درجه از نقد، و استخراج مواضع سیاسی از آن هنوز به وضوح ناکافی بود. چراکه از نظر آلتوسر هنوز مساله هویت چپ حل نشده باقی مانده بود.

همین مساله مرکزی، نگرش ویژه آلتوسر را می‌سازد. آلتوسر حیات نوینی به مارکسیسم بخشید. دید انتقادی او از همان آغاز، یعنی در مقدمه "برای مارکس" به نام "امروز" Aujourd'hui، اعتقاد به بحران جنبش کمونیستی به مفهوم معاصر و امروزی آن (ونه به مفهوم رایج انشعاب چین-شوروی) به مثابه یک بحران هویت بارز بود. بحرانی که پاسخ آن در عرصه فلسفه مارکسیستی نهفته است. به این ترتیب عملا آلتوسر در همان سال ۶۵، از دوطیف نظری چپ متمایز می‌گردد. ابتدا، البته از خط چپ سنتی حاکم بر احزاب رویونیستی (و یا اروتومونیست‌های بعدی)، دستگاه حزب کمونیست فرانسه و احزاب برادر و بعد از جریانی که بر مبنای همین اصول انتقادی و با الهام گرفتن از انقلاب چین و مائوتسه دون طیف نظری دیگری را بوجود آوردند که بخصوص در سال‌های پس از ۶۸ اوج خود را یافت.

ویژگی درک آلتوسر در همین بی‌پاسخی (۴) برای معضلاتی بود که می‌شمرد. معضلا-تسی که گره‌های جنبش مارکسیستی را تشکیل می‌دهند که باید با کار تئوریک فلسفی آنها را گشود. او در این شرایط هویت نوینی تدوین نکرد بلکه جستجوی این هویت را هدف قرارداد. به دگماتیسم حاکم حمله برد و ضرورت اندیشه تئوریک مستقل، نقد مستقل را برای نسلی از کمونیست‌ها مطرح نمود.

"مروز" مقدمه "برای مارکس" (۱۹۶۵) درکنار نقد اومانسیم بورژوازی و دیا - لکتیک هگلی و غیر از آن، بیان تاریخی نسلی از روشنفکران فرانسه است که بسا پیشینه جبهه توده‌ای Front Populaire، جنگ اسپانیا، جنبش مقاومت و بر زمینه فقر تئوریک عظیم سنتی حاکم بر فلسفه درفرانسه و دکماتیسیم حاکم بین‌المللی، با واقعیت‌های مبارزه طبقاتی، درعرضه ملی و بین‌المللی روبرو هستند.

"... جستجوی اندیشه فلسفی مارکس به مثابه ضرورت خروج از بن - بست تئوریکی که تاریخ مارادرا آن انداخته بود...". (برای مارکس مقدمه، ص ۱۱)

این مقدمه که به مونولوگی بلند می‌ماند، بیان روشنفکران کمونیستی است که آشکارا در بن‌بست سیاسی و فلسفی قرار می‌گیرند. بن‌بستی که علیرغم نموده‌های سیا - سیاسی، مضمونی عمیقاً فلسفی را داراست. بن‌بستی که به لحاظ مضمون اصلی خویش همان مضمون کاملاً معاصر بحران هویت چپ را طرح می‌کند.

\* \* \*

### آلتوسر جوان: "از مارکس جوان" تا "خواندن کاپیتال"

پروژه برخورد به مضمون این بحران در همان "برای مارکس" و حتی تلویحاً در "درمورد مارکس جوان" مستتر بود. گرایش اومانسیم سوسیالیستی، به عنوان یکی از نتایج نقد توتالیتاریسم ویس از گزارش محرمانه، در تثبیت شعارهای آزادی فردی، همه چیز در خدمت انسان، قانونیت سوسیالیستی در شوروی و احزاب کمونیست به شدت رواج یافت. در جریان نقد گرایش اومانیستی<sup>(۵)</sup> که در حزب کمونیست فرانسه، توسط روزه گارودی Roger Garaudy مطرح شد، آلتوسر به نقد فلسفی-سیاسی آن پرداخت. در مبارزه درون حزبی، نظرات آلتوسر مورد انتقاد شدید قرار گرفت و او را در اپوزیسیون حزب قرارداد.

زمینه و فرانس تئوریک گرایش اومانسیم نظری، به مارکس، بخصوص در دست - نوشته‌های ۴۴ فلسفی-اقتصادی بازمی‌گشت. آلتوسر با استفاده از سنت شناخت‌شناسانه (اپیستمولوژیک) مترقی در فرانسه که عمدتاً تحت تاثیر نظرات باشلار Bachelard بود، بخصوص با سودجستن از مفهوم گسست اپیستمولوژیک (coupure/ rupture) و بسا انطباق آن با تاریخ تکامل نظری مارکس، نشان می‌داد که خود مارکس نیز ازدیالکتیک رشد نظری معاف نیست؛ که نظرات مارکس هم الزاماً خود بر زمینه تئوریک شکل گرفته و رشد یافته است و بهمین خاطر الزاماً تاریخ رشدی ویژه دارد. مارکسیسم به مثابه اندیشه‌ای مستقل دفعتاً برا و نازل نگشته، از جایگاهی فلسفی - تئوریک آغاز

نموده و در پیروسی‌های تمایلی tendentiel اندیشه‌ای نوین، در گسست با تفکر ماقبل خود، تولد یافته است.

به این ترتیب، دستنوشته‌های ۴۴ هنوز به افق اندیشه ماقبل مارکسیستی - (فیخته‌ای - فوئرباخی) تعلق دارد. این دوره را که آلتوسر مشخصاً از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴ تعریف نموده و "آثار جوانی" می‌نامد خودسیر تحولی مشخص دارد: تا سال ۴۲ دوره مقالات Gazette Rhénane روزنامه‌رسانی که دوره راسیونالیسم - لیبرال تفکراوست و دوره راسیونالیسم - اشتراکی از ۴۲ تا ۴۵:

"پروبلما تیک<sup>(۶)</sup> دوره اول از نوع کانتی - فیخته‌ای است و متون دوره دوم بالعکس به پروبلما تیک مردم شناسانه فوئرباخی نزدیک است"<sup>(۷)</sup>. هگلیم مارکس از نظر آلتوسر اسطوره‌ای بیش نیست و فقط یک اثر، آنهم دستنوشته‌های ۴۴، نفوذ هگل از طریق نقد مفهوم دیالکتیک (تضاد معروف Renversement واژگونی) مشهود است. گذشته از این اثر مقولات و مفاهیم رایج در مارکس تا سال ۴۵، ابتدا کانتی-فیخته‌ای و سپس فوئرباخی بوده است. گرایش راسیونالیستی - لیبرالی دوران اول، بخصوص در نوشته‌های مارکس در روزنامه Gazette Rhénane برجسته است.

در مبارزه علیه سرکوب دولت پروس، مبارزه علیه قوانین فئودالی - یا سانسور مطبوعات، مارکس بر فلسفه انسان اتکا دارد. جوهر انسانی که آزادی و عقل است در نهاد او، او را به مبارزه می‌کشد:

"آزادی آن چنان جوهر انسانی را تشکیل میدهد که حتی دشمنانش با مبارزه با آن، در واقعیت به آن تحقق می‌بخشند." (مارکس: نامه به روگه، سپتامبر ۱۸۴۳)

فلسفه به دولت به مثابه سازمان بزرگی که در آن آزادی حقوقی، اخلاقی و سیاسی باید تحقق یابند می‌نگرد؛ جایی که هر شهروند با پذیرش و اجراء قوانین دولت، قوانین طبیعی خرد خویش، خرد انسان را می‌پذیرد". وظیفه فلسفه در این درک چنین است: "فلسفه می‌خواهد که دولت، دولت طبیعت انسانی باشد". (شماره ۱۷۹ از روزنامه رسانی (به نقل از مارکسیسم و اومانیسم آلتوسر ص ۲۳۰ برای مارکس).

این درک در برخورد به دولت از او می‌خواهد که جوهر خویش را به رسمیت بشناسد و با تغییر خویش به خرد، به آزادی انسان‌ها بدل شود. مبارزه سیاسی، انتقاد از دولت در این جهت است. انتقادی که الزاماً بر مطبوعات آزاد تکیه دارد. این پراتیک سیاسی که به نقد تئوریک عمومی از طریق مطبوعات بسنده می‌کند، مبارزه

سیاسی و ژورنالیسم را مترادف فهم می‌داند و مبارزه برای مطبوعات آزاد هدف آن است.<sup>(۸)</sup>

گرایش اومانیسیم اشتراکی دوره دوم (۴۵-۴۲) مستقیماً تحت تاثیر فوئرباخ قرار دارد. این گرایش بخصوص از آن جهت پیش می‌آید که مبارزه عقلایی-لیبرالی دوران اول، بی‌شماری خود را در عرصه عملی آشکار می‌سازد. با به قدرت رسیدن فردریک گیوم چهارم، دولت پروس هیچ رفومی در خود نمی‌دهد. قولها و وعده‌های لیبرالی عملی نمی‌شوند. مارکس به تضاد میان تعریف تئوریک دولت و واقعیت عینی آن انگشت می‌گذارد: تضاد میان "جوهر دولت" و وجود عینی آن. در اینجا است که نقش فوئرباخ برجسته می‌گردد. او با طرح مفهوم از خود بیگانگی خرد، این تضاد را تئوریزه می‌کند. تاریخ، از خود بیگانگی جوهر انسانی است. انسان بدون آنکه آگاه باشد، در تولیدات از خود بیگانه شده (سلب شده) خود مثل کالا، دولت، مذهب، جوهر خویش را محقق می‌سازد. در پایان تاریخ، این انسان باید خود را بدست آورد. جوهر خویش را که در مالکیت، مذهب و دولت، از خود بیگانه گردیده باز یابد تا انسان کامل، انسان حقیقی گردد. "رادیکال بودن یعنی دست به ریشه بردن، برای انسان ریشه خود انسان است". (مارکس، ۱۸۴۳)

در اینجا نیز در پروبلما تیکی اومانستی قرار داریم. اما مفهوم انسان صرفاً آزادی انسانی و خرد انسانی نیست. "این انسان، آزادی و خرد است چرا که قبل از هر چیز "جمعی" (communautaire) است". موجودی که به لحاظ تئوریک (علوم) و پراتیک (سیاست) در مناسبات انسانی جهان شمول، چه با دیگر انسان‌ها، چه با اشیاء-اش (طبیعت بیرونی، انسانی شده توسط کار) محقق می‌گردد.

از این درک ویژه، شکل نوینی از پراتیک سیاسی استخراج می‌گردد. دیالوگ با دولت برای باز یابی خرد خویش، از طریق انتقاد و مطبوعات جای خویش را به باز-پس‌گیری جوهر خویش از دولت می‌سپارد. اگر دولت، مثل مذهب، مفهوم از خود بیگانه‌نگی انسان است، انقلاب هم سیاسی است و هم انسانی.

"این انقلاب عملی، حاصل عملکرد مشترک فلسفه و پرولتاریاست، از آنجا که در فلسفه انسان به لحاظ تئوریک تأیید و در پرولتاریا به لحاظ پراتیک نفی می‌گردد. تداخل فلسفه در پرولتاریا، شورش آگاهانه تأیید است علیه نفی، شورش انسان علیه شرایط غیر انسانی‌اش. به این ترتیب پرولتاریا، نفی خویش را نفی کرده و خود را در کمون-نیم باز پس می‌گیرد. انقلاب پراتیک منطق درونی از خود بیگانگی است: لحظه‌ای است که نقد، که تا این هنگام خلع سلاح شده بوده است، سلاح خود را در پرولتاریا باز می‌یابد". (نقل از مارکسیسم و

اومانسیم، ص ۲۳۳، "برای مارکس")

طرح نفوذ فوئرباخ بر مارکس جوان، بخصوص برای آلتوسر از آن جهت طبیعی است که آلتوسر همزمان با اثری در مورد مونتسکیو Montesquieu در سیاست (کتاب مونتسکیو، سیاست و تاریخ، PUF, 1959) دست به تحقیق، بررسی و ترجمه آثاری از فوئرباخ می‌زند. جالب توجه است که بخصوص آلتوسر در همان دوره اول، سال‌های ۶۰-۵۹، تفکر فوئرباخ را نیز مورد نقدی دقیق قرار داده و در تأیید نظرات آگوست-کورنو Auguste Cornu<sup>(۹)</sup> نشان می‌دهد که فوئرباخ نیز خود، رشد و تکوین تئور-یکی تکاملی دارد و آثار ترجمه شده توسط آلتوسر و منتشر شده تحت عنوان "مانیفست های فلسفی فوئرباخ"<sup>(۱۰)</sup> PUF, 1960، به "دوران انقلابی" تفکر او بازمی‌گردد که انگلس به عنوان "رودی آتشین" از آن نام می‌برد.

آثاری از مارکس که تحت تاثیر این گرایش نوشته شده‌اند، از نظر آلتوسر اینها هستند: نقد فلسفه دولت هگل (۱۸۴۳). مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل (۱۸۴۳) دستنوشته‌های ۴۴ و خانواده مقدس (۱۸۴۴).

آنچه اهمیت دارد فهم این نکته است که این نقد تفکر هگلی، در جوهر خود "تکرار، شرح، رشد و گسترش" نقد فوئرباخ بر هگل است. این پروسه نقد بر اساس مرکز قرار گرفتن پروبلما تیک مردم شناسانه از خودبیگانگی است. پروبلما تیکی که اساسا متعلق به درک فوئرباخ بوده و از سال ۴۵، در "تزهایی بر فوئرباخ" و ایدئو-لوژی آلمانی" جای خود را به نقدی می‌دهد که در واقع می‌توان آغاز تفکر فلسفی مستقل مارکس محسوب داشت. تا این لحظه به لحاظ فلسفی نقد مارکس نه نقدی مارکسیستی بلکه اساسا نقدی فوئرباخی بر هگل است، هرچند که زمینه‌های ای-گست مثل یک انباشت درگرایش فوئرباخی مارکس آشکار است.

دوران گسست ۱۸۴۵ - جهش تئوریک کیفی. گسست اپیستمولوژیک مارکس از فوئرباخ و رابطه انتقادی فوئرباخ-هگل، بهترین بیان خود را در ایدئولوژی آلمانی می‌یابد. بیانی ناتمام که بقول انگلس "به انتقاد چونده موش‌ها سپرده می‌شود". تزهایی بر فوئرباخ که بقول آلتوسر "جرقه‌هایی از نور" با خود دارد بطور رمزآمیزی نقد فوئرباخ را آشکار می‌کند.

مثل هر پروسه‌ای که عناصر گذشته و آینده را با خود حمل میکند، "ایدئولوژی آلمانی" پروبلما تیک اومانیستی-مردم‌شناسانه فوئرباخی را در کنار همه انواع و اقسام نئوهگلی به نقد می‌کشد، اما نقدی که هنوز نمی‌داند به چه منجر خواهد گشت. مقولات گذشته مورد استفاده قرار می‌گیرند اما نه در مکان و نه با مضمون و مفهوم گذشته. آلتوسر برای نشان دادن این جابجایی مرکز و ثقل تئوریک، از مفاهیمی سود می‌جوید که از همین زمان، رفته‌رفته اتهام استروکتورالیسم آینده را زمینه‌چینی

می‌کند (۱۱):

استفاده فراوان از استعاره‌های (Métaphores) مکانی: پروبلما تیک، فرماسیون (شکل‌بندی)، استروکتور (ساخت). گسست/برش ( Coupe / Rupture ) کارکرد (fonction) برای تعریف کردن و نشان دادن یک سیستم نظری. مفاهیمی مانند "زخودبیگانگی"، انسان، سوژه، ایدئولوژی، کار از خود بیگانگی شده... کاملاً محتوی عوض کرده و کارکرد و برد نوینی می‌یابند. آلتوسر نشان می‌دهد که مهمتر از مواضع آشکار مارکس در برخورد به جریان‌ها و متفکرین فلسفه (مقایسه کنید برخورد مارکس به فوئرباخ را در دو اثر دستنوشته‌های ۴۴ (تجلیل) و ایدئولوژی آلمانی یا تنه‌هایی بر فوئرباخ (نقد). و یا برخورد مارکس به پسرودن (Proudhon)، خانواده مقدس ۴۴ (تجلیل) و فقر فلسفه ۴۷ (نقد شدید)) که وجود چنین گسستی را آشکار می‌کند، دستگاه نظری حامل این مواضع است که الزاماً تغییر کرده و گسست نظری در همه عرصه‌های سیاسی و فلسفی در آن آشکار است.

این تکامل نظری در عرصه پراتیک حیات سیاسی مارکس نیز کاملاً مشهود است. مارکس که رئیس تحریریه روزنامه بورژوا لیبرالی‌رئانی بود از سال ۴۱ و به فاصله کوتاهی رشد سیاسی عجیبی یافت. او درعین آنکه در عرصه فلسفه از نئوهگلیسم کانتی-فیخته‌ای به اومانیزم تئوریک فوئرباخ و در آخر به ماتریالیسم انقلابی رسید به لحاظ سیاسی نیز از روزنامه‌رئانی جدا شده و با گذار از دوره کمونیزم خورده-بورژوازی (۴۳-۴۴) به کمونیزم پرولتری (۴۵-۴۴) رسید که برجسته‌ترین بیان خود را در مانیفست (۴۷) یافت.

دوران تکوین ۱۸۴۵-۱۸۵۷ (مانیفست، فقر فلسفه، مزد بها سود...) و بالاخره دوران پختگی ۱۸۵۷-۱۸۸۳ یعنی از اولین تلاش‌های نگارش کاپیتال که به همان حدود ۵۷-۵۵ باز می‌گردد تا "یادداشت‌هایی بر واگنر" (۱۸۸۱). البته در کل این پروسه، بی‌تردید لحظه گسست حائز اهمیت است و بهترین برد تئوریک را داراست. این لحظه است که اساساً تحولی مهم در تفکر مارکس پیدا شده که موجب طرح نقدی نوین - نوین به نسبت کلیه پروبلما تیک‌های موجود - ارائه می‌گردد.

اما این پروبلما تیک نوین نیز بلافاصله عملکردی سیستماتیک و مثبت ندارد. از گسترش تفکر فوئرباخ در برخورد به مضامین اقتصادی - در دستنوشته‌های ۴۴ تا ارائه نقد اقتصاد سیاسی (کاپیتال)، مارکس پروسه‌ای ۱۰ ساله از تدوین و تکوین را می‌گذراند.

از ۱۸۴۵ رفته رفته زمینه‌های علمی نوین توسط مارکس ریخته می‌شود. مفاهیمی شبیه انسان<sup>(۱۲)</sup> (به مفهوم سوژه انتزاعی شده تاریخ)، آگاهی، ایدئولوژی، از خود-

بیگانگی... جای خود را به مفاهیمی مثل مناسبات اجتماعی، مناسبات تولید، نیرو-های مولده، زیربنا، روبنا... می‌دهد. تاریخ بمثابه علمی نوین، علم شناخت شرایط، اشکال و نتایج مبارزه طبقاتی، درماتریالیسم تاریخی تدوین می‌یابد. از نظر آلتوسر همزمان با بنیانگذاری تاریخ بمثابه علمی نوین، مارکس فلسفه نوینی را نیز پایه گذاری می‌کند (ماتریالیسم دیالکتیک) اما آنچنان این دو گسست، علمی و فلسفی، با یکدیگر عجین هستند که در آغاز و در لحظه گسست، عملاً جدایی‌ناپذیر جلوه می‌کنند. آلتوسر "ایدئولوژی آلمانی" را حامل این پیوند جنینی می‌داند، پیوندی که از نظر او تاریخ فلسفه مارکسیستی را به خود آغشته می‌کند.

پروژه فلسفی آلتوسر نیز که سراسر آثار او را فرامی‌گیرد، از همین درک نتیجه می‌گردد. جدا کردن مضامین این دو "علم" یعنی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک. این درک در همه عرصه‌های کار تحقیقی آلتوسر عمیقاً پیدا است چه در تعریف او از فلسفه و چه در تلاش تدوین مستقل فلسفه مارکسیستی.

بر اساس چنین درکی است که او تاسف می‌خورد که چرا آنچه را که فلسفه هگل فی‌المثل در "فنونولوژی" تدوین کرده است، یا آنچه "اصول فلسفه آینده" فوئرباخ در خود دارد، برای فلسفه مارکسیستی موجود نیست<sup>(۱۳)</sup>. چند خطی از مارکس در مکاتباتش و همینطور اظهار نظر لنین در امپریوکریتیسیسم (تز"سنگ بنا") نیز در تأیید این نظر جلوه می‌کند. آری، چرا مارکس و انگلس، اصول فلسفی خویش را، در اثری که مستقلاً به همین موضوع بپردازد ارائه نکرده‌اند. چرا هیچ اثر فلسفی اثباتی و مستقلی توسط مارکس و انگلس نوشته نشده است. "ایدئولوژی آلمانی" به "انتقاد جونده موشها" سپرده می‌شود و اساساً اثری جدلی و پلمیک است. فقر فلسفه هم همینطور و کاپیتال انطباق چنین فلسفه‌ای است در عرصه اقتصاد سرمایه‌داری. این خلاء فلسفی را چگونه باید توضیح داد؟

از نظر آلتوسر، این فلسفه تدوین نشده، در آثار مارکس بخصوص در کاپیتال جاری است. نه تنها در آثار مارکس و انگلس و لنین، بلکه در فعالیت تئوریک سیاسی جنبش کمونیستی، در جنبش‌های کارگری و آزادیبخش.

این پروژه فلسفی برای آلتوسر در حد کلمات قمار باقی نمی‌ماند. او فعالانه در تلاش واقعیت بخشیدن به آن است. از این دوره فعالیت "آلتوسر جوان" که عملاً سال‌های ۶۰ را فرا می‌گیرد، آثار با ارزشی سراغ داریم: در مورد مارکس جوان ۶۰، تضاد و تعیین ۶۲ (Contraduction et surdétermination) در مورد دیالکتیک ماتریالیستی (آوریل - مه ۱۹۶۳) مارکسیسم و اومانیزم ۱۹۶۵، "خواندن کاپیتال" ۶۵، "فلسفه و فلسفه خود به خودی دانشوران"، اکتبر - نوامبر ۶۷.

در تمام این آثار آلتوسر با شکافتن دوره گسست مارکس، بخصوص ایدئولوژی

آلمانی، در تلاش مشخص نمودن مفهوم گسست اپیستمولوژیک فلسفی و علمی است. او درکنار نوید دادن ظهور "قاره تاریخ"، برای شناخت بشری، بویژه تحت تاثیر مفهوم منفی "ایدئولوژی" (رایج در ایدئولوژی آلمانی) چه برای تاریخ و چه برای فلسفه، عصر جدیدی از شناخت را تعریف می‌کند، دورانی که با مارکس آغاز گشته است و برای اولین بار، تاریخ و فلسفه به مثابه علم از ماقبل تاریخ (préhistoire) خود-فلسفه تاریخ و ایدئولوژی فلسفی - خارج شده و هویتی علمی می‌یابند.

آلتوسر به این شکل فلسفه را به مثابه تئوری، از ایدئولوژی جدا کرده و با دقتی علمی به بررسی فلسفی دست می‌زند. (بقول جان لویس: " آلتوسر با دقتی افراطی استدلال می‌کند"). تئوری (باحروف درشت) پراتیک شناخت تئوریک را درهمه عرصه‌ها شامل می‌گردد: فرمول معروف: "فلسفه تئوری پراتیک تئوریک است" به همین دوره بازمی‌گردد.

این درک البته از آن جهت که فلسفه را از هیات یک ایدئولوژی، ناروشن، مبهم و غیر مولد، خارج می‌کند و به آن، دقت و ضرورت یک علم را می‌دهد بسیار با ارزش بوده و اساسا موجی از بازگشت به متون برای فهم دقیق فلسفه مارکسیستی را سبب می‌گردد.

تحقیر چند ده ساله احزاب کمونیست نسبت به تئوری و بویژه فلسفه را (که صرفا به ضامن و توجیه کننده تاکتیک‌های سیاسی احزاب تبدیل شده بود) کنار می‌گذارد و پس از ده‌ها سال رکود و جمود، ضرورت حیاتی تدوین فلسفه مارکسیستی را مطرح می‌کند. اما درعین حال تعریفی از فلسفه ارائه می‌دهد که با تعاریف پوزیتیویستی آن فاصله‌ای ندارد.

فلسفه همان علم اصول شناخت تلقی می‌گردد. علمی مثبت که موضوع خویشش (شناخت بشری) و تاریخ خویش (به موازات تاریخ علوم) را داراست این همان علم - العلوم عهد دقیانوسی است که فلسفه کلاسیک همواره در تلاش تدوین و بازتدوین آن بوده است. در این دوره است که می‌بینیم نفوذ اپیستمولوژی فرانسه - با سنت قوی و پایداری که به باشلار، فوکو، و کانگیلهم<sup>(۱۴)</sup> باز می‌گردد عملا به صحنه مارکسیسم وارد می‌شود. استعاره (متافور) های مکانی، پروبلما تیک‌ها، عملکرد مرکز و پیرامون، کارکرد، ساخت... پروبلما تیک‌های فلسفی سیستم‌ها، دستگاه مقوله‌ای را می‌سازند که آلتوسر عملا در جستجوی تدوین کردن آن است. این دستگاه بسیار شبیه به دیدی استروکتورا-لیستی - راسیونالیستی است، گرایشی که خود را نوعی اپیستمولوژی مارکسیستی تلقی می‌کند. (به همین دلیل است که از همین زمان بسیاری از متفکرین علوم انسانی، آلتوسر را از بنیانگذاران استروکتورالیسم می‌دانند. جایگاه و اعتباری که آلتوسر به عنوان یک کمونیست اتهام تلقی می‌کند.)



## لنین و فلسفه (۱۹۶۸)

جذابیت و گیرایی لنینیسم در عرصه فلسفه برای آلتوسر از همین رابطه نویسنده فلسفه-پراتیک ناشی می‌گردد. آلتوسر بی‌تردید تنها فیلسوف فرانسوی خواهد بود (۱۸) که در مجامع و محافل دانشمندان و آکادمیسین‌های رسمی، از فیلسوفی به نام لنین دفاع می‌کند. از خنده صریح و از ته دل او کنار صیادان کاپری می‌گوید و از دستاورد های لنین در عرصه فلسفه.

او به دنبال لنین و دیتزگن (Dietzgen) از آکادمیسین‌های فیلسوفی صحبت می‌کند که در واقع "شیادهای دیپلمه‌ای هستند که با نطق خود در مورد نیکی‌های اخلاقی، با ایده آلیسم پراحساسی به تحمیق توده‌ها مشغولند". (نقل شده از دیتزگن توسط لنین در آمپریوکریسیسیسم، ذکر شده در سخنرانی آلتوسر در انجمن فرانسوی فلسفه فوریه ۶۸)

فرانس به لنین و دیتزگن، بوضوح در چارچوب همان مفهوم رابطه فلسفه و پراتیک برای آلتوسر مطرح می‌گردد، چرا که لنین صریحا فلسفه را نه فقط با پراتیک اجتماعی بلکه با موتور محرک این پراتیک یعنی مبارزه طبقاتی پیوند می‌زند. آلتوسر این تزا را که: فلسفه جدا می‌کند، خط مرزبندی می‌کشد، علم نیست که وحدت دهد، موضوعی ندارد، "راه راه‌ها که به هیچ ختم می‌شود"، مستقیما به لنین نسبت می‌دهد. "لنین و فلسفه" آلتوسر، سراسر دفاع از این دستاورد لنین در عرصه فلسفه است. سراسر تجلیل و قدردانی از این سیاسی کاری که با نبوغ و روشن‌بینی خاص، انتزاعی‌ترین کلام‌ها را تا روابط مشخص طبقاتی به زیر می‌آورد و پرده پرطمطراق و پرزینست‌پند و اندرزه‌های حکیمانه را می‌درد و مضمون بی‌نهایت سلطه‌طلبانه فلسفه را که با منافع طبقاتی اقشار و طبقات اجتماعی پیوند دارد، آشکار می‌سازد. به این ترتیب سیاست با تمام قوا وارد فلسفه می‌شود.

در لنین و فلسفه است که آلتوسر تلاش می‌کند، پس از ایجاد تمایز میان فلسفه و علم، مناسبات و رابطه این دورا بصورت مشخص‌تری مورد بررسی قرار دهد، در این جاست که خلاء تثوریک سی‌ساله فلسفی که در آثار مارکس و انگلس می‌بینیم (یعنی از تز ۱۱ فوئرباخ تا آنتی‌دورینگ) نه به بی‌توجهی یا کمبود وقت آنها، بلکه به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر نسبت داده می‌شود.

همیشه فلسفه نسبت به علم در تاخیر بسر می‌برد. آلتوسر از هگل یاد می‌کند که می‌گفت: فلسفه در غروب روز طلوع علم طلوع می‌کند. ریاضیات یونان فلسفه افلاطون را موجب می‌گردد، فیزیک گالیله فلسفه دکارت و کشف نیوتون احکام کانت را.

سج سیاست می‌کند) که برای اعتدال در آن آلتوسر در "پاسخ به جان لوپس" و "عناصر انتقاد از خود" از ترکیب "درنهایت" سود می‌جوید. این "درنهایت" در واقع آن مفهوم انحصاری رابطه فلسفه - علم - سیاست را باید جبران سازد. تعریف اول فلسفه را علم می‌خواند، تعریف دوم درک گذشته را رد می‌کند، اما درجه جهت؟ برای آلتوسر در این درک، فلسفه علم نیست اما شاخص علمیت سیاست است و همین "در" عناصر انتقاد از خود "در واقع آلتوسر بر این واژه "همین" ضربدر می‌کشد. فلسفه با مبارزه طبقات در ارتباط است اما ...

اما جدا از این رابطه، فلسفه چیست، نقش آن کدامست و بادیگر پراتیک‌های اجتماعی - گذشته از علم و سیاست چه رابطه‌ای دارد؟ آلتوسر در این سطح به این سؤال پاسخی نمی‌دهد. پاسخ‌های گذشته را تصحیح و تعدیل می‌کند، بقول بالیبار بر پاسخ گذشته یک ضربدر می‌کشد اما این ضربدر، تعریفی است که نفی شده. خالی صفحہ کاغذ نیست، راهی است طی شده که خود را نفی شده اعلام می‌کند. آیا در همان جای اول قرار داریم؟ شاید در ظاهر. دوری باطل زده‌ایم؟ آیا مجموع مسیر تئوریک که آلتوسر ما را به پیمودن آن دعوت نمود، ما را به عرصه دیگری رهنمون نمی‌شود؟ آیا این راه طی شده، توهم درجا قدم زدن ما بود؟

آیا از نقطه‌ای که تعریف اول فلسفه داده شد تا اینجا، جایی که تعریف مثبت اول در تعریفی منفی حل می‌گردد، راهی طی کرده‌ایم؟ اگر همانگونه که آلتوسر می‌گفت، فلسفه تاریخ ندارد، بلکه همواره تکرار و انامه جنگی قدیمی میان ایده آلیسم و ماتریالیسم است که مضامین نوینی می‌یابند و همواره در مبارزه هستند، اگر در جمع بست این تاریخ، مثبت و منفی یکدیگر را خنثی کنند، اگر حاصل صفر باشد، باز هم صفری است که مضمون وسیعی داراست. خنثایی است گویا و پراسرار.

شکست پروژه آلتوسر در عرصه تعریف فلسفه خود این مضمون گویا است. درجا - زدن او، شکست او در چنین مسیری، پاسخ به همان سؤال خلاء فلسفی سی‌ساله در آثار مارکس و انگلس است. پاسخی که در لابلای این اثر نفی شده، لابلای سطوری کسه آلتوسر خود ضربدری بر آن رسم کرده است رد این خنثای پراسرار را می‌بینیم:

"اینکه فلسفه تاریخی داشته باشد و با این وجود در آن هیچ نگذرد، آنگاه قابل درک می‌شود؛ چراکه کارکرد هر فلسفه‌ای - که مقولات فلسفی موجود را جابجا کرده یا تغییر می‌دهد و در نتیجه در بحث فلسفی تغییراتی وارد می‌سازد - که در آن تاریخ فلسفه حیات خویش را می‌یابد - این کارکرد، همان "هیچ" فلسفی‌ای است که با سماجت آنرا مشاهده کردیم. هیچ، چرا که خط تمایز و مرزبندی هیچ نیست، حتی یک خط، یک‌درد یا طرفی نیست، بلکه صرفاً خود را متمایز کردن

است. هیچ نیست مگر خلاء یک فاصله. این فاصله، رد خود را درویش -  
گی‌های گفتار فلسفی، درمقولات و دستگاه تغییر یافته آن باقی می-  
گذارد، اما تمام این تغییرات درخود هیچ نیستند، چراکه بیرون از  
وجود خود تاثیر می‌گذارند... آنچه در این عملیات ترسیم ردی محسو  
واقعا فلسفی است، جابجا شدن آن است...

پس تاریخ در فلسفه وجود دارد و نه تاریخ فلسفه: تاریخ جابجایی  
تکرار بی‌پایان ردی محو، اما با تاثیراتی واقعی". (لنین و فلسفه، ص ۵۵)  
زندگی آلتوسر چیزی شبیه همین سرنوشت فلسفه است. آثاری نفی شده با  
تاثیراتی واقعی بر اندیشه فلسفی چپ.

### حبیب ساعی

#### حواشی:

۱- آلتوسر در سن ۲۱ سالگی و در آغاز جنگ جهانی دستگیر شده و ۵ سال را در  
زندان‌های نازی گذراند. از همین دوران دچار بیماری روانی شدید شد که تا پایان  
عمر او را آرام نگذاشت. بیماری‌ای که بارها و بارها او را وادار به بستری شدن و تحت  
مراقبت پزشکی و درمان شیمیوتراپیک قرار گرفتن نمود. در ماه مه ۱۹۸۵ پس از یک  
عمل جراحی، آلتوسر وارد یک دوره افسردگی شدید روحی شد.

تمام تابستان را در کلینیکی در پاریس گذراند. بدون آنکه وضع روحی او بهبود  
یافته باشد، در آغاز ماه اکتبر اطباء او را از بیمارستان مرخص نمودند. از این تاریخ  
همراه با همسرش، هلن ریتمن Héléne Rythman (عضو جنبش مقاومت فرانسه،  
استاد و محقق جامعه شناس) در خانه خویش در محوطه مدرسه عالی نرمال (Ecole  
Normale Supérieure) در عزلتی مطلق فرو رفت.

در ۱۶ نوامبر ۸۰، آلتوسر دیوانه‌وار به خیابان دوید و فریاد زد: "هلن مرد،  
هلن را کشتم..."

او به فوریت در بیمارستان روانی سنتان بستری شد. متخصصین روانی او را  
مهور و غیر مسؤول اعلام نمودند. از این هنگام به دستور مقامات قضایی در بیمارستان-  
های روانی تحت مراقبت و درمان قرار داشت. در سال ۸۶، با اجازه پلیس، امکان  
یافت به آپارتمان خود در پاریس منتقل شود، اما باز وضع روانی‌اش به وخامت  
گرائید و او را وادار به بستری شدن نمود.

تا پایان حیات خویش، عملا جز، مصاحبه‌ای با فرناندا ناوارا - تحت عنوان  
فلسفه مارکسیسم - چاپ شده در مکزیک (۱۹۸۸) از او اثر تئوریک باقی نیست.  
آلتوسر - با قتل هلن در سال ۸۰ عملا خود را نیز نابود کرد. (ماخذ: بیوگرافی آلتوسر -  
بالیبار، رجوع شود به ص ۲۱۹ همین شماره.)

۲- نقل شده توسط بالیبار، کتاب "نوشته‌هایی برای آلتوسر"، چاپ دکوررت ۱۹۹۱.

۳- ترجمه متن کامل این سخنان در صفحه ۲۱۵ همین نشریه .

۴- مراجعه شود به پاراگراف اول مقاله "امروز"، که به "پاسخ به همراه نداشتن" مقالات مندرج در "برای مارکس" اشاره میکند.

۵- در فرانسه، نقد توتالیتاریسم و دیکتاتوری پرولتاریا، در سال‌های ۶۰-۷۰ گرایش اومانیستی را تقویت نمود. چه حزب کمونیست و چه حزب سوسیالیست یکی با نفی دیکتاتوری پرولتاریا (کنگره ۲۲ حزب کمونیست فرانسه) و دیگری با "سوسیالیسم از نوع فرانسوی" یا "سوسیالیسم با چهره انسانی" به این شکل، عملاً انقلاب اجتماعی را از استراتژی خود حذف نمودند.

۶- مفهوم پرولماتیک را آلتوسر اینطور تعریف می‌کند: "وحدت خاص و ویژه یک شکل‌بندی (formation) تثوریک" (برای مارکس ص ۲۴).

۷- در مورد این دوره‌بندی مراجعه شود به مقاله: "مارکسیسم و اومانیسم" آلتوسر، اکتبر ۶۳، ص ۲۲۵ "برای مارکس" و همینطور: "یادداشت تکمیلی در مورد اومانیسم واقعی"، ژانویه ۶۵، همانجا ص ۲۵۲.

۸- رجوع شود به مقاله مارکس: "آزادی مطبوعات، مه ۱۸۴۲.

۹- آلتوسر از کار تثوریک کورنو، بارها تجلیل نموده است. اثر کورنو در مورد نفوذ فوئرباخ در اندیشه مارکس در جلد اول "مارکس و انگلس" او، به نام سال‌های کودکی و جوانی، چاپ هگلی ۱۸۴۴-۱۸۱۸ در انتشارات PUF ۱۹۵۵ به چاپ رسیده است.

۱۰- لویی آلتوسر، مانیفست‌های فلسفی فوئرباخ، منتخب مقالات (۱۸۴۵-۱۸۳۸) مقدمه و ترجمه آلتوسر. PUF، ۱۹۶۰. مقالات: مقدمه جوهر مسیحیت (۱۸۴۱). تـزـهای موقتی برای اصلاح فلسفه (۱۸۴۲)، اصول فلسفه آینده (۱۸۴۳). و . . . . . ایسن مجموعه از طرف اندیشه و پیکار در دست ترجمه است.

۱۱- بسیاری از منتقدین معاصر، رسماً و علناً، نام آلتوسر را در کنار لوییشتراوس Lévi Strauss و فوکو Foucault، بعنوان پایه گذار استروکتوریسم ذکر می‌کنند. "اتهامی" که آلتوسر به شدت در "عناصر انتقاد از خود" رد می‌کند. شاید "لاس زدن" با متافورهای مکانی (مثل مارکس یا ترمینولوژی هگلی) چنین "اتهامی" را برای آلتوسر به همراه داشت.

۱۲- "روش تجزیه من، نه از انسان، بلکه از دوران اجتماعی مشخص به لحاظ اقتصادی، آغاز می‌شود." (مارکس، یادداشت‌های پرواگنر، ۱۸۸۱).

۱۳- نگاه کنید به "مانیفست‌های فلسفی فوئرباخ". یادداشت معرفی کتاب توسط آلتوسر، چاپ شده در "نقد نویسن" اکتبر ۶۰، یا در "برای مارکس، ص

۱۴- نگاه کنید به اثر با ارزشی از دمینیگ لوکور D.Lecourt "برای نقدی بر اپیستمولوژی": Pour une critique de l'Epistémologie

۱۵- نگاه کنید به اثر دیگری از د. لوکور "لیسنکو، تاریخ واقعی علمی پرولتری".

۱۶- بخشی از این سخنرانی‌ها، در انتشارات ماسپرو، سری تئوری، چاپ شده است. متن سخنرانی آلتوسر با برخی تصحیحات در سال ۷۴ در همان سری انتشاراتی تحت عنوان: "فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشوران"، به چاپ رسید.

۱۷- فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشوران. ماسپرو، تئوری، ۱۹۷۴، ص ۱۳ تا ۱۹، "اصول پایه‌ای".

۱۸- البته همراه با شاگردانش، از جمله لوکور که در اثری به نام: یک بحران و قانون آن، از لنین فیلسوف دفاع می‌کند.

۱۹- لنین و فلسفه. چاپ شده در سال ۸۲ (انتشارات ماسپرو، سری تئوری) اس-سا- سا متن سخنرانی آلتوسر است در "انجمن فرانسوی فلسفه"، در ۲۴ فوریه ۶۸.



ما در اینجا حضور یافته‌ایم تا لویی آلتوسر، آنطور که شایسته اوست توسط افرادی که به او احترام می‌گذارند و می‌ستایند، او را دوست داشته‌اند و هرگز فراموش نخواهند کرد، به خاک سپرده شود. این امری است لازم و موجب تسلی خاطر که پس از سال‌ها سکوت و پراکندگی اندکی غریب می‌نماید. اما این حضور نیرومندتر از این سکوت و این پراکندگی است. وانگهی ما از آنچه در اینجا هستیم پر شمارتریم. من بسیاری از زنان و مردان در چهار گوشه دنیا را می‌شناسم، درپکن، نیویورک یا هاوانا، در آلمان یا سوئد، در یونان، ایتالیا، اسپانیا، لندن، الجزایر، هلند یا بوئنس آیرس، که دوست می‌دارند اینجا می‌بودند و هرکدام از ما افراد دیگری چون آنان را می‌شناسد. علاوه بر اینها کسان دیگری هستند چه بسا پر شمارتر که هیچک از ما آنها را نمی‌شناسیم. این موهبی است عظیم در تصور و جامعه‌ای بزرگ از دوستان آلتوسر. من هرگز در فرانسه یا در خارج به مسافرتی نرفته‌ام که نام آلتوسر، شخص او و نوشته‌ها - بیش برایم دوستان جدیدی فراهم نکرده باشد. هریک از ما، زن یا مرد، از او خاطراتی داریم که همواره تک و متمایزند. حتی می‌توانم گفت که او نسبت به هرکسی که می‌شناخت بر خوردی منحصربه‌فرد داشت. در توضیح این نکته کافی نیست بگوئیم که او می‌دانست چگونه با مخاطبانش انس بگیرد و با شرایط موجود انطباق یابد، بلکه باید گفت او ظرفیت فوق‌العاده‌ای برای گوش دادن به ویژگی‌های هریک و برانگیختن آن ویژگی‌ها دارا بود. آلتوسر واقعی، اگر این تعبیر درست باشد، قبل از هر چیز همین ظرفیت است.

برای گواهی دادن به همین ظرفیت است که من بعنوان یکی از شاگردان، رفقا و دوستان او که هریک می‌توانستند همینگونه گواهی دهند رشته سخن را به دست گرفته‌ام. می‌بخشید که من اینرا با ذکر خاطراتم انجام می‌دهم خاطراتی که قبل از هر چیز متعلق است به کاری مشترک، از آن دوره پرشوری که ما سمینار درباره کاپیتال را در مدرسه نرمال آماده می‌کردیم تا آن دوره پراضطراب ولی مصمانه‌ای که سه‌نفره سطر به سطر از کتاب " آنچه دیگر نمی‌تواند در حزب کمونیست ادامه یابد" را باز می‌خواندیم. با گذشت زمان، با کسب آنچه تجربه نامیده می‌شود، من شیفته آن استعداد بی‌ظیری هستم که آلتوسر برای پرهیز از کار انفرادی و مشارکت دادن دیگران در کار خود، از خویش نشان می‌داد بی‌آنکه آنها را مجبور کند یا خود مجبور شود (وانگهی اجبار ناشی از خود امور بود) و تا آنجا پیش می‌رفت که نگارش را به تعویق می‌انداخت، آنهم او که هرگز جز به ضرورت قلم بر نمی‌داشت، تا آنجا که برنا-

پ - ترجمه خطابه اتین بالیبار در مراسم به خاکسپاری آلتوسر، ۲۵ اکتبر ۱۹۹۰.

مه را تغییر می‌داد و منتظر می‌ماند تا همکاران به او برسند بمنظور آنکه باتفاق آنان یک اثر فکری مشترک بوجود آورد. اگر من آلتوسر را ندیده بودم یا ور نمی‌کردم که چنین چیزی ممکن باشد. در دانشگاه، در عرصه ادبیات، در میدان سیاست، من عزلت‌ها و تقلیدها، معلمان دست‌ودلباز و سوءاستفاده‌چیان بی‌تقوا، کسانی الهام-بخش و دیگریانی سازمانگر دیده‌ام اما من روشنفکرانی را نمی‌شناسم که برای آنها، آنطور که برای آلتوسر بود، مشارکت با دیگران حتی شرط اندیشه باشد. شاید از نظر او، این امر نه یک فضیلت بلکه یک نیاز بود. آلتوسر گوئی سهمیم با دیگران زاده شده بود. بهمین دلیل من که همچون تمامی یک نسل، اگر هر چیزی را نه از خود بلکه به یمن وجود او فرا گرفته‌ام، فکر نمی‌کنم که کلمه "استاد" چندان مناسب او باشد.

دیروز در مقدمه کتاب "برای مارکس" به چند جمله برخورددم که نمی‌تواند به آسانی فراموش گردد. اجازه بدهید آنها را بخوانم:

"روزهای بلافاصله پس از جنگ بود. بی‌مقدمه به عرصه مبارزات سیاسی و ایدئولوژیکی پرتاب شده بودیم که حزب آنها را رهبری می‌کرد و بنا بر این می‌بایست ابعاد آنچه را که انتخاب کرده‌ایم می‌فهمیدیم و نتایج آنرا تقبل می‌نمودیم [۰۰]. درحافظه فلسفی ما، این دوره، دوره روشنفکران مسلحی است که خطارادر همه مغاره‌ها تعقیب می‌کردند، دوره فیلسوفانی بدون اثر که ما بودیم اما هراثری را به سیاست تبدیل می‌کردیم و دنیا را با فقط یک تیغ می‌بریدیم...".

از خود پرسیدم آیا اثری از آلتوسر وجود دارد، آیا چیزی که آنقدر اصالت داشته باشد تا از او بمثابه ردپایی برجای بماند، چیزی که بتوان به آن مراجعه کرد، چیزی که هنوز برای نسل‌های آینده نکته‌ای نو در برداشته باشد از او باقی مانده است؟

خود می‌دانید که می‌توان در آن لحظه‌ای تردید کرد.

امروز می‌خواهم در اینجا جسورانه اعلام کنم که آلتوسر-اگر مسلما تمام وجودش در آثارش نیست- آن فیلسوف بدون اثر که از آن سخن می‌گفت و معنای آنرا بخوبی می‌دانست، نمی‌باشد.

بنظر من در آثار او، حداقل یک کتاب مهم وجود دارد، چه بخاطر نگارشش، چه موضوعش، چه پیچیدگی تئوریکش و چه بخاطر همخوانی آن با زمانه‌ای که نگارش آنرا باعث شده است. منظورم مشخصا کتاب "برای مارکس" می‌باشد. درکنار این کتاب سلسله نوشته‌هایی وجود دارد تمام و ناتمام، گاهی شاق و گاهی الهام گرفته که مجموعا بسوی اندیشه راهی می‌کشایند. در این نوشته‌ها تزهائی هست که او خود بطور مشخص، آنها را تزه‌ای وجودی می‌نامید، تزه‌ایی که بمثابه نقطه اتکاء ماتریا-



لیسمی کمتر ارتدوکس هستند و نقطه‌های آغاز "ماجرایی از دیالکتیک"، دیالکتیکی بدون نتیجه‌ای از قبل تضمین شده که دیگر کسی به آن اعتقادی نداشت. از این ترزا من فقط از سه تا نام می‌برم: اولا گسست شناخت‌شناسانه<sup>(۱)</sup> ( نزد مارکس یا دیگران) ثانیا مبارزه طبقات درتئوری (زیرا مبارزه طبقات نمی‌تواند خارج از تئوری متوقف شود) ثالثا دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی که از جمله شامل دستگاه‌های "نامرسی" ای می‌شوند که ظاهراً مستقل‌ترین دستگاه‌ها از دولت می‌باشند. آیا این ترزا بخودی خود حقیقتند؟ چنین بنظر می‌رسد. زیرا از ۱۵ یا ۲۰ سال پیش تاکنون توانسته‌اند از این ترزا پرهیز کنند ولی کسی آنها را رد نکرده است.

با این اثر (...) ، آلتوسر، بی‌چون‌وچرا، فیلسوف است. بدلیل همین اثر و همین ترزا آلتوسر مارکسیست است و از اینهم بالاتر کمونیست است. اینکه همزمان کسی کاملاً فیلسوف و کاملاً کمونیست باشد بدون آنکه یکی از آن دو را فدا یا تابع و مطیع دیگری کند اینست تک و ممتاز بودن کار فکری آلتوسر و این بود آن شرط و جسارتی که آلتوسر به عهده گرفت. به پای این شرط رفتن چه یک لحظه باشد و چه چندسال، چه با نوشتن باشد و چه با تدریس، خود، پیروزی است نتیجه هرچه می‌خواهد باشد. این شکست نیست و بدلیل پیروزی آلتوسر در این شرط است که مارکسیسم بل کمونیسم در تاریخ فلسفه نیمه دوم قرن بیستم فرانسه حک شده است بحدی که هیچکس نمی‌تواند آنرا حذف کند مگر ببهای خلائی بزرگ در تاریخ فلسفه این قرن. این فراموش - نشدنی است. این غیر قابل چشم‌پوشی است.

اگر اجازه بدهید مایلم چند کلمه که چندان عمومی نیست اضافه کنم. هم‌اکنون ۱۰ سال است که اساساً آنچه را که مطرح کردم انجام شده است. صحبت کردن در - باره این ۱۰ سال اخیر شاید ناشایست باشد اما سکوت درباره آن ناشایسته‌تر است. کسی که ما او را تا آرامگاهش تشییع می‌کنیم در ۱۹۸۰ درگذشته است. آلتوسر نابود کرد آلتوسر خود را نابود کرد این حقیقتی است که عاجی ندارد اما همه مساله این نیست. او برای خود و دیگران هم زیست و درهستی خویش اصرار ورزید. او کس تقریباً همگان ترکش گفته بودند، دوستان جدیدی یافت که از اطاق بغل‌دستی یا از فلان گوشه دوردست دنیا به سراغ او آمده بودند و موجب برانگیختن ایده‌هائی شد. او بنحوی وحشتناک رنج کشید اما اگر او توانست زمانی چنین دراز رنج را تحمل کند و گاه درآزاد شدن از رنج موفق گردد مرهون اشخاص معدودی است که حاضر نشده - اند نامشان ذکر گردد و او را هرروزه یاری داده‌اند. بنظر می‌رسد ما که آلتوسر را دوست داشته‌ایم ولی قدرت یا امکان آنرا نداشته‌ایم که درجه‌نمی که بسر می‌برد در

۱- Epistémologique شناخت‌شناسیک هم می‌توان در برابرش گذارد. م.

کنار او باشیم نسبت به این دوستانِ دوستانِ مراتبی از ستایش و قدردانی را مدیو-  
نیم . ناگفته پیداست اینها کسانی نیستند که درهرجا فخرفروشی کرده‌اند .  
و یک نکته دیگر برای بسیاری از ما ممکن نیست بدون یاد هلن آلتوسر اینجاراترک  
کنیم . ما برای او همواره متأسف و متاثریم .

درپایان اضافه کنم که استانیلاس بروتون، دو روز پیش، از صدای آلتوسر می -  
گفت . طی ۳۰ سال طنین این صدا برای من معیار قطعی رنج شدید او و هم تولد  
نوینش بود . نگاهش نیز اثر خود را داشت . من لوئی را آخرین بار درماه اوت  
گذشته در بیمارستان "سان لوئی" دیدم درست مثل ۱۰ سال پیش در بیمارستان "سنت  
آن" زمانی که عقل و حافظه‌اش از کف رفته بود، نگاهش به من میگفت : من خودم  
هستم اینرا بدانید . نگاه گویا و گرم و شگفت‌زده‌ او را درچند عکس که از او به جا  
مانده می‌توانید دید . از نگاه او نرمید . بگذاریم آسوده درچشمهامان زندگی کند .

ترجمه . ا . پ

# فشرده ای از شرح حال آلتوسر

لویی آلتوسر در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ در شهر بیرماندریس (الجزایر) متولد شد.

۱۹۳۹، پس از گذراندن دوسال کلاس آمادگی کنکور مدرسه عالی نرمال در شهر لیون و درس خواندن نزد ژان گیتون و ژان لاکروا در کنکور ورودی مدرسه عالی نرمال (خیابان ULM پاریس) پذیرفته می‌شود. در سپتامبر همان سال به خدمت نظام فراخوانده می‌شود و با افتادن به دام دشمن پنج سال در زندان آلمان‌ها می‌گذرا -

ند. ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ در مدرسه عالی نرمال درس می‌خواند و دیپلم تحصیلات عالی خود را با نوشتن مقاله‌ای درباره "مقوله (notion) مضمون در فلسفه هگل" زیر نظر گاستون باشلار اخذ کرده و با گذراندن کنکور معلمی، اجازه تدریس می‌یابد.

۱۹۴۸، بعنوان دبیر فلسفه در مدرسه عالی نرمال شروع به کار می‌کند (کمی بعد به استادیاری و سپس به مقام دانشیاری ارتقاء می‌یابد) در این مدرسه ۳۰ گروه تدریسی و یا تحقیقی زیر نظر او فارغ التحصیل می‌گردند. از بین شاگردانش می‌توان از میشل فوکو، میشل وره، پییر بوردیو، میشل سر، ژاک دریدا، آلن بادیهو، ژان ماری ویلی ژیه، ژاک بوورس، آندره کنت سپون ویل... نام برد. ۱۹۵۰، علاوه بر مقام استادی، بعنوان دبیر بخش ادبیات مدرسه مزبور منصوب می‌گردد.

۱۹۴۸ به حزب کمونیست فرانسه می‌پیوندد. او بویژه در جنبش صلح طلبی فعالانه مبارزه می‌کند.

۱۹۴۹، آلتوسر (که در دوره نوجوانی یک کاتولیک پرشور و عضو سازمان‌های جوانان کاتولیک بوده) در مجله L'Evangile captif (انجیل اسیر) - دفتر دهم وابسته به جوانان کلیسا - در پاسخ به این سوال که "آیا برای افراد بشر نوید نجاتی هست؟" مقاله‌ای درباره وضعیت تاریخی مسیحیت می‌نگارد. در دهه ۵۰ چند مقاله می‌نویسد که اساساً در "مجله آموزش فلسفی" منتشر می‌شود (از جمله "نامه‌ای به پل ریکور درباره عینیت تاریخ").

۱۹۵۹ انتشار "مونتسکیو، سیاست و تاریخ" (انتشارات PUF پاریس) در مجموعه‌ای زیر نظر ژان لاکروا.

۱۹۶۰ ترجمه و مقدمه بر "مانیفست‌های فلسفی فوئرباخ" در مجموعه‌ای زیر نظر ژان هیبولیت (انتشارات PUF پاریس)

۱۹۶۲ انتشار مقاله "پیکولو، برتولاتسی و برشت - یادداشت‌هایی درباره تفکات

ماتریالیستی" (این مقاله در کتاب "برای مارکس" هم چاپ شده)  
۱۹۶۴ مقاله "مسائل دانشجویی" در مجله La Nouvelle Critique (نقد

نویین) شماره ۱۵۲

مقاله "فریود و لاکان" در مجله نقد نویین، پاریس، شماره های ۱۶۱ و ۱۶۲ (تجدید چاپ شده در کتاب Positions (مواضع) :

" تا آنجا که می‌دانم طی قرن نوزدهم دوسه بچه به دنیا آمدند که کسی انتظار آنها را نداشت: مارکس، نیچه و فروید. بچه های "طبیعی" به همان معنی که طبیعت به آداب و رسوم، به عقل، به اخلاق و آداب معاشرت حمله می‌برد..."

در همان سال، آلتوسر از ژاک لاکان (که از انجمن فرانسوی فلسفه اخراج شده بود) دعوت می‌کند که درس‌های خود را در مدرسه عالی نرمال ایراد کند.

۱۹۶۵ چاپ کتاب "برای مارکس" (مجموعه مقالات از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵) و کتاب "خواندن کاپیتال" (با همکاری ژاک رانسییر، پی‌یرماشره، اتیین بالیبار و رژه - استابله) که اولین کتاب در مجموعه "تئوری" از انتشارات فرانسوا ماسپرو (پاریس) می‌باشد:

"بالاخره، باید زمانی، بدقت خود کاپیتال را خواند. متن را بطور کامل، هر چهار کتاب، سطر به سطر باید خواند. نخستین فصل‌ها یا طرح‌های باز تولید ساده یا باز تولید گسترده را قبل از آنکه از تپه - های بی‌آب و علف کتاب دوم به سوی سرزمین موعود سود، بهره و رانت راه گشوده شود، ده بار باید بازخوانی کرد."

این آثار در تمام دنیا ترجمه می‌شوند. گاه بشدت طرد و گاه بعنوان "آغاز نویسی برای مارکسیسم" مورد استقبال قرار می‌گیرند (بخصوص در امریکای لاتین). جدلی که در حزب کمونیست، پیرامون مقاله "درباره مارکس جوان" (۱۹۶۱) برانگیخته شده تشدید می‌شود. در این مقاله قاطعانه مطرح می‌گردد که در آثار مارکس نوعی گسست شناخت‌شناسانه<sup>(۱)</sup> وجود دارد. همچنین در اوج انتقاد از "گیش شخصیت استالینی"، نا همخوانی بین ماتریالیسم تاریخی و "اومانیزم تئوریک" را مطرح می‌سازد. این مقاله در مجله La Pensée (اندیشه) و نقد نویین نیز مورد بحث قرار می‌گیرد.

در همین زمان، این آثار در ردیف نوشته‌های بنیانگذاران "ساختارگرا سی" - استروکتورالیسم - (مانند آثار له وی اشتراوس، لاکان، بارت، فوکو) که نفوذش - هرچند نه بدون مقاومت - بر فلسفه فرانسه گسترده‌تر می‌شود، قرار می‌گیرد. پیندا - ره های (notions) پروبلما تیک (پرسشواره)، "علائم خوانندگی" (Lecture symptômatique)

"علیت ساختاری"، "تعیین" ( surdétermination )، "فرض ایدئولوژیک" ( imaginaire idéologique ) و غیره در ایجاد افق بحث‌های فلسفی طی ده سال سهیم هستند یا بدون مراجعه به "آلتوسریسم". سارتر با اشاره صریح به آلتوسر و نفوذ او می‌گوید که مساله مربوط است به اینکه طرفدار مفهوم concepts و مخالف پنداره (notion) باشیم. بنابه نوشته رودینسکو (تاریخ روانکاوی در فرانس، جلد دوم) آلتوسر برای اولین بار در سال ۱۹۶۵ یک دوره درمان مبتنی بر تحلیل روانی را با دکتر رنه دیاتکین شروع میکند و همین پزشک است که تا سال ۸۷ پزشک معالج او می‌ماند.

در سال ۱۹۶۶، مجمع فلاسفه کمونیست بدون حضور آلتوسر، در شوازی لوروا گرد می‌آیند و به ادعای نامه‌ای که رژه گاردی فیلسوف رسمی حزب، علیه "صد اومانیسم تئو-ریک" تهیه کرده بود گوش فرا می‌دهند. در جلسه "کمیته مرکزی ارژانتوی" (۱۱-۱۳ مارس) که ریاست آنرا آراگون بعهده داشت تزه‌های گاردوی و آلتوسر هر دو قاطعانه کنار گذاشته می‌شوند. و از این ببعد لوسیان سو (sève) نزدیکترین فیلسوف به رهبری حزب می‌گردد.

همان سال آلتوسر مقاله‌ای با نام مستعار درباره "انقلاب فرهنگی" چین می‌نویسد که در نشریه دفتر های مارکسیستی-لنینیستی ارگان اتحادیه جوانان کمونیست مارکسیست لنینیست که بسیاری از رهبران، از جمله ربرت لینهارت، شاگردان او بودند منتشر می‌گردد. مقاله در پایان چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

" صحبت از صدور انقلاب فرهنگی نیست. انقلاب فرهنگی به انقلاب چین تعلق دارد ولی درس‌های تئوریک و سیاسی آن به همه کمونیست‌ها متعلق است."

باز هم در ۱۹۶۶ او از جمله مقاله: درباره قرارداد اجتماعی (فاصله‌ها) "رامی-نویسد که تقریر درس‌های او درباره روسو در مدرسه عالی نرمال می‌باشد و در نشریه "دفترهائی برای تحلیل" شماره ۸ منتشر شده و بعداً تحت عنوان "آنچه روسو بدان نیندیشیده" توسط انتشارات Le Seuil، پاریس تجدید چاپ شده است. ( آلتوسر روسو را نقد می‌کند و معتقد است که اگر تفکر برابری‌طلبی روسو را ادامه دهیم و جنبه تخیلی‌اش را از آن بگیریم تفکر او به کمونیسم منتهی می‌شود. م)

اثر دیگر او در همین سال، مقاله "گرمونی، نقاش آبستره" است مندرج در مجله "دموکراسی نوین" شماره ۸ اوت ۱۹۶۶.

۱۹۶۷، آلتوسر برای مجله روسی Voprosi Filozofi (که از مهمترین نشریات فلسفی اتحاد شوروی بود، م) مقاله‌ای درباره "رسالت تاریخی فلسفه مارکسیستی

می‌نویسد که پذیرفته نمی‌شود ولی در سال ۶۸ در مجارستان منتشر می‌گردد.  
درکنگره هیجدهم حزب کمونیست فرانسه هانری فیزبن (که بعداً دبیر فدرا-  
سیون حزب درپاریس شد) چنین اظهار می‌کند:

" بنظر می‌رسد برخی از رفقا که بنفع نوعی ضد اومانیسم تئوریک  
و دیگر مسائل بحث و استدلال می‌کنند باید در مورد پیامدهای منفی  
سیاسی موضعگیری‌هاشان فکر کنند و نظرشان را بگویند. مخالفان  
در مبارزه خود با حزب از نوشته‌های این رفقا استفاده می‌کنند  
ولی خود این رفقا چیزی (در تکذیب مخالفان) نمی‌گویند.  
آلتوسر در نامه‌ای خطاب به رژیس دبره در مورد کتاب او "انقلاب در انقلاب" (که  
در مجموعه "نقد اسلحه" توسط انتشارات LeSeuil پاریس ۱۹۷۴ منتشر شده) می-  
نویسد:

" تو میدانی که گاه بلحاظ سیاسی فوریت دارد که آدم تامل کند و  
به مطالعاتی روی آورد که همه چیز به آنها بستگی دارد." (رژیس  
دبره در شرح تئوری کانون‌های مسلح و انقلاب کوبا، دوری انقلابیون  
کوبا از تئوری‌های مارکسیستی را برایشان امری مثبت ارزیابی می-  
کردم.)

۱۹۶۷-۱۹۶۸ آلتوسر در مدرسه عالی نرمال (با همکاری ماش ره، بالیبار، رنیو، پشوو،  
فیشان و بادیو) یک کلاس فلسفه برای متخصصین علوم برپا می‌دارد - که در نتیجه  
حوادث ماه مه (۶۸) ناتمام می‌ماند. تقریرات چهارجلسه اول، پس از اصلاح تحت  
عنوان فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشوران، در سال ۷۴ در مجموعه "تئوری" منتشر  
می‌شود:

" رابطه فلسفه با علوم تشکیل‌دهنده تعیین خاص فلسفه است."  
۱۹۶۸ "فلسفه بعنوان سلاح انقلاب" عنوان مصاحبه اوست با (روزنامه  
ارگان حزب کمونیست ایتالیا) که در کتاب "مواضع" تجدید چاپ شده است. " از  
این به بعد ماتریالیسم می‌تواند در عرصه فلسفه بر ایده آلیسم مسلط شود" دریک  
کنفرانس در سمینار ژان هیپولیت (که در کتاب لنین و فلسفه مجموعه جیبی ماسپرو  
تجدید چاپ شده) آلتوسر " مقوله پروسه بدون موضوع" را بمثابة بزرگترین  
دین تئوریکی که مارکس را به هگل پیوند می‌دهد تعریف می‌نماید.  
۱۹۶۹ لنین و فلسفه (مجموعه "تئوری") (کنفرانس ۲۴ فوریه در انجمن فرانسوی فلسفه  
آلتوسر از فلسفه تعریف دیگری بدست می‌دهد و آنرا بمثابة "سیاست در تئوری"  
بیان می‌کند.....

" پیرامون مقاله میشل وره درباره "مه دانشجویی" عنوان مقاله‌ای است از آلتو-

سر که در مجله اندیشه شماره ۱۴۵ منتشر شده و برداشت دیگری است از اودرمورد حوادث ماه مه ۶۸- که آنرا بمثابة یک "شورش ایدئولوژیک توده‌ای" و صف می‌کند اما در آن شرکت نمی‌نماید، این مقاله بزبان ایتالیائی در کتاب ماریا آنتونینا ماکویچی تحت عنوان نامه داخلی حزب کمونیست ایتالیا به لویی آلتوسرا زاننشا- رات فلتزینللی ۱۹۶۹ آمده است) مقاله درباره بحران کلیسا و مبارزه طبقات، در مجله نوروزندگی که زیر نظر فرانسوا فورنیه در لیون منتشر می‌شد مندرج است. نفوذ آلتوسر روی "مسیحیان مارکسیست" بیش از آنست که قابل چشم‌پوشی باشد. با شروع سال تحصیلی، "مائوئیست‌های" آرمان خلق *cause du peuple* شدیدا آلتوسر را مورد حمله قرار داده او را عامل رویزیونیسم می‌نامند. رهبری حزب کمونیست هم بنوبه خود آلتوسر را همچنان رهبر فکری مائوئیست‌ها تلقی می‌کند... با وجود این، روزنامه "ومانیتیه" (ارگان حزب) فشرده مقدمه‌ای را که آلتوسر بر چاپ کتاب اول کاپیتال نوشته و در مجموعه جیبی فلاماریون آمده در صفحه "آراء و عقاید" خود منتشر می‌نماید.

۱۹۷۰ "ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک دولتی" (که قسمتی است از یک تحقیق نا-تمام او درباره دولت، حق، روبنا) در مجله اندیشه شماره ۱۵۱ منتشر می‌شود (و در کتاب مواضع تجدید چاپ می‌گردد) : او می‌نویسد:

"ایدئولوژی افراد را بعنوان سوژه (فاعل مختارم) تلقی می‌کند. نتیجه اینکه... سوژه‌ها "راه می‌روند"، (یعنی آزادندم) آنها در اکثریت قریب به اتفاق موارد "بتنهائی هم راه می‌روند"، به استثنای "سوژه‌های بد" (که شورشی‌اندم)..."

مقدمه بر چاپ جدید کتاب مارتا هارنه‌کر "میانی اولیه ماتریالیسم تاریخی" (مکزیکو-بوئنوس آیرس) که یک میلیون نسخه از آن به فروش می‌رسد:

"مبارزه طبقات، معلول (محصول فرعی) وجود طبقات اجتماعی نیست: مبارزه طبقات و وجود طبقات یک امر واحدند". (ایسن مقاله در کتاب "مواضع" چاپ شده است.)

۱۹۷۲ آلتوسر در مجله فرانسه نویین هفته‌نامه حزب کمونیست فرانسه (شماره‌های ۹۴-۱۳۹۳) مقاله بلندی می‌نویسد تحت عنوان: "درباره یک خطای سیاسی، استادان علی‌البدل، دانشجویان کارگر و کنکور تدریس فلسفه"

۱۹۷۳ پاسخ به جان لوپس (مجموعه "ثئوری") بیهانه پلمیک با یک کمونیست انگلیسی نوشته می‌شود و آلتوسر انتقاد خود از اومانیسیم فلسفی را تشدید کرده و برای بیان بهتر مطلب، "نحراف استالینی" را بمثابة ناکامی زوج "اگونومیسم / اومانیسیم" توصیف می‌کند.

بدعوت رولان لوروا ( از رهبران کنونی حزب کمونیست فرانسه و سردبیر اومانیته م ) همراه با لویی آراگون و ژان الینشتاین در جشن سالانه اومانیته شرکت می کند و در یک بحث عمومی درباره "کمونیست ها ، روشنفکران و فرهنگ" نظرات خود را ابراز می دارد.

۱۹۷۴ عناصر انتقاد از خود ( منتشر شده توسط هاشت، مجموعه ادبیات - پاریس): " هر چند ما ساختارگرا (استرکتورالیست نبودیم) ولی بلحاظ داشتن یک شور بسیار نیرومند و خطرناک مقرر بودیم: ما طرفدار اسپینوزا بودیم."

۱۹۷۵ آلتوسر تز دکنترای دولتی خود را در دانشگاه پیکاردی (مراجعه شود به دفاع از تز امیان) می گذراند این دفاع از تز در "مواضع" تجدید چاپ می شود: "ما کما ول را بیاد می آوردم که قاعده روش اینست که همواره باید در جایگاه حداکثرها اندیشید روشی که بندرت مطرح گردیده و لسی همواره بدان عمل شده است. (منظور اینست که مثلا برای نشان دادن اهمیت یک امر عموما روی آن بحدی پافشاری می شود که گویا دیگر هیچ امری مهمتر از آن وجود ندارد. مثلا زمانی که مارکس می کوشید اهمیت اقتصاد را نشان دهد. . . . م.)"

۱۹۷۶ با هلن ریتمان، مبارز با سابقه در جنگ مقاومت ضد فاشیستی، جامعه شناس و محقق در SEDES که از ۳۰ سال پیش با او زندگی کرده بود ازدواج می کند. ۱۹۷۶ مجموعه "مواضع" از طرف انتشارات Ed. Sociales منتشر می گردد. آلتوسر در فعالیت های متعدد علنی حزب کمونیست فرانسه بویژه جشن کتاب بدعوت لوسیانسو شرکت می کند.

مقدمه ای بر کتاب دومینیک لوکور، "لیسینکو، تاریخ واقعی یک علم پرولتسری" (منتشر شده در مجموعه تئوری)، می نویسد و در مورد اتحاد شوروی می گوید:

وقتی مدتی دراز (نسبت به یک خطا) سکوت می شود نشانه آنست که آن خطا ادامه دارد و شاید هم برای آنست که آن خطا ادامه یابد چون منافع سیاسی از این تداوم انتظار می رود."

روزنامه اومانیته طی مقاله ای از زیاده روی های آشکار او سخن می گوید و او را متهم می نماید که:

"تا شیر تکامل اندیشه جمعی حزب را در آثار شخصی اش نادیده می گیرد."

کنفرانس هایی در دانشگاه گرانادا ایراد می کند که به فرانسه چاپ نشده اند: تحت عنوان "تحول فلسفه" می گوید:



"فلسفه مارکسیستی وجود دارداما هرگز بمثابة" فلسفه " تولید نشده است". در کالج معماری کاتالونی هم تحت عنوان: "چند سوال در باره بحران تئوری مارکسیستی و جنبش کمونیستی بین المللی" ایراد کرد و گفت: "آمپیریسم دشمن فلسفی شماره یک مبارزه طبقاتی پروتاریا است."

"درباره مارکس و فروید" عنوان پیامی است که به سمپوزیوم فرانسه-شوروی در باره ضمیر ناخودآگاه انسان نوشته شده. این سمپوزیوم در سال ۱۹۷۹ در تغلیس برپا شد و آلتوسر در آن حضور نیافت. در این پیام می نویسد:  
"ضمیر ناخودآگاه تضاد نمی شناسد و همین عدم حضور تضاد شرط هر تضادی است."

این متن توسط خود آلتوسر جایگزین متنی شد که سردستی نوشته شده بود و عنوان آن "کشف دکتر فروید" بود و بدون اجازه او بعدها در مجموعه ای که به "گفتگوی فرانسه-شوروی درباره روانکاوی" اختصاص داشت چاپ شد (تولوز، انتشارات پریوا، ۱۹۸۴)

۱۹۷۷، کنگره بیست و دوم (از انتشارات ماسپرو، پاریس) تجدید چاپ کنفرانسی است که در اتحادیه دانشجویان کمونیست در سال ۱۹۷۶ ایراد کرد. آلتوسر در این اثر، بویژه شکلی را که حزب کمونیست زیر پوشش آن تصمیم گرفته است چشم انداز "دیکتاتوری پرولتاریا" را از مرامنامه خود حذف کند مورد انتقاد قرار می دهد. او می گوید:

"هر ماتریالیستی از زمان گاليله بعد می داند که سرنوشت یک مفهوم علمی را که بطور عینی یک مساله واقعی را در مناسبات منطقی متعدد مورد اندیشه قرار می دهد نمی توان بصورت موضوع یک تصمیم سیاسی در آورد."

در کنگره ونیز (ایتالیا) که از سوی نشریه ال مانیفستو برگزار شده و موضوع آن "قدرت و اپوزیسیون در جوامع مابعد انقلاب" بود (منتشر شده به فرانسه در E.Sociales سال ۱۹۷۸)، آلتوسر تحت عنوان "بالاخره بحران مارکسیسم!" سخن گفت و اظهار داشت که بحران مارکسیسم یک پدیده جدید نیست. "ترجمه این سخنرانی در اندیشه و پیکار شماره ۱ آمده است).  
کنفرانس در بنیاد ملی علوم سیاسی تحت عنوان: "عزالت ماکیاول" (اخیرا منتشر شده در نشریه "آینده پیشین" شماره ۱، بهار ۱۹۹۰، انتشارات لارماتان-پاریس) که در آن گفته است:

"ماکیاول می دانست که اگر اندیشه او اندکی در ساختن تاریخ

سهیم بود، او دیگر خود در تاریخ جایی نداشت. " ۱۹۷۸ مقاله "مارکسیسم امروز" برای دایره المعارف اروپا، جلد هفتم، انتشارات گارازانتی، میلان که هم اکنون در M-Mensuel,Marxisme,Mouvement شماره ۴۳، ژانویه ۹۱، چاپ شده است) او در این مقاله می نویسد:

"مارکسیسم از تراژدی های تاریخ خود با محکوم کردنشان یاتاسف خوردن بر آنها رهائی نخواهد یافت... باشد که سرانجام خود را آنطور که هست بشناسد و تغییر یابد."

نشریه المانیستو جلسه بحثی را سازمان دهی کرده بود و مقالاتی که به آن جلسه ارائه شده بود در یک جا گرد آمد. آلتوسر در مقاله خود پنداره (Notion) "حزب دولتی" را نقد می کند و از حزب انقلابی "خارج از دولت" ... دفاع می نماید (رجوع شود به مجله دیالکتیک، پاریس، شماره ۲۳، ۱۹۷۸)

در آوریل ۷۸، آلتوسر (که هرگز حزب را ترک نکرده و فعالیت خود در حوزه حزبی-اش را متوقف نکرده بود) همراه با ا. بالیبار، گ. بوا، گ. لایکا، ژ. پ. لوفور و ماسونیه، نامه سرگشاده ای را امضا میکند که پس از برهم خوردن "اتحاد چپ" (ائتلاف انتخاباتی حزب کمونیست فرانسه (حزب سوسیالیست) خواستار یک بحث سیاسی واقعی در درون حزب کمونیست فرانسه است. او در روزنامه لوموند سلسله مقالاتی می نویسد تحت عنوان "آنچه که دیگر نمی تواند در حزب کمونیست دوام یابد" (که توسط ماسپرو تجدید چاپ شده است). در این نامه آمده بود:

"مارکس می گفت: "آگاهی همواره امری موخر است."  
رهبری حزب اصل مزبور را همواره بدقت پیاده می کند بی آنکه متوجه برد انتقادی آن باشد، رهبری به آگاهی خود مطمئن است زیرا خود عقب مانده است...."

مطبوعات و سازمان های حزب و در راس آنها دبیر کل او را به چارمیخ می کشند و همینطور بقیه معترضین را.

۱۵ مارس ۸۰ آلتوسر در جلسه انحلال مکتب فرویدی پاریس شرکت می کند و لاکان را "بنام گروه تحلیل گران" بعنوان "آدمی غیر منطقی، مفلوک و دلکک" معرفی می کند.

در ماه مه ۱۹۸۰ بدنبال یک عمل جراحی، وارد یک دوره از فشار عصبی شدید می گردد (حداقل پس از ۱۹۴۸ او به بیماری psycho - maniac - depressiva دچار بود و بطور متناوب در بیمارستان و کلینیک تحت درمان قرار گرفته همراه با آن به درمان از طریق شیمیوتراپی نیز ادامه داده بود). تمام تابستان را در یک کلینیک پاریس می گذراند. حالش رو به بهبودی نمی رود ولی در اوائل اکتبر پزشکان معالج

او تشخیص می‌دهند که میتوان او را به خانه فرستاد و او با همسرش منزوی از دیگران بسر می‌برد. ۱۶ نوامبر ۸۵ هلن آلتوسر را در آپارتمان‌نشان، خفه پیدا می‌کنند. آلتوسر فوراً در بیمارستان سنت آن بستری می‌گردد و بنا بنظر متخصصین روانی، مطابق ماده ۶۴ قانون جنائی، مسوول عملش شناخته نمی‌شود. و براساس حکم شهربانی ابتدا در بیمارستان سنت آن و سپس در بیمارستان L'Eau-Vive در سوازی سورسن (بیمارستان وابسته به منطقه ۱۳ پاریس) بستری می‌گردد. و رسماً از وزارت آموزش و پرورش بازنشسته می‌شود. در فاصله ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ پس از یک معاینه جدید، طی حکمی از طرف شهربانی به توقیف اداریش پایان داده می‌شود و از آن پس بطور متناوب گاه در اقامتگاه خود در پاریس و گاه در بیمارستان تحت درمان قرار دارد و یک زندگی در انزوا ولی نسبتاً عادی را از سر می‌گیرد. گفتگوی او با فرناندا ناوارو روی نوار ضبط می‌شود و بعداً در مکزیک تحت عنوان "فلسفه مارکسیسم" چاپ می‌گردد (Siglo 21 Editores, 1988) با دو سست دیرینش استانیسلاس بروتون، از جمله درباره ماتریالیسم و "خدا شناسی آزادی" صحبت می‌کند. در ۱۹۸۷ بدنیاال بسته شدن مجرای مری تحت عمل جراحی فوری قرار می‌گیرد فشار عصبی جدید او را به بیمارستان سوازی برمی‌گرداند و از آنجا به موسسه روان درمانی MGEN واقع در لاوریر (اویلین) منتقل می‌شود. حال جسمی و روانی او دائم به وخامت می‌گراید. بدنیاال ابتلا به سینه پهلو در تابستان، در ۲۲ اکتبر ۱۹۹۰ در نتیجه سکت قلبی در می‌گذرد.

کاملترین بیوگرافی‌ها از نوشته‌های آلتوسر تا امروز در کتابی است بقلم گرگوری الیوت تحت عنوان آلتوسر - چرخش تئوری انتشارات Verso لندن و نیویورک، ۱۹۸۷ و (بامقداری اشتباه) در کتابی بقلم آنتونیو کوارتا تحت عنوان علم و فلسفه نزد آلتوسر در مجله Il Protagonista (که حاوی فهرستی از نوشته‌ها در باره آلتوسر در کشورهای مختلف نیز هست).

ترجمه ا. پ

E. Balibar: Ecrits pour Althusser, Editions  
La Découverte, Paris, 1991 .

\* - نقل از کتاب

فروغ فرخزاد:

شاعری که صدای انفجار را می شنید

( تاملی در یک شعر از او )

"مردم شعرم را نباید به سرعت بخوانند آنان باید آنرا  
بچشند و بکشند تا احساس کنند".  
فروغ فرخزاد

"من دنبال چیزی در درون خودم و دردنیای اطراف خودم هستم  
- در یک دوره مشخص که از لحاظ زندگی اجتماعی و فکری و  
آهنگ این زندگی، خصوصیات خودش را دارد. رازکار اینست  
که این خصوصیات را درک کنیم و بخواهیم این خصوصیات را  
وارد شعر کنیم. برای من کلمات خیلی مهم هستند. هر کلمه‌ای  
روحیه خاص خودش را دارد همینطور اشیاء. من به سابقه  
شعری کلمات و اشیاء بی‌توجهم. به من چه که تا بحال هیچ  
شاعر فارسی‌زبانی مثلاً کلمه " انفجار " را در شعرش نیاورده  
است. من از صبح تا شب به هر طرف که نگاه می‌کنم می‌بینم  
چیزی دارد منفجر می‌شود من وقتی شعر بگویم دیگر به خودم  
که نمی‌توانم خیانت کنم".  
فروغ فرخزاد

شعر مورد نظر تحت عنوان "کسی که مثل هیچکس نیست" بارها چاپ شده و چه  
بسا خواننده، بیش از آنچه در اینجا خواهد آمد، در آن تامل کرده باشد و از تابلو-  
ئی که فروغ با هنرمندی خاص خود عرضه کرده است لذت برده و عمیقاً تحت تاثیرش  
قرار گرفته باشد. هدف ما از نوشتن این تامل... و برداشت، این نیست که بگوئیم  
فروغ فرخزاد، بعنوان هنرمند زمانه خود خواسته است از اوضاع آنروز ایران تحلیل  
سیاسی ارائه دهد و یا چنین و چنان پیشگویی کند. ما نمی‌خواهیم بگوئیم که راه و رسم  
شعرو هنر باید این باشد یا نباشد. منظور ما اینست که بگوئیم هنرمند در عین حال که  
هنر را فراتر از محدودیت‌های زمان و مکان و یک ملت و یک حزب و گروه می‌بیند  
اما جدا از زمانه خود نیست و نبض زمانه‌اش در تار و پود هنرش می‌تپد و همیسن  
(همراه با استعداد ذاتی و تجربه‌اش) از او شاعر یا هنرمندی جاودانه می‌سازد، نه

آنکسی که به تقلید از گذشتگان یا در محدوده تنگ قومی یا فرقه‌ای و یا در تبعیست از اوضاع و احوالی دیگر چیزی می‌سراید و می‌نویسد. کسی که هنرمند زمانه خویش است هنرش در عین مشخص بودن، کلی است، انسانی است و بهمین دلیل مرز زمان و مکان نمی‌شناسد. یکی از نمونه‌های بارز دیالکتیک خاص و عام همینجاست. برای مثال حافظ و فردوسی و... در عین حال که شاعر زمانه خویشند، شاعران جاودان بشمار می‌آیند.

فروغ تابلوئی از اوضاع و شرایط اجتماعی نیمه اول دهه ۴۰ که این شعر در آن فاصله گفته شده ترسیم می‌کند. او که نمی‌تواند بعنوان یک انسان هنرمند و بنا بر این حساس، اوضاع حاکم بر جامعه را نادیده بگیرد و بقول خودش "وقتی کوچه پراز بوی ادرار است لیست عطرها را جلوی بینی بگیرد"، انسانی‌ترین خواست‌های آنروز اکثریت جامعه را در تابلوئی که در عین پرداختن به خاص، کاملاً عام و متعلق به همه جا و همیشه است، در شعر خویش تجسم می‌بخشد بی‌آنکه بخواهد فراتر از آنچه در واقعیت وجود دارد، چیزی به مخاطب تحمیل نماید.

او دختر خردسالی را بعنوان سمبل و روایتگر احساس و درد خویش برمی‌گزیند. انتخاب این سمبل، تصادفی نیست. هم سمبل ستمدیدگی زن و هم تحقیر شدن و بسی-کسی و بی‌گناهی خردسالان است. زبانی را هم که به کار می‌گیرد طبعاً زبانی است کاملاً کودکانه و معصوم، سرشار از آرزوهای ابتدائی و پاک که در نتیجه اوضاع معین اجتماعی در نطفه فرو مرده است. کودک در عین حال سمبل آینده و نگاه به سوی آنست. شعر را با هم بخوانیم.

فروغ از زبان کودک می‌سراید:

"من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید"

در اینجا از "خواب دیدن" که تجسم آرزوهای برنیامده در بیداری و نگرانی‌ها و دل‌مشغولیهاست و در عین حال نشان می‌دهد که خواست آدمی در جهت تحقق آن آرزو همچنان زنده و پرنشاط است استفاده کرده و با بکاربردن این اصطلاح پلی کاملاً مفهوم و فولکلوریک زده با خواننده رابطه برقرار می‌کند. کودک خواب می‌بیند که کسی می‌آید. این کودک، این دختر خردسال که بمثابة وجدان عمومی و آینه تمام‌نمای رنج و محرومیت اکثر مردم جامعه تصویر شده در فکرهای است، اما این رهائی رانه از یک حرکت آگاهانه و درازمدت اجتماعی و کلیه ملزومات آن بلکه با آمدن کسی امکانپذیر می‌داند. انتظار اینکه یک منجی پیدا شود، سنتی ریشه‌دار در فرهنگ ماست:

"دستی از غیب برون آید و کاری بکند"

حافظ

"زقاطعان طریق آنزمان شوند ایمن قوافل دل و دانش، که مرد راه رسید"  
حافظ

و یا در شعر اخوان:

" نادری پیدا نخواهد شد" امید

" کاشکی اسکندری پیدا شود" (نادر یا اسکندر)

در روزگاری که فروغ تابلوی زیبای خود را ترسیم می‌کرد چشم‌های اکثریت افراد جامعه حتی روشنفکران متوجه "کسی" بود که بیاید. از جلال آل احمد گرفته که می‌نوشت: "یا زهم اگر کاری از دست کسی برآید از حاج آقا روح‌الله خودمان است" (نقل قریب به مضمون: غرب‌زدگی چاپ بعد از انقلاب، انتشارات رواق)، تا سعدی و دولت‌آبادی دربرخی از آثارشان و یا صمدبهرنگی که داستان "ماهی سیاه کوچولو" را می‌نویسد و در آن، دربین همه ماهی‌ها فقط همان یکی است که می‌فهمد و قدرت مقابله با مرغ ماهیخوار را دارد و آنهم با زدن خنجر به شکم او (بطوریکه شاید بتوان گفت این اثر صمد بهرنگی همان جزوه پویان است گیرم بزبان داستانی). مبارزه مسلحانه چریکی هم چه در سازمان فدائی‌ها و چه در مجاهدین چشم‌براه آفرینش چنان کسی است که بیاید: یک چه‌گوارای ایرانی؟ یا ... به‌رحال بنظر می‌رسد که نه فقط روشنفکران و نیروهای سیاسی مبارز بلکه اکثریت مردم محروم که آرزوهایشان در این شعر فروغ از زبان دختری خردسالو معصوم بیان می‌شود، با همه اختلاف و تمایزی که در آنها می‌توان دید، درانتظار منجی جهت رهائی از آن وضع سراپا بی‌عدالتی و محرومیت، با یکدیگر شریکند.

" من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام"

در آنروزها همان اکثریت محروم جامعه خواب ستاره قرمز را می‌دید، انقلاب را آرزو می‌کرد. دیگر رفرم و وسه کشیدن بر ابروی رژیم هیچ نظر جدی‌ای را جلب نمی‌نمود. برای آنکه نشان دهیم که این مساله امری همگانی بود و حتی رفرمیست‌ها را هم دربرمی‌گرفت کمی توضیح می‌دهیم: در آنروزها (اوایل دهه ۴۰) در روزنامه کیهان یک پاورقی چاپ می‌شد که عبارت بود از "جنگ شکر درکوبا" نوشته ژان‌پل سارتر ترجمه جهانگیر افکاری. این کتاب گزارش سفر سارتر به کوبا و برداشت‌های او از دستا-وردها و کمبودهای جامعه و انقلاب کوبا بود.<sup>(۱)</sup> در همان‌زمان که کمی پس از رفزان‌دوم ششم بهمن ۱۳۴۱ و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود عده‌ای از مسؤولین و رهبران نهضت آزادی و جبهه ملی در زندان قزل‌قلعه بودند. مهندس بازرگان که به مبارزه قانونی و مسالمت-

آمیز همیشه وفادار بوده و هست و بخاطر همین حد از مبارزه قانونی به زندان افتاده بود و چند ماه بعد به ۱۰ سال زندان محکوم گشت، در زندان، همین کتاب جنگ شکر در کوبارا خلاصه کرده و برای جمعی از زندانیان که عموماً فعالین جبهه ملی و نهضت آزادی بودند بصورت سخنرانی ایراد کرده بود. این سخنرانی در سال ۴۲ بصورت یک جزوه تحت عنوان انقلاب کوبا مخفیانه چاپ شد. بازرگان در مقدمه این جزوه گفته بود: اگر در این کتاب بجای شکر، نفت بگذارید و بجای باتیستا ( دیکتاتور سابق کوبا) نام یک شخص دیگر را ( یعنی شاه )، خواهید دید که بهرگذا که روی آسمان همین رنگ است. یعنی درد اگر آنست درمان هم در ایران چیزی است مانند کوبا. مهندس بازرگان در همان روزها جزوه دیگری نیز در قزل قلعه نوشت تحت عنوان "سلام مکتب مبارز و مولد" و در آن می‌گفت: هیچ مکتب و آئینی بدون خونریزی کارش از پیش نرفته است حتی مسیح هم که آنقدر از محبت سخن می‌گفت وقتی دینش جهانگیر شد که مسیحیان به قوه قهریه متوسل شدند ( رجوع شود به کتاب فوق - نقل به مضمون ).

آری، همه خواب ستاره قرمز می‌دیدند، تعجب نکنید. حتی دکتر مصدق که هنوز زنده بود، در تقریظی که بر کتاب "الجزایر و مردان مجاهد" نوشته حسن صدر نوشت و آنرا از احمدآباد برای نویسنده کتاب فرستاد و پشت جلد کتاب چاپ شد (۲-۱۳۴۱) اظهار نظرمی‌کرد که اگر مردم ایران در مبارزه برای آزادی خود خواستار پیروزی هستند باید راه الجزایر را بروند (نقل به مضمون) و بالاخره از شعر نمونه‌ای بیاوریم: شاملو در همان سال‌ها در مجموعه "آی‌دا، درخت، خنجر و خاطره" در قطعه لوح می-سرود:

" اگر تاج خاری نیست

خودی هست که بر سر نهید

و اگر صلیبی نیست که بردوش کشید

تفنگی هست .

اسباب بزرگی

همه آماده!"

فروغ فرخزاد، روح زمانه خود را و جوش عمومی جهت یک تغییر بنیادین و یاس از رفرم و امید بستن به رژیم فاسد و غیر قابل اصلاح شاه را با خواب ستاره قرمز چه خوب بیان می‌کند و ضرورت و قطعیت برخورد خشونت آمیز نهائی بین مردم و رژیم را چه واضح نشان می‌دهد:

" و پلک چشم هی می‌پرد

و کفشهایم هی جفت می‌شوند

و کور شوم  
اگر دروغ بگویم  
من خواب آن ستاره قرمز را  
وقتی که خواب نبوده‌ام دیده‌ام."

توجه کنید به استفاده شاعر از فرهنگ عامیانه برای نشان دادن قطعیت این آرزو:  
"پلک پریدن"، "جفت شدن کفش‌ها" و بالاخره سوگندی سرشار از صداقت:

"گور شوم اگر دروغ بگویم  
من خواب آن ستاره قرمز را  
وقتی که خواب نبودم دیده‌ام."

وجدان مردم تاکید می‌کند که این "خواب" نیست. رویای بیداری است با همه  
دلایل و نشانه‌های عینی‌اش.  
کودک ادامه می‌هد:

"کسی می‌آید  
کسی می‌آید  
کسی دیگر  
کسی بهتر  
کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل انسی  
نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست."

دختر خردسال که از دست محیط خود مستاصل و درمانده است و روزنی را آرزومند  
است پیش خود تکرار می‌کند که "کسی می‌آید" و آمدن او را به خود وعده می‌دهد اما  
تصویری که از آن کس دارد اینست که از همه کسانی که دیده به‌تر است. تخیل او یک  
منجی آرمانی را برای او می‌آفریند و فقط اینقدر معلوم است که "مثل هیچکس نیست!"  
او "مثل پدر نیست" مگر نه آنست که پدر در جامعه مردسالار ما همان دیکتاتورخانه،  
خدای روی زمین و قدرقدرتی است که اگر نان‌آور خانه است و بقیه عیال (یعنی  
نانخور) اویند اما در حضورش نمی‌توان جیک زد؟ کودک، در اوضاع نابسامان اجتماعی  
حتی از مهر پدری محروم است و نمی‌تواند تصور کند که کسی که می‌آید مثل پدر باشد.  
او مثل "انسی و یحیی" هم نیست. کودک خاطره خوشی از دیگر افراد خانواده و  
همسایه‌ها ندارد. مناسبات ظالمانه‌ای که در جامعه طبقاتی جاری است ظلم و دیکتات -



توری را در کلیه شؤون زندگی رسوخ می‌دهد. مناسبات اجتماعی با افراد وابسته بسه محرومان بیرحمانه است. کسی که می‌آید حتی "مثل مادر" هم نیست. در جامعه‌ای نابسامان مگر مادرها می‌توانند مهر مادریشان را آنطور که میخواهند نسبت به فرزندان اعمال کنند. اجبارهای زندگی، یاس‌ها و فشارها موجب صدها ظلم به کودکان است. کودکانی که از تغذیه و تحصیل محرومند، کتک می‌خورند و دشنام می‌شنوند و تحقیر می‌شوند. کودکانی که توسط پدر و مادر برسرراه گذارده می‌شوند، دخترانی که به عقد پیری شروتمند درآورده می‌شوند یا حتی به فروش می‌رسند. کودک ما از دست همه آنهایی که ظاهرا بزرگسال یا همسال او هستند مایوس است و بفکر کسی است که بهتر از اینهاست و می‌آید.

"و مثل آنکسیست که باید باشد"

او نمیداند که وضعی که در آینده پیش خواهد آمد چگونه است. توصیفی گنگ از او می‌کند تا خود را خلاص نماید. مثل آنکسی است که باید باشد. در سال ۵۷ هم زمانی که بیش از ۹۵ درصد از مردم ایران به خیابانها ریختند و بحق رفتن شاه را خواستار شدند در مورد آلترناتیو آینده هیچ نمی‌دانستند. شاید هرگز نتوان بدیبل آینده را بدقت توصیف کرد اما با ابهام بسر بردن و راه رفتن در تاریکی تا چه حد قابل قبول است؟

"و قدش از درخت‌های خانه معمار هم بلندتر است"

تصور قهرمان ما، دختر خردسال روایتگر ما اینست که آن کس قدش بلندتر از درخت‌های خانه معمار است. او درست نقیض قد کوتاه خود را جستجو می‌کند. آل احمد درسوگ تختی نوشته بود: "مردم ناتوانی خود را در قدرت و پهلوانی تختی جبران شده می‌دیدند" (شبهه به مضمون، رجوع شود به آرش ویژه صمد بهرنگی - ۱۳۴۶).

"و صورتش  
از صورت امام زمان هم روشنتر"

در فرهنگ عامه و مذهبی مردم ما روشنی صورت امام زمان حد اعلای روشنی است اما برای کودک ما این کافی نیست چیزی از آن روشنتر و فراتر می‌خواهد. نقطه آغاز و میدا باز همان سنتهاست. در همان زمان کم نیستند کسانی که در جستجوی چهره "واقعی" امام زمان و دین و مذهب برآمده‌اند و این جستجو به امثال شریعتسی و مجاهدین هم محدود نمی‌شود. در سطح جامعه، مردم از دین سنتی و جاری خسته‌اند،

چهره‌ای "نورانی‌تر" را جستجو می‌کنند ولو بازدودن گرد و غبار از چهره امام زمان.

" و از برادر سید جواد هم  
که رفته است  
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد"

کسی که می‌آید، از پاسبان نمی‌ترسد. ترس از امانیه و آجان، ترس از "عمله ظلم"، ترس از "زردپوشان" (به تعبیری که تیتیر یکی از شعرهای اسماعیل خوئی است) کا بوس مردم ستم‌دیده ما بوده و هست. کافی است یکی برود و رخت پاسبانی بیوشد تا ازا و بترسند. اینست واقعیتی که در جامعه‌ای دیکتاتوری زده حاکم است. تاریخ صدسال اخیر ایران تا امروز سرشار از نمونه‌های این وحشت از پاسبانان و پاسداران است.

" و از خود سید جواد هم که تمام اطاق‌های منزل ما  
مال او ست نمی‌ترسد!"

روایتگر ما جنبه دیگری از محرومیت خود و ملیون‌ها هم‌نوعش را بیان می‌کند: اجاره-نشینی و ترس از صاحبخانه. "سید جواد" که شاعر او را بیهوده "سید" خوانده است سمبل امتیازی اجتماعی است که صاحبخانه‌ها دارا هستند. اما تجسمی است ترس‌آور برای مستاجرین بینوائی که با اشاره صاحبخانه ممکن است اثاثه‌شان به کوچه ریخته شود.

کسی که می‌آید از صاحبخانه‌ها نمی‌ترسد و قرار است که آنها را سر جایشان بنشانند. آیا تعجب می‌کنید که مسکن (در ۱۵-۱۴ سال بعد که انقلاب شد) همچنان یکی از بغرنجترین مسائل جامعه بود و برخی از سران رژیم جدید گاه برای آرام کردن خشم مردم وعده می‌دادند که خانه‌های ثروتمندان را تقسیم می‌کنیم یا برای همه خانه می‌سازیم. امروز هم البته کاسه همان کاسه است و آش همان آش و در مواردی بمراتب بدتر.

" و اسمش آنچنانکه مادر  
در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند  
یا قاضی القضاة است  
یا حاجت الحاجات است."

روایتگر مامی‌کوشد وصفی و نامی از آن کسی که می‌آید ارائه دهد. به خاطره خود

مراجعه می‌کند. بیاد می‌آورد که مادر همیشه کسی را صدا می‌کند (و شاعر این آرزوی همیشگی را در قالب هم در اول نماز و هم در آخر نماز بیان می‌کند) اما آنچه را که می‌شنود بر اساس خواست و نیاز خویش می‌فهمد. عبارتی که معمولا در پایان نماز می‌گویند یا قاضی الحاجات است (یعنی ای برآورنده نیازها) اما کودک ما برحسب حال خود آنرا "یا قاضی القضاة" (یعنی ای داور داوران) و یا حاجت الحاجات (ای نیاز نیازها، ای مهمترین نیاز) درک می‌کند. شاعر با بازی ساده با کلمات و عبارت اصلی بهترین بیان را به دهان کودک گذارده است. و سپس می‌سراید:

" و می‌تواند

تمام حرف‌های سخت کتاب کلاس سوم را  
با چشم‌های بسته بخواند"

شاید اشاره‌ای باشد به مشکل بیسوادی که در قالب ناتوانی کودک از خواندن کتاب کلاس سوم بیان شده است. رنجی‌راکه بیسوادان می‌برند خودشان می‌توانند درک کنند. در آنروزها بیسوادی قریب ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت ایران را شامل می‌شد (حالا چقدر است؟) هریک از ما در زندگی شاهد صحنه‌هایی بوده است که در آن جمعی، بویژه از روستاها جمع می‌شوند تا مردی که کوره سوادی دارد یا طفلی که به مدرسه رفته و خواندن و نوشتن یاد گرفته، نامه‌ای را از عزیزی که برای کار به سفری دورودراز رفته بخواند. شاعر با این عبارت ساده و کودکانه رنج پائین بودن سطح فرهنگی و محرومیت اکثریت جامعه از خواندن و نوشتن را ترسیم می‌کند.

شاید هم منظور اینست که آن کسی که می‌آید به خواستهای مردم "طبقه ۳" آشنا است و آنها را بخوبی درک می‌کند.

" و می‌تواند حتی هزار را

بی‌آنکه کم‌بیاورد از زروی بیست میلیون بردارد."

کودک "کسی که می‌آید" را دارای چنان قدرتی توصیف می‌کند که می‌تواند هزار را از روی ۲۰ میلیون بردارد. آنروزها جمعیت ایران را ۲۰ میلیون می‌گفتند و مردم طبقه حاکم را هزار فامیل می‌نامیدند. کودک خواستار حذف هزار فامیل است و یقین دارد که اگر اینها را از روی ۲۰ میلیون بردارند چیزی کم نمی‌آید. آخر هزار فامیل که مولد نیستند. انگلاند، زالوند.

" و می‌تواند از مغازه سید جواد، هرچقدر که لازم دارد  
جنس نسبه بگیرد . "

اینهم یکی دیگر از مشکلات آنروز مردم بود. عدم کفاف درآمد، زندگی با قرض و قسط و نسبه. قرض‌داری و امتناع صاحب دکان از پرداخت مایحتاج روزانه خانواده، باید با آمدن آن کس درمان شود.

" و می‌تواند کاری کند که لامپ "الله"  
که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود  
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان  
روشن شود. "

کسی که می‌آید، آلت‌رناتیو آنروزها برای عموم مردم، آلت‌رناتیوی خلقی بود. مردم عموما از ایدئولوژی خاصی نه الزاما اسلام (بمعنی جمهوری اسلامی) و نه کمونیستی و غیر مذهبی جانبداری نمی‌کردند. مهم این میدانستند که برپایه همین فرهنگ و سنت و تغییر سیاسی، وضع بهبود یابد و دردها دوا شود. در آنروزها غالب کسانی که از ایده ماتریالیستی و کمونیستی دفاع می‌کردند سرستیز با مذهبی‌ها نداشتند. بیهوده نبود که بین مجاهدین و فدائیان - علیرغم برخی رقابتها - نوعی احترام به ایده یکدیگر دیده می‌شد و بین مبارزین چپ و برخی روحانیون مخالف رژیم، تبادل نظر و گاه همکاری وجود داشت و بیخود نبود که خسرو گل‌سرخ که در دادگاه می‌گفت من مارکسیست هستم از امام حسین به تجلیل یاد می‌کرد. روایتگر ما آرزو می‌کند که لامپ "الله" دوباره روی آسمان مسجد روشن شود.

"آخ..."

چقدر روشنی خوبست

چقدر روشنی خوبست

و من چقدر دلم می‌خواهد

که یحیی

یک چارچرخه داشته باشد

و یک چراغ زنبوری

و من چقدر دلم می‌خواهد

که روی چارچرخه یحیی میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها

بنشینم

## و دور میدان محمدیه بچرخم ."

اینجا روی نیاز و محرومیت دیگری دست می‌گذارد: نیاز به نور. نابسامانی وضوح مربوط به روشنایی حالا نیست که خرابست و بهانه جنگ و ... را پیش می‌کشند. در زمان شاه هم از این فجایع بود ولی در محلات و خیابان‌های لوکس تهران و برخی شهرهای بزرگ کمتر کسی از آن اطلاع می‌یافت. محلاتی مثل مناطق فقیرنشین جنوب تهران و یا عود لاجان (که هنوز هم فریاد اهالی آن بلند است و آنرا محله نفرین شده می‌نامند (کیهان ۳۱ شهریور ۶۹) هرگز از روشنی کافی برخوردار نبوده‌اند. لذت روشنایی را بچه‌هایی یا کسانی که بچگی‌شان را در کنار فانوس و چراغ‌های نفتی گذرانده‌اند می‌توانند درک کنند. بهر حال بهبود وضع روشنایی یکی از خواسته‌های آرزو مردم بود که شاعر بزبان کودکی که خواب دیده بیان می‌کند.

آرزوی اینکه یحیی یک چارچرخه برای فروختن هندوانه داشته باشد (علاوه بر آنکه حسرت داشتن یک وسیله یا ابزار کار جهت بدست آوردن نان و فرار از بیکاری را بیان می‌کند) اینکه روی آن یک چراغ زنبوری بگذارد و کودک را روی آن بنشانند و دور میدان بچرخد تجسم آرزوی برنیامده تفریح و شادی است که میلیون‌ها کودک در جامعه ما دردل دارند. آرزوی مطرح شدن، به چیزی به حساب آمدن و از انزوا و تاریکی درآمدن نه فقط آرزوی کودک که آرزوی ملتی بود که بار آنها تحقیق را چه از دست‌رژیم شاه و چه از دست همدستان خارجی او سالیان دراز تحمل کرده بود و دیدیم که بالاخره خود را مطرح کرد هرچند با خمینی و انقلاب اسلامی‌اش!

"آخ ..."

چقدر دور میدان چرخیدن خوبست

چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست

چقدر باغ ملی رفتن خوبست

چقدر مزه پپسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست

و من چقدر از همه چیزهای خوب خوشم می‌آید"

شاعر علاقه معصومانه دختر خردسال خواب‌دیده را برای بهره‌مند شدن از "چیزهای خوب" به تصویر می‌کشد اما این چیزهای خوب با همه ابتدائی بودنشان در اختیار کودک قرار ندارند. او معنی لذت‌ها را می‌فهمد ولی از آنها محروم است و طبیعی است که نسبت به کسانی که از لذت‌ها بطور انحصاری بهره می‌برند در خود احساس

تنفر و کینه کند:

" و من چقدر دلم می‌خواهد  
که گیس دختر سید جواد را بکشم."

دربخش بعدی شعر، روایتگر ما بیاد ضعف‌های خود می‌افتد و می‌کوشد از کسی که  
بزرگتر از خودش است استمداد کند بلکه آن کس که در خواب دیده زودتر بیاید:

" چرا من اینهمه کوچک هستم  
که درخیابان‌ها گم می‌شوم  
که پدرکما اینهمه کوچک نیست  
و در خیابان‌ها گم نمی‌شود  
کاری نمی‌کند که آنکسی که به خواب من آمده است روز  
آمدنش را جلو بیاندازد!"

در دنباله احساس ضعف در برابر قدرت رژیم و بن‌بست موجود، روایتگر ما گه  
وجدان میلیون‌ها انسان رنجکشیده است در فکر چاره است و به این دروآن در می-  
زند تا راه نجاتی بیاید. حالا که کسی پیدا نمیشود تا کاری کند که آن منجی زودتر  
بیاید، او به دوروبر خود نگاه می‌کند می‌بیند همه جا خونی است. پس چرا مقابله به مثل  
نباید کرد؟ چرا راه قهرآمیز نه؟

" و مردم محله کشتارگاه  
که خاک باغچه‌هاشان هم خونست  
و آب حوضهاشان هم خونست  
و تخت کفشهاشان هم خونست  
چرا کاری نمی‌کنند  
چرا کاری نمی‌کنند؟"

کسانی که کشتارگاه تهران را دیده باشند تصویرهایی را که در این شعر آمده بهتر  
در نظر مجسم می‌کنند و چه تعبیری بهتر از محله کشتارگاه برای کشوری که نیما در باره  
آن می‌سرود: می‌رسم من از سرزمین‌های/ جای آشوب‌کنانی/ کارشان کشتی و کشتار/  
که از هر طرف و گوشه آن/ می‌نشانید بهارش گل/ بازخم جسدهای کسان ( از شعر

"دل پولادم".

و مگر نه اینست که نهالها و ماهیها را کشتار می‌کنند و برسنگفرش خیابانها خون لخته شده است و بقول شاملو: "از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید/ خون را به سنگفرش ببینید..."

در ذهن مردمی که از همه طرف تحت فشار و کشتارند، این سوال مطرح می‌شود که چرا کاری نمی‌کنند؟ و در برابر چنین وضعی چرا دست به عمل متقابل نمی‌زنند؟ همین نیاز و همین پرسش که هنرمند هوشمند زمانه از اعماق دلهای مردم احساس می‌کند و می‌شنود و درمی‌یابد و در تابلوی هنری خود عرضه می‌کند، سالها بعد بصورت مبارزه مسلحانه انقلابیون آرمانخواه در اینجا و آنجای کشور خود را نشان داد. این عکس-العملی بود که ریشه در اعماق دردهای جامعه داشت و بهمین دلیل حتی اگر کسی آنرا قبول نداشت و این روش را درست نمی‌دانست انتقاد و ملاحظه خود را در کنار احترام به فداکاری و آرمانخواهی آن مبارزان، مطرح می‌کرد. اما اینکه آن روش کارآ بود یا نبود به بحث دیگری نیاز دارد. آنچه مهم است اینست که این یک گرایش عمومی بود که بدرستی در شعر تصویر شده است.

انتظار می‌رود که مردم کاری بکنند اما خبری نیست. شاعر این انتظار و بن بست و یاس را با فاصله بین سطرها نشان می‌دهد و می‌گوید:

"چقدر آفتاب زمستان تنبل است."

روایتگرما، دل به یاس نمی‌سپارد و خود را آماده آمدن آن کس و آن ستاره قرمز می‌کند:

"من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام  
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام  
چرا پدر فقط باید  
در خواب، خواب ببیند"

مسئله‌ها، پیرها عموماً امیدی به تغییر ندارند، غالباً محافظه کارند و در خواب، خواب می‌بینند اما جوانان و کودکان که آینده از آن آنهاست تغییر را در بیداری می‌بینند و خود را آماده آن می‌کنند.

"من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام  
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام"

بتدریج اوصاف کسی که انتظار آمدنش هست روشنتر از پیش می‌شود و دخترک که روایتگر محرومیت‌های یک جامعه است با آگاهی بیشتری او را تصور می‌کند، تصویری کمتر شماتیک و بیشتر انتزاعی:

" کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی در دلش با ما است، در نفسش با ما است در صدایش

با ما است"

باز با فاصله گذاردن بین سطرها، گذشت زمان و افزایش تجربه را نشان می‌دهد و می‌گوید:

" کسی که آمدنش را

نمی‌شود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درخت‌های کهنه یحیی بچه کرده است

و روز به روز

بزرگ می‌شود، بزرگتر می‌شود

کسی که از باران، از صدای شرشر باران، از میان پیچ‌وپیچ

گل‌های اطلسی

( باز فاصله بین سطور )

کسی که از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید"

اینکه آلترناتیو در درون همین نظام کهنه نطفه بسته و مدام بزرگ و بزرگتر می‌شود، از مشکلات و سرکوب کنونی که مانع آمدن اوست ( و بقول شاملو حکم ققنوس در باران دارد)، از قرار و مدارهای مخفیانه که با پیچ‌وپیچ گل‌های اطلسی مشخص شده است و... سخن می‌گوید و باز با انداختن فاصله بین سطرها گذشت زمان و آماده شدن شرایط را نشان می‌دهد و به مرحله بعد می‌رسد:

" کسی که از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید"

با ایهام موجود در عبارت " آسمان توپخانه" هم جامعه مورد نظر را مشخص می‌کند و هم به اعمال قهر اشاره می‌نماید آنهم در شب "آتش‌بازی" که آتش همه جاگیر است.

حالا انتظار و خواست مردمی که این کودک سمبل محرومیت آنان است باین نحو

بیان می‌شود:



" و سفره را می‌اندازد  
و نان را قسمت می‌کند  
و پپسی را قسمت می‌کند  
و باغ ملی را قسمت می‌کند  
و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند  
و روز اسم‌نویسی را قسمت می‌کند  
و نمره مریضخانه را قسمت می‌کند  
و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند  
و سینمای فردین را قسمت می‌کند  
ورخت‌های دختر سید جواد را قسمت می‌کند  
و هرچه را که باد کرده باشد قسمت می‌کند  
و سهم ما را هم می‌دهد  
من خواب دیده‌ام... "

آرزوها و خواستهای اکثریت محروم جامعه از تغییر و تحول این بود: عدالت و بقول شاملو: " آنها به عدل شیفته بودند... ". نگرانی‌های اساسی و غریزی مردم که حدود ۱۵ سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۷ به انفجار کشید عمدتاً همینها بود نه آنچه که رژیم عنوان می‌کند که علت انقلاب منحصر " اسلام خواهی " بود و یا بعضی از جناح‌های اپوزیسیون مطرح می‌کنند که علت منحصر " آزادی خواهی " بود. متأسفانه در هیاهوی " اسلام خواهی " از یکطرف و " آزادی خواهی " از سوی دیگر، آن خواستهای اولیه‌ای که در شعر هم انعکاس یافته چه بسا از یادها برود .  
شاعریا تکرار " من خواب دیده‌ام... " که حکم ترجیح بند شعر را یافته استمرار این خواست و خسته نشدن مردم را نشان می‌دهد.

ارزش این تابلوی هنرمندانه و انسانی، مسلماً در تحلیل اوضاع و احوال اجتماعی که ارائه داده خلاصه نمی‌شود و متأسفانه نویسنده از درک ظرافت‌های فنی شعر — بیش از همان اندکی که فهمیده محروم مانده است. نویسنده برداشت خود از این شعر فروغ را نوشته و کاملاً آگاه است که بیرون آوردن معانی خاص از زبان شعرا گاه می‌تواند با منظور واقعی آنان فاصله بسیار داشته باشد. نویسنده نمی‌خواهد که پای کسانی بگذارد که بنا به میل و سلیقه خود شاعری را شیعه یا سنی یا معتقد به فلان مسلک معرفی می‌نمایند یکی را ماتریالیست می‌کنند و یا از یک صوفی رهبر کم‌ظنیر مبارزه توده‌ای مخفی یا فردی دانا به فلان قانون علمی که در این قرن کشف شده می‌سازند.

نویسنده نخواستہ است فروغ را پیشگوئی کننده انقلاب مسلحانه و طرفدار آن معرفی نماید بلکه خواسته است بگوید در این شعر فروغ می‌توان شامه انسانی و احساس شاعرانه و هنرمندانه‌ای را مشاهده کرد که توانسته است به خلق چنین تابلویی بیانجامد، تابلویی که درکارهای فروغ نمونه‌های فراوان دیگر دارد.

تراب حق شناس

---

(۱) - سارتر این گزارش را بعنوان یک ژورنالیست برای روزنامه دست راستی فیگارو فرستاده بود و قصدش این بود که خوانندگان نشریات راست را هم تحت تاثیر قرار دهد.

\* - نقل قولی که از فروغ در پیشانی مقاله آمده از کلک شماره ۵، مرداد ۱۳۶۹، ص ۱۶۳ و نقل قول دوم از کتاب "روشنتر از خاموشی"، انتشارات آگاه.

عقاب

«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمرش  
ازین نیز درگذرد... عقاب را سال عمرسی بیش  
نیاشد.»

(خواص الحیوان)

گشت غمناک دل و جان عقاب  
چو ازو دور شد ایام شباب  
دید کش دور به انجام رسید  
آفتابش به لب بام رسید  
باید از هستی دل برگیرد  
ره سوی کشور دیگر گیرد  
خواست تا چاره ناچار کند  
دارویی جوید و در کار کند  
صبح گاهی زیبی چاره کار  
گشت بر باد سبک سیر سوار  
گله کاهنگ چرا داشت به دشت  
ناگه از وحشت پر لوله گشت  
وان شبان، بیم زده، دل نگران  
شد بی بره نوزاد دوان  
کبک در دامن خاری آویخت  
مار پیچید و به سوراخ گریخت  
آهو استاد و نگه کرد و رمید  
دشت را خط غباری بکشید

لیک صیاد سر دیگر داشت  
صید را فارغ و آزاد گذاشت  
چاره مرگ نه کاریست حقیر  
زنده را دل نشود از جان سیر  
صید هر روزه به چنگ آمد زود  
مگر آنروز که صیاد نبود

آشیان داشت در آن دامن دشت  
زاغکی زشت و بد اندام و پلشت  
سنگها از کف طفلان خورده  
جان زصد گونه بلا در برده  
سالها زیسته افزون زشمار  
شکم آکنده ز گند و مردار  
  
بر سر شاخ ورا دید عقاب  
زاسمان سوی زمین شد بشتاب  
گفت «کای دیده ز ما بس بیداد  
با تو امروز مرا کار افتاد  
مشکلی دارم اگر بگشائی  
بکنم هر چه تومی فرمائی»  
گفت «ما بنده درگاه توایم  
تا که هستیم هواخواه توایم  
بنده آماده، بگو فرمان چیست  
جان به راه تو سپارم جان چیست  
دل چو در خدمت تو شاد کنم  
ننگم آید که زجان یاد کنم»

این همه گفت ولی با دل خویش  
گفتگویی دگر آورد به پیش  
کاین ستمکار قوی پنجه کنون  
از نیازست چنین زار و زبون  
لیک ناگه چو غضبناک شود  
زو حساب من و جان پاک شود  
دوستی را چو نباشد بنیاد  
حزم را بایدم از دست نداد  
در دل خویش چو این رای گزید  
پرزو و دورترک جای گزید  
زار و افسرده چنین گفت عقاب  
که مرا عمر حبابیست بر آب  
راست است این که مرا تیز پرست  
لیک پرواز زمان تیزترست  
من گذشتم به شتاب از در و دشت  
به شتاب ایام از من بگذشت  
گرچه از عمر دل سیری نیست  
مرگ می آید و تدبیری نیست  
من و این شهر و این شوکت و جاه  
عمرم از چیست بدین حد کوتاه  
تو بدین قامت و بال ناساز  
به چه فن یافته ای عمر دراز  
پدرم از پدر خویش شنید  
که یکی زاغ سیه روی پلید  
با دو صد حیل به هنگام شکار  
صدره از چنگش کردست فرار  
پدرم نیز به تودست نیافت  
تا به منزلگه جاوید شتافت  
لیک هنگام دم باز پسین

چون تو بر شاخ شدی جای گزین  
از سر حسرت با من فرمود  
کاین همان زاغ پلیدست که بود  
عمر من نیز به یغما رفته است  
یک گل از صد گل تو نشکفته است  
چپست سرمایه این عمر دراز  
رازی اینجاست تو بگشا این راز

زاغ گفت ار تو درین تدبیری  
عهد کن تا سخنم پذیری  
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست  
دگری را چه گنه کاین زشماست  
زاسمان هیچ نیاید فرود  
آخر از اینهمه پرواز چه سود  
پدر من که پس از سیصد و اند  
کان اندرز بد و دانش و پند  
بارها گفت که بر چرخ اثر  
بادهاراست فراوان تأثیر  
بادها کز زبر خاک وزند  
تن و جان را نرسانند گزند  
هر چه از خاک شوی بالا تر  
باد را بیش گزند است و ضرر  
تا بدانجا که بر اوج افلاک  
آیت مرگ شود پیک هلاک  
ما از آن سال بسی یافته ایم  
کز بلندی رخ برتافته ایم  
زاغ را میل کند دل به نشیب

عمر بسیارش از آن گشته نصیب  
دیگر این خاصیت مردارست  
عمر مردار خوران بسیارست  
گند و مردار بهین درمان است  
چاره رنج توزان آسانست  
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی  
طعمه خویش بر افلاک مجوی  
ناودان جایگهی سخت نکوست  
به از آن کنج حیاط و لب جوست  
من که بس نکته نیکو دانم  
راه هر برزن و هر کو دانم  
خانه ای در پس باغی دارم  
و ندر آن گوشه سراغی دارم  
خوان گسترده الوانی هست  
خوردنیهای فراوانی هست

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ  
گندزاری بود اندر پس باغ  
بوی بدرفته از آن تاره دور  
معدن پشه مقام زنبور  
نفرتش گشته بلای دل و جان  
سوزش و کوری دو دیده از آن  
آن دو همراه رسیدند از راه  
زاغ بر سفره خود کرد نگاه  
گفت خوانی که چنین الوانست  
لایق حضرت این مهمانست  
می کنم شکر که درویش نیم

خجل از ماحضر خویش نیم  
گفت و بنشست و بخورد از آن گند  
تا بیاموزد از او مهمان پند

عمر در اوج فلک برده به سر  
دم زده در نفس باد سحر  
ابر را دیده به زیر پر خویش  
حیوان را همه فرمانبر خویش  
بارها آمده شادان ز سفر  
به رهش بسته فلک طاق ظفر  
سینه کبک و تدر و و تیهو  
تازه و گرم شده طعمه او  
اینک افتاده بر این لاشه و گند  
باید از زاغ بیاموزد پند  
بوی گندش دل و جان تافته بود  
حال بیماری دق یافته بود  
دلش از نفرت و بیزاری ریش  
گیج شد، بست دمی دیده خویش  
یادش آمد که بر آن اوج سپهر  
هست پیروزی و زیبایی و مهر  
فر و آزادی و فتح و ظفرست  
نفس خرم باد سحرست  
دیده بگشود و بهرسو نگرست  
دید گردش اثری زینها نیست  
آنچه بود از همه سو خواری بود  
وحشت و نفرت و بیزاری بود  
بال برهم زد و برجست از جا

گفت کای یار بیخشای مرا  
سالها باش و بدین عیش بناز  
تو و مردار، تو و عمر دراز  
من نیم در خور این مهمانی  
گند و مردار ترا ارزانی  
گر بر اوج فلکم باید مرد  
عمر در گند به سر نتوان برد  
شهر شاه هوا اوج گرفت  
زاغ را دیده بر او مانده شگفت  
سوی بالا شد و بالا تر شد  
راست با مهر فلک همسر شد  
لحظه ای چند بر این لوح کبود  
نقطه ای بود و سپس هیچ نبود

۲۴ مرداد ۲۱

---

\* نقل از کتاب "روشنتر از خاموشی" که برگزیده ای است از شعر معاصر ایران توسط مرتضی کاخی، انتشارات آگاه. شعر "گاوه یا اسکندر؟" هم که پس از این خواهد آمد از "گزینه اشعار مهدی اعوان ثالث"، انتشارات مروارید، گرفته ایم.

## کاوِه یا اسکندر؟

«... رفتم نماشای آتشیازی، باران آمد بارونها نم برداشت.»<sup>۱</sup>  
ابراهیم گلستان

مشتهای آسمانکوب قوی  
واشده ست و گونه گون رسوا شده ست.  
یا نهان سیلی زنان، یا آشکار  
کاسهٔ پست گدائی ها شده ست.

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان.  
و آنچه بود، آش دهن سوزی نبود.  
این شب ست، آری، شبی بس هولناک؛  
لیک پشت تپه هم روزی نبود.

باز ما ماندیم و شهر بی تپش  
و آنچه گفتارست و گرگ و روبه ست.  
گاه میگویم فغانی بر کشم،  
باز می بینم صدایم کوتاه ست.

باز می بینم که پشت میله ها  
مادرم استاده، با چشمان تر.  
نالهاش گم گشته در فریادها،  
گویدم گوئی که: «من لالم، تو کر.»

آخر انگشتی کند چون خامه ای،  
دست دیگر را بسان نامه ای.  
گویدم «بنویس و راحت شو» برمز،  
«تو عجب دیوانه و خود کامه ای.»

من سری بالا ززم، چون ماکیان  
از پس نوشیدن هر جرعه آب.

موجها خوابیده اند، آرام و رام،  
طبل توفان از نوا افتاده است.  
چشمه های شعله ور خشکیده اند،  
آبها از آسیا افتاده است.

در مزار آباد شهر بی تپش  
وای جفندی هم نمی آید بگوش.  
درمندان بی خروش و بی فغان.  
خشمناکان بی فغان و بی خروش.

آنها در سینه ها گم کرده راه،  
مرغکان سرشان بزیر بالها.  
در سکوت جاودان مدفون شده ست  
هرچه غوغا بود و قیل و قالها.

آبها از آسیا افتاده است،  
دارها برچیده، خونها شسته اند.  
جای رنج و خشم و عصیان بوته ها  
پشکبناهای پلیدی رُسته اند.

مادرم جنباند از افسوس سر،  
هرچه از آن گوید، این بیند جواب.

آبها از آسیا افتاده؛ لیک  
باز ما ماندیم و عدل ایزدی.  
و آنچه گوئی گویدم هرشب زخم:  
«باز هم مست و تهی دست آمدی؟»

گوید «آخر... پیرها تان نیز... هم...»  
گویمش «اما جوانان مانده اند.»  
گویدم «اینها دروغند و فریب.»  
گویم «آنها بس بگوשמ خوانده اند.»

آنکه درخونش طلا بود و شرف  
شانه ئی بالا نکاند و جام زد.  
چتر پولادین ناپیدا بدست  
رو بساحلهای دیگر گام زد

گوید «اما خواهرت، طفلت، زنت...؟»  
من نهم دندان غفلت بر جگر.

درشگفت از این غباری سوار  
خشمگین، ما ناشریفان مانده ایم.  
آبها از آسیا افتاد؛ لیک  
باز ما با موج و توفان مانده ایم.

چشم هم اینجا دم از کوری زند،  
گوش کز حرف نخستین بود کر.

گاه رفتن گویدم — نومیدوار  
و آخرین حرفش — که: «این جهل ست و لیج،  
قلعه ها شد فتح؛ سقف آمد فرود...»  
و آخرین حرفم ستون ست و فرج.

هر که آمد بار خود را بست و رفت.  
ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب.  
ز آن چه حاصل، جز دروغ و جز دروغ؟  
زین چه حاصل، جز فریب و جز فریب؟

میشود چشمش پر از اشک و بخویش  
میدهد امید دیدار مرا.

باز میگویند: فردای دگر  
صبر کن تا دیگری پیدا شود.  
کاوه ای پیدا نخواهد شد، امید!  
کاشکی اسکندری پیدا شود.

من به اشکش خیره از این سوی و باز  
دزد مسکین برده سیگار مرا.

آبها از آسیا افتاده؛ لیک  
باز ما ماندیم و خوان این و آن.  
میهمان باده و افیون و بنگ  
از عطای دشمنان و دوستان.



## برگزیده‌ای از خبرنامه داخلی رژیم (اسنادی در افشای رژیم از زبان خودش)

### ■ در حاشیه سفر ایرانیان به ژاپن

چندی است که سفر به ژاپن برای کار و کسب درآمد بیشتر برای برخی از جوانان جاذبه پیدا کرده است. صفهای طولانی در مقایسه با تفریح و لذت و به تبعیت هواپیمایی و فعال شدن دلالان و واسطه‌ها، در ایران و ژاپن نشان از رشد این پدیده است. این موضوع از جنبه‌های گوناگون قابل بررسی است که بطور اجمال به آن می‌پردازیم:

#### الف - ابعاد مسئله

کاهش فعالیت بسیاری از کارخانجات داخلی و کاهش سرمایه‌گذاری در کارهای اشتغال‌زا، بسیاری از نیروهای کاری جوان را در خیل وسیع بیکاران کشور قرار داده است.

از طرف دیگر، بخشهای خدمات و تجارت، شدیداً متورم گردیده و زمینه رشد شدید لالی در درون اقتصاد نامتعادل کشور فراهم آمده است. یکی از مظاهر این پدیده‌ها ناهنجاری‌هاست که تحت عنوان کارگران در زمینه راهنمایی و اعزام نیروهای کاری ژاپن، فعالیت دارند. این گروه‌های متشکل که مکان و سیستم منظم و آشکاری ندارند با استفاده از عواملی در خارج از کشور و با دریافت مبالغ هنگفت (حدود یک میلیون ریال) جوانان را برای کار در بیرون از کشور هدایت می‌کنند.

#### ب - دلایل افزایش تقاضای کار در ژاپن

بنابراین اظهارات دولت ژاپن تعداد کارگران غیرقانونی خارجی در ژاپن، در سالهای اخیر به بیش از ۱۰۰ هزار نفر رسیده است. از جمله عواملی که به نظر می‌رسد در تسریع این روند موثر بوده اند به شرح زیر است:

۱- اقتصاد ژاپن در دهه ۱۹۸۰ بویژه از سال ۱۹۸۷ به بعد رشد

سریعی داشته و هم اکنون کمبود کارگر در این کشور به خوبی نمایان می‌باشد.

۲- تعداد مشاغل موجود نسبت به تعداد جویندگان کار در سالهای اخیر افزایش یافته است. این رقم در سال ۱۹۸۶ حدود ۶٪ بود و در پایان سال ۱۹۸۹ به ۱/۴ رسید و در عین حال نرخ بیکاری به پایین‌ترین سطح خود یعنی ۲/۳ درصد کاهش یافته است.

۳- کارگران ژاپنی از پذیرفتن مشاغل پست، طاقت فرسا و کم درآمد خودداری می‌ورزند. همچنانکه کارگران ایرانی نسبت به کارگران افغانی، لذا کارفرمایان مجبورند مشاغل پست را با کارگران خارجی و بطور غیرقانونی بپرکنند.

۴- اختلاف سطح درآمد در ژاپن و دیگر کشورهای منطقه، بسیار فاحش می‌باشد. در کشورهای تازه صنعتی شده آسیایی، کره جنوبی، هنگ‌کنگ و سنگاپور، بین نیم تا یک پنجم سطح درآمد در ژاپن است. این رقم در مالزی یک هفتم، در فیلیپین کمتر از یک بیستم و در سنگاپور یک هشتم رقم مشابه در ژاپن می‌باشد. لذا اتباع کشورهای فوق با اشتغال در ژاپن می‌توانند، چندان برآمد متمیز خود در زادگاهشان را بدست آورند.

#### ج - محدودیت اشتغال در ژاپن

طبق قانون مهاجرت اجازه کار قانونی در ژاپن تنها به افرادی داده می‌شود که در زمره، مدیران تجاری یا استادان دانشگاه بوده و یا در رشته‌های هنری مهارت داشته و با مجهزه دانش‌های دیگری باشند که این‌ها فاقد آن هستند. برپایه آمار موجود تا پایان سال ۱۹۸۸ تعداد ۴۰۳۹۸ نفر خارجی در ژاپن بطور قانونی موفق به کسب مجوز کار شدند که نوع فعالیتها و تعداد شاغلین در آن در جدول زیر به تفصیل درج گردیده است:

نوع فعالیت	تعداد شاغلین (فرد)
تجارت	۷۶۳۸
تدریس دانشگاهی	۱۳۲۲
هنر	۱۴۷۶۲
کارگر ماهواره و رسانه	۱۷۴۵
تدریس زبان	۷۲۵۷
کمال	۴۰۳۹۸

قابل توجه است که بیش از ۳۶ درصد افرادی که موفق به کسب مجوز برای کار شده اند غالباً " زنانی هستند که برای مشاغل خوانندگی، رقاصی و ۰۰۰ در مراکز تفریحی این کشور استخدام می شوند.

#### د - ایرانیان در ژاپن

بمدنیال پیشرفت سریع اقتصادی ژاپن در چند دهه گذشته و در نتیجه لا رفتن استاندارد زندگی، مردم این کشور به ویژه قشر جوان از قبول انجام کارهای طاقت فرسا، خطرناک و بیست خودداری می ورزند.

معمولاً " کمتر از ۳۰ درصد کل موقعیتهای کاری مربوط به کارهای طاقت فرسا و خطرناک توسط ژاپنی های مری می شود و بقیه نیازها توسط کارگران غیرقانونی خارجی مانند، دانشجویان مقیم ژاپن، نورستهای فیلیپینی، کره ای، چینی پاکستانی و اخیراً " ایرانی تامین می گردد. این افراد غالباً با اخذ وادید توریستی سه ماهه وارد ژاپن شده و جذب بازار کار این کشور می شوند.

تعداد کارگران خارجی که بطور غیرقانونی در ژاپن مشغول کارند دقیقاً " مشخص نیست لیکن طبق تخمین دولت حدود ۱۱۰ هزار تن می باشند. برآورد می شود در حال حاضر حدود هشت تا ده هزار نفر کارگر ایرانی در ژاپن مشغول به کار هستند. از جمله دلایل مسافرت ایرانی برای کار در ژاپن با لا بودن

نرخ تورم در کشور، عدم تکافوی درآمدها، عدم امکان نامیدن هزینه ازدواج، مسکن و ۰۰۰ عنوان گردیده است.

شایان توجه است که همه کسانی که به منظور کار کردن به ژاپن وارد می شوند از پایین ترین قشر جامعه محسوب می شوند و از تحمیلات وضع مالی مناسب نیز برخوردارند. این عده برای رسیدن به ژاپن هزینه های سنگین مسافرت را متحمل شده و به منظور تهیه مدارک سفر از قبیل تهیه بلیت، عوارض خروج و فرودگاه، همچنین هزینه لالی برای یافتن کارمبلیت حدود ۲۰۰ هزار تومان خرج می نمایند. در بین ایرانیان طالب کار در ژاپن تعداد قابل ملاحظه ای از کارمندان دولت، ارگانهای انقلابی، بانک ها و هواپیمایی جمهوری اسلامی دیده می شود که غالباً " با اخذ مرخصی بدون حقوق مبادرت به مسافرت به ژاپن نموده اند.

در مقابل هزینه های فوق، کارگران ایرانی شاغل در ژاپن روزانه بطور متوسط بین ۵۰ تا ۱۰۰ دلار ( بسته به نوع کار و شرایط گوناگون محیط زیست ) درآمدت اقامت در این کشور پس اندازی کنند.

طبق بررسیهای انجام شده در دیوراهتنگی هواپیمایی جمهوری اسلامی به توکیو بیش از ۵۰ درصد از مسافران راطالبان کار در ژاپن تشکیل می دهند. این تعداد ۸۰ درصد موفق به کسب ویزای سه ماهه می گردند و دیدی است که اشتغال در ژاپن با ویزای توریستی به منزله نقض قوانین و مقررات دولتی ژاپن است.

از آنجایی که اکثر این کارگران بطور غیرقانونی استخدام می شوند محبورند در مقابل هرشرایطی که کارفرما برای آنها تعیین می کند سر فرودآ ورده و معمولاً " حقوق آنها پائین است. از طرف دیگر به دلیل با لا بودن هزینه ها و به ویژه اجاره محل مسکونی و مواد غذایی اجباراً " در اماکن بسیار نامناسب از نظر بهداشتی سکنی گزیده و از تغذیه نامناسبی برخوردارند.

نمونه هایی از شغلها و سطح درآمد ایرانیان در ژاپن ::

دستمردید اذختی روزانه به کارگران بویژه ایرانیان در ژاپن			
نوع کار	پن	دلار	ریال
سمنندی	۷۰۰۰	۵۲	۷۴۴۰۰
جوشکاری	۱۵۰۰۰	۱۱۲	۱۶۰۰۰۰
تراشکاری	۱۵۰۰۰	۱۱۲	۱۶۰۰۰۰
کار در معدن	۱۸ تا ۲۰۰۰۰	۱۴۲	۲۰۰۰۰۰
درخت بُری	۱۵۰۰ (هر درخت)	۱۰	۱۴۳۰
رفتگری	۶۰۰۰	۴۵	۶۴۳۵۰
کارهای ساختمانی	۸۰۰۰	۶۰	۸۶۰۰۰
نظافت اماکن	۶۵۰۰	۴۷	۶۷۰۰۰

هر هزارین برابر ۷/۵ دلار و هر دلار برابر ۱۴۳۰ ریال محاسبه گردیده است.

بدین ترتیب پس از سه ماهه بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار تومان برای کارگران باقی می ماند تا به کشورشان انتقال دهند.

هـ - دیدگاه کشورهای ژاپن نسبت به مسافرت کارگران طبق مقررات مهاجرت، اتباع خارجی به منظور اشتغال نمی توانند در این کشور اقامت گیرند مگر آنکس که دارای مهارت ها و دانش های خاصی بوده و قبل از ورود به ژاپن از نمایندگی های کنسولی این کشور اجازه کار دریافت کرده باشند.

اشتغال به کار ایرانیان در ژاپن، نقض قوانین دولت ژاپن محسوب می شود. زیرا طبق قانون جدید ژاپن، کارگزاران خارجی بدون مجوز کار و همچنین مدیران شرکتهای ژاپنی که اس کارگران را استخدام می کنند به سه سال زندان و پرداخت حداکثر ۱۳ هزار دلار (حدود یک میلیون و ۸۲۰ هزار تومان) جریمه محکوم خواهند شد.

اما تا توجه به سایر دیدمنازع ژاپن به نیروی کارگر خارجی و همچنین بیامدهای سیاسی اجتماعی این پدیده،

دست اندرکاران و صاحب نظران این کشور بر آن شده اند که در محافل مختلف به بحث و بررسی درباره این موضوع بپردازند. سبیل مهاجرتی که از طرف آسیا به ژاپن جریان یافته مشکلات زیادی را برای ژاپنی ها در برداشته است. و بطور کلی برای جذب نیروی کار و دستوری در کشورهای صنعتی مطرح است:

الف - بکارگیری نیروی کار مهاجر در سرزمینهای صنعتی.

ب - سرمایه گذاری خارجی و بکارگیری نیروی کار در سرزمین موطن آنها.

ژاپنی ها کلا "با ایده دوم موافق هستند، آنها تمایل دارند در کشورهای مختلف اعم از صنعتی شده و یا در حال توسعه، سه شرط آنکه شرایط تضمین سودها و سرمایه آنها فراهم شده باشد (امنیت سرمایه گذاری) اقدام به سرمایه گذاری نمایند و نیروی کار محلی را استخدام کنند. اگر چه آنها معتقدند که کارآسانی نیروی کار ژاپن از سایر ملل حتی کشورهای صنعتی اروپایی بیشتر است.

و- دلایل طرفداران پذیرش کارگر خارجی

بطور کلی طرفداران پذیرش کارگران خارجی در ژاپن دلایل متعددی را در این زمینه مطرح می سازند که بدینسان به تعدادی از آنها اشاره می شود:

۱- ژاپن می تواند کمبود کارگر خود را که در اثر سالخوردگی نسل کارآبدش و بیزدراثر عدم پذیرش کارهای مشخص توسط ژاپنی ها ایجاد شده ببرد.

۲- از طریق کار کردن با کارگران جوان سایر کشورها که دارای دانش ها و توانایی های ویژه ای نیز باشند پیوسته و تحرک بیشتری در محیط کار ایجاد می شود.

۳- کارگران خارجی می توانند با ارسال ارز و فراگیر اصول علمی و فننی اقدامات موثری در باب بردن سطح تکنولوژی کشورهای خود انجام دهند، این خود می تواند به عنوان کمکی از سوی ژاپن به کشورهای در حال توسعه محسوب شود.

۴- کشورهای که دارای میزان بیکاری بالا هستند می توانند با صدور نیروی کار به ژاپن از تعداد بیکاران خود

بگانهند .

ش میبادلمیروی کارکشورهای درحال توسعهمنطقمدر ازای تکنولوژی ودرآمداری ژاپن بهآن کشورهامی تواندمینهساز پیشرفت وتوسعمدرکل منطقهمیاشد .

طرفداران گشایش بازارکارمعتقدندکهپذیرش کارگسران خارجی موجب توسعمروابط بین ژاپن وکشورهای درحمال توسعهیودهوموجبات ارتقاء سطح امنیت وآرامش درمنطقه رافراهم خواهدساخت .

ز - دلایل مخالفین

درمقابل نظرمذکورمخالفین گشایش بازارکارژاپن به روی کارگران خارجی مشکلات ومضایب متعددی رادرایس زسنمذکرمی نمایندکهتعدادی ازآنها اشارهمی شود:

۱- بمدلبل غیرقانونی بودن کارکارگران خارجی وهمچنین عدم آشنایی آنهابمربان ژاپنی ومقررات کاری درصورت اجحاف ارسوی کارفرمایان این عندمی تواندمیراجسع قانونی شکایت نمایند .

۲- درصورت ایجادرکوداقتصادی باتوجهبهوفورکارگرساده خارجی بیکاری درمیان کارگران سادهژاپنی افزایش می یابد .

۳- انگیرهمدرنبرهکردن اماکن کاری واستفادهبهتسراز نیروی کاربا افزایش نیروی کارگرخارجی ازس می رود .

۴- درصورت افزایش کارگران خارجی بک دوگانگی در اماکن کاری ژاپن ایجادخواهدشودومشاعل بمدونوع برجمته، ویژهژاپنی هاویست برای خارجیان تقسیم خواهدشد .

د- شرایط نامناسب بهداشتی وتغذیمهعلت بالابودن سطح هزیمزندگی ساعات طولانی کاروشرايط نامطلوب محل زیست ،اثرات منفی روحی وجسمی درکارگران خارجی ایجادکرده ومنجربهایجادمشکلات فراوان ازجملهافزایش جراثم خواهدشد .

۶- ژاپن ممکن است ازنظربین المللی متهم شودکهسه کارگران خارجی رااستثمارمی کند، زیراکمپانی های ژاپنی کارگران جوان خارجی رابادستزدهای پایین تر از ژاپنی ها استخدام کردهوبه آنها آموزش ندادهواز مزایای بازنشستگی

وبسمه محروم نگاهداشتهاند .

**ملاحظات :** ادامفوشدیدیرونوردوایرانیان بهژاپن جهت اشتغال ،بیامدهای سوئی راسدنیال داشتهوخواهدداشت که دراینجابدخلایه های از آن اشاره می شود .

- طبق قوانین ومقررات مهاجرت ژاپن اتباع خارجی با شرایط خاصی کهبه آن اشاره شد می تواننددراین کشوراقامت جویندوباتوجه این موضوع وهمچنین جریمه های سنگینی که برای متخلفین درنظرگرفته شده ، دولت ژاپن می تواندکارگران ایرانی را اخراج باحتی بمیرداخت جریمه وزندان محکوم کند .

- باتوجه عدم آشنایی ایرانیان طالب کاربه مقررات ژاپن ودرنتیجه عدم رعایت قوانین حاکم براین جامعه از نظر افکارعمومی مردم ژاپن ، ایرانی بک وجهنا مطلوب وغیر موجهی جلوه گر خواهدشد که جبران این نقیمه درآینده بسیار مشکل خواهدبود .

- براساس اطلاعات واصله اخیرا " تعدادایرانیانی کهسه دلیل انجام جرایمی چون سرقت ، فحشا و قاچاق موادمخدردر ژاپن زندانی شده اندروبه افزایش است ، بنا براین تداوم هجوم ایرانیان به این کشوروسر خوردمنافع آنان بایکدیگر موجب ازدیادمیزان جرایمی ازاین قبیل خواهدشد ، با اشتغال ایرانیان به کارهای طاقت فرسا ، درافکارعمومی مردم ژاپن ایران درردیف کشورهای فقیری چون فیلیپین وسنگلادش قرار خواهدگرفت .

- با افزایش مهاجرت جوانان به ژاپن تاثیرپذیری از فرهنگ ژاپنی رشدخواهدکردومعمولا " جنبه های منفی آن بیشتر نمودارخواهدشد ، ضمنا " رامنغودسو ، استفاده سرویس های اطلاعاتی کشورهای مختلف بازترخواهدبود .

لذا باتوجه مسائل مذکور لازم است مسئله ازابعادمختلف موردبررسی دقیق قرارگرفته وپيامدهای سیاسی اجتماعیی و اقتصادی آن مشخص شودواگریمه لایلی لازم است کارگسران ایرانی برای کاربه ژاپن برودن این کارتحت ضابطه ای مشخص درآمده اوزسو ، استفاده های دلانلا و صاحبان صنایع ژاپنی جلوگیری به عمل آید وهمچنین از اثرات سو ، آن برافکارعمومی جلوگیری شود .

### ■ گزاره محکوم به حدرج از محوطه اجرای حکم \*

سه تن از محکومین به حدرج در حین اجرای حکم الهی در محوطه زندان اوین موفق به فرار از چاله اجرای حکم شده‌اند \*

#### ملاحظه :

۱- محکومین (دومردوبک زن) به اتهام زنای محصنه و شرکت در باندهای فدائو و فحشاء با اقرار به اعمال شنیع خود طبق حکم دادگاه انقلاب اسلامی محکوم به حدرج و سنگسار شده‌اند \*

۲- محکومین به حکم صادره اعتراض، لیکن اعتراض آنها از ناحیه مرجع صالحه رد شده بود \*

۳- حاکم شرع محترم صادرکننده حکم قبل از اجرای حکم الهی در محل اجرای حکم در جمع قریب سیمصد نفر از کارکنان دادسرای انقلاب اسلامی و با حضور محکومین طی سخنرانی توضیحاتی درباره سنگسار نمودن محکومین داده و مسائل شرعی این حکم را با ادب و رواظهار داشت :

چنانچه مجرم که از طریق ادله شهادت به حدرج و سنگسار محکوم شود در حال اجرای حکم موفق به فرار گردد، جهت اجرای حکم برگردانده میشود. اما سرنگی یعنی اگر حدرج از طریق اقرار نامت کرد در صورت فرار محکوم کسی نمی تواند معرض شود. با لایحه بر طبق همین کسب از اشر مقدّمات و نحوه اجرای حکم با حضور حاکم شرع رسیدگی کننده به پرونده انجام ولی پس از گذشت چند دقیقه و برتاب سنگ به سوی محکومین، در حالی که مجروح شده بودند موفق به فرار میگردد که پس از انتقال به بیمارستان جهت اخذ تصمیم درباره آنها به زندان روانه شدند \*

۴- طی صحبتی که با دادسرا اجرای احکام دادسرای انقلاب اسلامی تهران بعمل آمده استوی در این زمینه اظهار داشت: پس از سخنرانی حاکم شرع و نظارت سبب مقدّمات اجرای حکم بعد از یک سری سنگ زدن به محکومین

آنها موفق به فرار شدند و خود را از خاله بیرون آوردند، دونفر تقریباً " در حالت اغما، بودند که روانه بیمارستان و از آنجا به زندان منتقل شدند و پیرونده جهت اخذ تصمیم درباره آزادی آنها نزد دادستان محترم انقلاب اسلامی تهران ارسال شده است \*

ش دادستان محترم انقلاب اسلامی تهران نیز طی تماسی که با ایشان حاصل شده ضمن تایید مراتب بالا افزود: حدرج از احکام الهی میباشد که توسط حاکم شرع باید به اجرا درآید. و در این مورد حاکم شرع قبل از اجرای حکم سخنان مبسوطی ایراد کردند و سپس مقدّمات آماده و حکم اجرا شد که در حین انجام آن متهمین موفق به فرار شدند و فعلاً در زندان هستند تا تصمیم مقتضی اتخاذ گردد \*

### ■ قضاوت دانشجویان خارجی

یکی از دانشجویان میهمان در دانشگاه شیراز ضمن ابراز ناراحتی از وضع دانشگاه گفت: " ما فکرمی کردیم در ایران همه جوانها اسلامی و انقلابی هستند در صورتیکه در دانشگاه و شهر تعداد زیادی از جوانها باقیافه پانکی می بینیم. وی همچنین اضافه کرد که از نظر سازندگی، جمهوری اسلامی کاری نکرده و بجای هزینه های زیادی که صرف تبلیغات در کشورهای آفریقایی می کند، بهتر است این پولها را صرف سازندگی کشور بنماید \*

در همین ارتباط یکی از دانشجویان وابسته به حزب ا... لبنان نیز نظر مشابهی ابراز نموده و معتقد بوده که در خارج تصورات دیگری در مورد ایران دارن دولتی وقتی انسان به ایران می آید متوجه می شود که آن تصورات صحیح نبوده و بسیاری از آنها تبلیغات است \*

**ملاحظه :** بولتن رویدادها نشریه دفتر نمایندگی ولی -  
قمیه در سایه پاسداران انقلاب اسلامی ضمن انتشار خبر فوق  
می نویسد :

اعطای بورس تحصیلی به افرادی از اتباع کشورهای  
جهان سوم از امور متداول و جاری میان دولتهای مختلف است .  
قبول پذیرش دانشجویان خارجی از سوی دولتها در چارچوب  
ارتقا ، سطح علمی و فرهنگی این افراد و همچنین القای فرهنگ  
و مدل رفتاری کشور میزبان به دانشجویان و شکل دهی شخصیت  
فرهنگی و سیاسی آنان در راستای گسترش طرفداران آگاه  
و صاحب نفوذ در دیگر کشورها قابل ارزیابی است . در بسیاری از  
کشورها از بدو ورود دانشجویان میهمان دولتهای میزبان وی را  
در یک حصار فرهنگی ، عقیدتی سیاسی و امنیتی کامل قسرار  
می دهند تا علاوه بر تحقق اهداف فوق از تاثیرات نامطلوب  
مشکلات سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی بر افکار و روحیه آنان  
جلوگیری نمایند ، برای رسیدن به هدف ، این کشورها با  
تشکیلات خاصی این دانشجویان را با رفتارهای حساب شده  
و تشکیلاتی زیر پوشش آموزش ها و توجیهات سیاسی مستمر  
قرار میدهند تا آنان کادرهای مجرب تربیت نمایند به این  
امر متاسفانه در کشور مسما کم توجه شده است .

#### ■ تقاضای انتشار رساله ، عملیه از رهبران انقلاب

جمعی از فرهنگیان استان خوزستان طی نامه ای به  
محضر مبارک رهبر معظم انقلاب اسلامی ، از معظم له تقاضای  
انتشار رساله عملیه نموده اند . در این نامه اشاره به  
توطئه های استعمار و تبلیغات سوئی که از ناحیه ، جدائی

رهبریت از مرجعیت صورت می گیرد و نیز مشکلاتی که در  
زمین تقلیدی برای رهروان راه امام (ره) وجود دارد ، آمده  
است " ۰۰۰۰ از آنجا که رهنمودهای امام عزیزمان خود  
بهترین شاهد و گواهی بر اجتهاد مسلم حضرت تعالی است ۰۰۰۰ و  
از طرفی دیگر مجلس خبرگان این مجمع علمای اعلام تشیع ،  
بر اجتهاد حضرت تعالی گواهان صادق بوده هستند ، لذا  
ملت مسلمانها استدعا داریم که در انتشار رساله ، عملیه تسریع تا با  
تقلید از آن مرجع بزرگوار سعادت و اجر دنیا و آخرت را نصیب  
خود نموده و از این طریق توطئه شوم دشمنان اسلام را همچون  
گذشته خنثی و امید آنان را به یاس و نومیدی مبدل سازیم " .  
**ملاحظات :** ۱- امضا ، کنندگان نامه فوق عمدتاً از سراداران  
امور تربیتی می باشند .

۲- قیلا " نیز گزارشهایی از برخی از استانها در همین  
زابطه واصل شده است ، از جمله اخیراً " در سمینار ائمه جمعه  
و جماعات استان مازندران ، حاضرین با صدور قطعنامه ای  
خواستار انتشار رساله عملیه از سوی مقام معظم رهبری شده  
بودند .

( پایان خبرهای برگزیده )

\* اخباری که نقل شد از شماره های ۸۴ ، ۸۸ و ۹۰  
( تیر تا آذرماه ۶۹ ) خبرنامه فرهنگی - اجتماعی  
گرفته شده اند . این خبرنامه توسط سازمان تبلیغات  
اسلامی ، زیر نظر آیت الله جنتی ، عضو شورای  
نگهبان ، منتشر می شود . ما تا کنون ۶ دفتر حاوی  
برگزیده اخبار ده ها شماره از این نشریه محرمانه  
رژیم منتشر کرده ایم .

# از یادداشت‌های تقویم یک تبعیدی

علیه جنگ امپریالیستی

ژانویه - فوریه ۱۹۹۱

رنو، شاعر و خواننده معروف فرانسه است و دربسیاری از نظرخواهی‌ها که از جوانان به عمل می‌آید از محبوبترین هنرمندان این کشور است. مبارزه او درکنار کارگران مهاجر، علیه راسیسم، علیه خانم تاچر (و تاچریسم) و درحمایت از مبارزه فلسطینی‌ها و مردم امریکای لاتین و افریقای جنوبی و نیز بنفع سیاست چپ درفرانسه درسال‌های اخیر بسیار بارز بوده است. او درسال ۸۹ همراه با چند تن دیگر از هم-فکرانش، بمناسبت تشکیل کنفرانس کشورهای ثروتمند همزمان با دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه میتینگ اعتراضی و توده‌ای وسیعی به راه انداخت. درجریان جنگ خلیج هم علیه جنگ موضع داشت. شعر زیر را به این مناسبت سروده است:

## جنگ کثیف

درراه طرد جلدان	آقای رئیس جمهور
حاضر در سانتیاگوکشته شوم	این نامه را به شما می‌نویسم
حاضر در مادرید بمیرم	فقط برای اینکه به شما بگویم
حاضر تکه‌تکه شوم	من به کویت نخواهم رفت.
اما هرگز جانم را	منطق جنگ تو
نه درراه کازینوها	منطق من نیست
و نه برای نفتکش‌ها نمی‌دهم.	منطق من صلح است
مردن درراه یک پرچم	باهمه مردم روی زمین.
وقتی برآن آرم "شل"	واگر فردا با اسلحه
یا "نکزاکو" نقش بسته	یا نارنجک بدست، دریک باریکاد بایستم
چه حماقت بی‌نظیری است.	مسلمانان جز برای دفاع ازخودم،
رئیس جمهور، اگر می‌خواهی	دفاع از آنها که دوستشان دارم
واقعا نامت درتاریخ بماند	جز برای دفاع از فرزندانم و حتی
و حداقل دو هزار سال	از فرزندان همسایه‌ام
شایسته افتخار باشی	نخواهد بود.

سپاهت را  
برای آزادی فلسطین بفرست  
که در آنجا هر روز  
بچه‌ها را می‌کشند.  
نامه‌ام اینطور، تمام شد.  
تردید دارم و در فکر هستم  
که آیا باید دو کلمه دیگر هم  
بعنوان آخرین حرفم اضافه کنم؟

بمبا فکن‌هایت را بفرست  
تا کاخ سفید را با خاک یکسان کنند  
اینست انتقام همه ستمدیدگان!

### باز هم علیه جنگ

ژیل پرو نویسنده ایست چپ‌گرا در فرانسه که کتاب او تحت عنوان "دوست ما پادشاه" بخاطر افشاگری‌هایی که علیه رژیم مراکش کرد سروصدای زیادی برانگیخت و روابط بین فرانسه و مراکش را متشنج کرد بطوریکه میتران وزیر خارجه‌اش را به عذر - خواهی به دربار ملک حسن فرستاد. ژیل پرو علیه جنگ خلیج موضعگیری سختی داشت. از جمله در ۲۴ ژانویه، زمانیکه یک‌هفته از شروع بمباران عراق می‌گذشت، سربازان فرانسوی را به "فرار" از ارتش و "تخریب ماشین جنگی فرانسه" فراخواند. او گفت: "مادرچنین نزاعی خود را میهن پرست نمی‌دانیم". او تاکید کرد که منظور - رش حمایت از صدام دیکتاتور نیست و افزود: این جنگ جنگ من نیست. این فرا - نسه فرانسه من نیست. این ارتش ارتش من نیست. پیروزی آن پیروزی من نیست و شکست آن هم شکست من نیست".

وی با اشاره به جنگ الجزایر و موضعی که میتران در آنزمان در دفاع از آن جنگ استعماری داشت گفت میتران حالا هم همان حرفها درباره اتحاد مقدس و افتخار فرانسه را تکرار می‌کند. همین موضع سیاسی بود که ۷ سال جنگ را توجیه می‌کرد و یک میلیون از الجزایری‌ها در آن بیهوده کشته شدند".

ژیل پرو را خواستند محاکمه کنند ولی در حمایت از او عده‌ای از شخصیت‌های فرانسوی نامه‌ای را امضا کردند و با پایان جنگ دیگر قضیه پیگیری نشد.

این نمونه‌ای بود از موضع روشنفکران فرانسوی درقبال جنگ خلیج. در مناسبت - های تاریخی پیشین یعنی در جنگ هندوچین، الجزایر و ویتنام هم روشنفکران نقش - های فراموش‌نشده‌ای داشته‌اند.



انجمن پزشکی فرانسه-فلسطین که در زمینه درمان و ارسال دارو و سرپرستی کودکان بی سرپرست خانواده های فلسطینی مقیم سرزمین های اشغالی فعالیت می کند در سال گذشته کوشید از برنامه ای که اتحادیه کشاورزان و باغداران فلسطینی تهیه کرده اند پشتیبانی نماید. برنامه مزبور کاشتن یک میلیون درخت تا پایان سال ۹۱ در سرزمین های اشغالی است. اسرائیل بطور سیستماتیک از ریشه کن کردن درخت ها بعنوان مجازات دستجمعی علیه اهالی مناطق اشغالی استفاده می کند. تعداد درخت هایی که از دسامبر ۸۷ (شروع انتفاضه) تا مارس ۸۹ ریشه کن شده به ۱۹ هزار تخمین زده می شود. تنها در ماه ژانویه ۱۹۹۰ تعداد ۱۵۵۴ درخت ریشه کن شده است و برنامه درختکاری اقدامی است در مقابل سیاست اسرائیل. تبدیل باغ ها به صحرا اهالی را آواره می کند و در نتیجه یک بهانه قانونی برای مصادره زمین ها بدست اسرائیلی ها می افتد.

قرار بر این است که یک میلیون درخت مزبور از ۱۲ نوع مختلف درخت میوه باشند که مشکل بازاریابی بویژه در اروپا نداشته باشند. این جزئی از برنامه انتفاضه جهت برپاداشتن استقلال اقتصادی سرزمین های اشغالی (اقتصادی بمسوازات اقتصاد استعماری اسرائیل در این مناطق) می باشد.

جمعی از ایرانیان دوستدار مبارزه مردم فلسطین تراکتی را که انجمن پزشکی فرانسه-فلسطین منتشر کرده بود به فارسی برگردانده و به جمع آوری کمک مالی جهت پشتیبانی از طرح یک میلیون درخت پرداختند. جمعا مبلغ ۳۴۰۰ فرانک جمع آوری و به انجمن مزبور تحویل داده شده است. هرچند این مبلغ سمبلیک است ولی نشانه ایست از همبستگی. انجمن پزشکی فرانسه-فلسطین از این همکاری صمیمانه تشکر کرده است.

برای اطلاع خوانندگان اضافه می کنیم که طی بحران خلیج، اسرائیل بیش از ۲ ماه حکومت نظامی و منع عبور و مرور را در مناطق اشغالی برقرار کرد و مردم نتوانستند برسرکار و مزرعه خویش بروند و نه تنها طرح یک میلیون درخت آسیب شدید دید و ده ها هزار نهال که کاشته شده بود درخطر خشک شدن قرار گرفت یا بکلسی خشکید بلکه محصولات کشاورزی و آنچه غذای روزانه مردم به آن مربوط است نابود شد. ملتی را با مرگ تدریجی روزه روز، دارند نابود می کنند....

نوامبر ۱۹۹۰

پس از یک قرن و نیم مبارزه و سرکوب، در جستجوی کشف مجدد چپ

سال گذشته در آمریکا کتابی منتشر شده که لوموند دیپلوماتیک (نوامبر ۹۰) آنرا معرفی کرده است و ما برخی از قسمت‌های آنرا نقل میکنیم. مشخصات کتاب این است:

Marie Jo Buhle, Paul Buhle & Dan Georgakas:

The Encyclopedia of the American Left

Garland Publishing Inc. New York, 1990, 928 P. 95\$

"از زمانی که یک هنرپیشه دست دوم، مامور اطلاعاتی سابق اف.بی.آی در دوره تفتیش عقاید کم‌کارتیستی، لقب "مبلغ کبیر" گرفت و به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا رسید، همه تقریباً فراموش کرده بودند که در این کشور، چپ هم وجود داشته است. جریان‌های چپ - بمفهوم امریکائیش- در این کشور مقامی دارند که هر چند در اقلیتند اما بهیچوجه آنها را در حاشیه جامعه نمی‌توان محسوب داشت. "دائرة- المعارف چپ آمریکا" این حماسه را که یک قرن و نیم از تاریخ این کشور را سرشار کرده است در قریب به هزار صفحه خلاصه میکند.

چون در ایالات متحده، کلمه چپ همیشه با جنبش کارگری منطبق نیست تعجب ندارد که در کنار نام رهبران سندیکاها یا گروه‌های سیاسی، نام نویسندگان و هنرمند-ان فراوانی را بیابیم.

در این کتاب با جنبش‌های اجتماعی تقریباً ناشناخته نیز آشنا می‌شویم مثل رادیکالیسم ارضی سال‌های ۲۰ و تعاونی‌های کمونیستی. ورود اقوامی که رنگین‌کمان کلیه تبارها را یکی پس از دیگری به نمایش می‌گذارند امکان می‌دهد که مقام مها-جران در شکل دادن به اندیشه و جنبش‌های رادیکال مورد ارزیابی واقع شود. در این کتاب می‌خوانیم که بلانکیست‌های بازمانده از کومون پاریس در مناطق معدنی-پنسیلوانیا روزنامه "توربیل" (توپ) را منتشر می‌کرده‌اند و درمی‌یابیم که بالتهای ایالت بوستون در تاسیس حزب کمونیست آمریکا نقش اساسی ایفا نموده‌اند.

جاذبه آمریکا برای روشنفکران ناراضی سراسر جهان باعث آن شده است که در این دائرةالمعارف به خارجیانی نامدار برخورد کنیم مثل جیمز کونولی، رهبر و شهید ایرلندی که در ۱۹۱۶ نشریه The Harp (چنگ) را در آمریکا منتشر می‌کرد و یسا ریکاردو فلورس ماگون، بنیانگذار حزب آزادیخواه مکزیک که کوشید کومون کالیفرنیا سفلی را در ۱۹۱۱ برپا سازد. ژوزه مارتی قهرمان کوبایی‌ها یا ویگوریورا، نقاش روی دیوار، که درست در وسط تابلویی که از مرکز راکفلر در نیویورک کشیده بود تصویری از لنین گذارد.

در این دایره المعارف، چندین مقاله نیز به آنتی کمونیسم و به حملات جنون-آسائی اختصاص یافته که گاه چپ را به نیروئی زیرزمینی تقلیل داده است.

وقایعی که تاریخ‌های مهم چپ آمریکا را ساخته‌اند غالباً تراژیک و اساساً واقعیات سرکوب هستند مثل حادثه "های مارکت" که منشا اول ماه مه ۱۸۸۶ بود، کشتار اورت (۱۹۱۶)، قضیه ساگو و وانرتی (۱۹۲۷)، قضیه روزنبرگ (۱۹۵۳)، کشتار گرینز بورو (۱۹۷۹) و غیره. اما این چپ آمریکا پیروزی‌های معنوی زیبایی هم در زمره دستاوردهای خود داراست مثل اعتصابات بزرگ کارگری اوایل این قرن، جنبش حقوق مدنی، جنبش علیه جنگ ویتنام که کتاب به ما امکان ارزیابی آنها را می‌دهد."

\* - در فرانسه نیز کتاب‌های زیادی راجع به تاریخ جنبش کارگری و چپ نوشته شده که مشخصات یکی از آنها این است  
Dictionnaire biographique du Mouvement ouvrier français  
فرهنگ بیوگرافیک جنبش کارگری فرانسه.  
جمعا ۱۵ جلد از انتشارات: Les Editions ouvrières, Paris. 1964

\* - بنظر می‌رسد که تهیه چنین کتاب یا کتاب‌هایی در مورد جنبش چپ ایران نیز بسیار مفید باشد. هوشمندترین و وفادارترین افرادی که آرمان‌های آزادی و عدالت اجتماعی به رده‌های مختلف این جنبش پیوسته‌اند. حکومت‌های ستمگر بیش از هر کس دیگر با چپ درافتاده‌اند و آنرا با استفاده از دین و سنت‌های فرهنگی و غیره تحقیر کرده و مخوف جلوه داده‌اند و به خون کشیده‌اند. اگر تاریخ این جنبش سه دقت و با تحقیق نوشته شود و نقاط قوت و ضعف در هر دوره و در مجموع روشن گردد شاید برخی از افراد که در برابر تهاجم راست، تعادل خود را از دست داده‌اند بتوانند باور کنند که چپ بودن نه تنها ضعف نیست بلکه نقطه قوت و افتخاری است که با هیچ ارزش اجتماعی دیگر نمی‌توان مقایسه‌اش کرد. آیا برای تدوین چنین کتابی بین افراد با تجربه جنبش چپ، نیروی کافی و جدی یافت می‌شود؟

ایرروزها نام ژان ژنه، رمان نویس، شاعر و نمایشنامه نویس بزرگ فرانسه در این قرن، مجددا برسرزبانهاست. از ۱۲ آوریل، نمایشنامه "بالکن" با کارگردانی نوینی درتئاتر اروپا در اودئون-پاریس روی صحنه است. از ۱۴ مه نیز نوشته دیگری از ژان ژنه تحت عنوان "۴ ساعت درشاتیلا" درهمین تئاتر روی صحنه می‌باشد. روزهای ۲۵ تا ۲۷ مه یک سمینار بین‌المللی در بزرگداشت این نویسنده شورشی درهمین تئاتر برپا بود که علاقمندان به آثار او، همکاران و کسانی که به کار تحقیقی درباره او دست زده یا به ترجمه آثارش پرداخته‌اند در آن شرکت داشتند.

اشاره کوتاهی به زندگی او (۱۹۱۰-۱۹۸۶)

تولد در پاریس. پدر ناشناس. هفت ماهه بود که توسط مادرش به شیرخوارگاه کودکان بی‌سرپرست سپرده شده و پس از دوازده روز به شیرخوارگاهی دیگر دریک دهکده منتقل گردید. در ۶ سالگی تنها بچه کلاسش بود که به کتاب علاقه زیاد داشت. کشیش دهکده او را همراه بچه‌های دیگر به کلیسا می‌برد تا دستجمعی آواز بخوانند و گاه به آنها کمی پول می‌داد. در ده سالگی او اولین اعتصاب را علیه کشیش پراه انداخت چون در پرداخت پول تاخیر کرده بود. برحسب قانون پرورشگاه ایتم، بچه‌ها به ۱۳ سالگی که می‌رسیدند باید به کارگر مزرعه تبدیل می‌شدند مگر اینکه در درس نمره‌شان خیلی خوب باشد و وضع ژان ژنه چنین بود. اما وابستگی او به پرورشگاه ایتم مانع آن بود که به دبیرستان راه یابد. برای کودکان پرورشگاه کلاس‌های کار-آموزی ویژه‌ای توسط پرورشگاه دایر می‌شد و ژان را به آن کلاس‌ها فرستادند اما ۱۷ روز پس از ورود به یکی از این کلاس‌ها (بنام کانون دالامبر واقع در منطقه سین - امارن)، او فراری شد ولی توسط ژاندارم‌ها دستگیر گردید. دوباره از دست آنها فرار کرد. سلسله طولانی دستگیری و فرار مداوم در زندگی او، بدین ترتیب شروع شد. تا ۱۹۴۴ در مجموع در بیش از ۱۵ زندان فرانسه زندانی کشید و ۱۷ بار محاکمه و زندانی شد.

سلسله متوالی فرار از زندان و سپس ارتکاب "جرائم" (مثلا نپرداختن بلیط قطار یا دزدیدن یک کتاب...) ریشه در آن بی‌عدالتی‌ای داشت که او را بجرم بچه پرورشگاه بودن از ادامه تحصیل محروم کرده بودند. او خود آنها را اقدامات شورشی-گرانه علیه تحقیری که نسبت به او روا داشته می‌شد می‌نامد. باوجود این در مرحله اول از زندگی، احساس انتقامجویی سیاسی یا اجتماعی نداشت:

"من که بتهنایی نمی‌توانستم دنیار را تغییر بدهم من فقط می‌توانستم آنرا خراب کنم و همین کاری است که درمورد زبان فرانسه کردم چون

خیلی بنظر اشرافی می‌رسد..."

اما این سخن را کسی بر زبان می‌آورد که می‌گویند زیباترین کتاب‌ها را به همیسن زبان فرانسه نوشته است!

بعدها خودش بمناسبت سفرش به اردن و لبنان و اقامت در اردوگاه‌های آوار-گان فلسطینی و پایگاه‌های فدائیان طی مصاحبه‌ای که در لوموند چاپ شد، خطاب به طا هربن جلون گفت:

"کاملا طبیعی است که من نه فقط پیش فقرا بروم بلکه نزد کسانی

بروم که تبلور بالاترین کینه نسبت به غرب هستند."

قبل از این مسافرت‌ها به خاورمیانه، فعالیت‌های اجتماعی او باختصار ازاین

قرار بود:

۱۹۵۲- کوشش ناموفق برای پیوستن به حزب کمونیست

۱۹۵۵- بیانیه علیه حضور استعماری فرانسه در شمال افریقا (تونس- مغرب- الجزایر)

۱۹۶۲- حضور در یک کنگره نویسندگان در فلورانس (ایتالیا) که بدعوت اتحاد شوروی تشکیل شده بود و ارسال یک نامه سرگشاده به کندی درباره کوبا.

ژوئن ۱۹۶۳- نوشتن یک دادخواست علیه تبعیض نژادی

۱۹۶۶- نوشتن نمایشنامه Paravents (پرده‌های ناشونده) که موضوع آن سیاست استعماری فرانسه در الجزایر بود و آوردن آن روی صحنه تئاتر، آشوب‌های متعددی را در فرانسه دامن زد. گروه‌های دست راستی فاشیستی خواستار برچیدن این تئاتر بودند و می‌خواستند چنان نظم را بهم بزنند که دولت قانونا بخاطر حفظ نظم مجبور به تعطیل تئاتر شود. آندره مالرو، وزیر وقت فرهنگ، به دفاع از ژنه برخاست و گفت:

"آزادی همیشه دستهایش پاک نیست ولی همیشه حق با اوست."

پس از شکست در یک اقدام به خودکشی است (البته اولین بار هم نبوده) که او

باصراحت بیشتر خود را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی متعهد می‌بیند.

۱۹۶۸- در حمایت از مبارزه سیاهان امریکا علیه تبعیض نژادی و اعتراض علیه جنگ ویتنام می‌خواهد به امریکا برود. به او ویزا نمی‌دهند. ازراه کاناداد بطور غیر قانونی به امریکا می‌رود تا در مبارزات جاری سیاهان و علیه جنگ ویتنام شرکت جوید.

درهیمین سال ۶۸ در مناسبت‌های مختلف در بین جمعیت، اینجا و آنجا، ظاهر

می‌شود و بویژه در حمایت از حقوق کارگران مهاجر سخنرانی می‌کند.

۱۹۷۰- گروهی از جنبش پلنگان سیاه (که در سال‌های ۶۰-۷۰ برای تحقق حقوق سیا-هان امریکا مبارزه می‌کرد) از امریکا به پاریس می‌آیند و از ژان ژنه می‌خواهند که

از آنها حمایت کند. او حاضر نمی‌شود امضا کند زیرا اینگونه امضا کردن‌ها را ریاکارانه می‌داند و پیشنهاد می‌کند که همراه با آنها به آمریکا برود. در ژوئن ۷۰ درباره جرج جاکسون، مبارز سیاه‌پوست و زندانی محکوم به اعدام، بیانیه‌ای می‌دهد و چنین می‌گوید: برای همه خلق‌ها و نیز برای چادرنشینان، وجود زمین پشتوانه لازم برای داشتن یک‌میهن است... سیاهان در آمریکا زمین ندارند، همانطور که فلسطینی‌ها از آن محرومند. این هردو با اینکه در همه موارد اوضاعشان مشابه نیست در این نقطه مشترکند که زمین ندارند. تمام سرزمین آمریکا متعلق به سفیدهاست.

در اکتبر ۷۰ فلسطینی‌های سازمان الفتح اورابه خاورمیانه دعوت میکنند. اقامت او در آنجا چند بار با آمدورفت به پاریس قطع می‌شود.

از ۱۹۷۴ به حزب کمونیست فرانسه می‌پیوندد و نوشته‌های خود را در اومانیتسه منتشر می‌کند مگر نوشته‌هایی که عکس‌العمل‌های شدید برمی‌انگیزد. مثلا درباره فراکسیون ارتش سرخ (چریک‌های آلمانی) یا اتحاد شوروی که در لوموند مورخه اسپتا-میر ۱۹۷۷ منتشر شده است.

کتاب بزرگ او درباره فلسطینی‌ها (که در آن از تجربه‌اش با پلنگان سیاه و نیز کل زندگی‌اش سخن می‌گوید) تحت عنوان LE CAPTIF AMOUREUX در ماه مه ۱۹۸۶ منتشر می‌شود. این کتاب چند ساعت قبل از مرگش به اتمام رسیده بود. درباره کشتار فلسطینی‌های صبرا و شاتیلا (بیروت) بدست فالانژیست‌ها و اسرائیلی‌ها نوشته‌او تحت عنوان چهار ساعت در شاتیلا در فصلنامه "مطالعات فلسطین" در ۲۰ صفحه منتشر می‌شود. همین نوشته است که اخیرا پس از بندرهاور، در پاریس نیز از ۱۴ مه تا ۹ ژوئن روی صحنه بود.

\* \* \*

تا آنجا که ما میدانیم، ژان ژنه چندان در ایران شناخته شده نیست. در سال - های دهه ۴۰ برخی از مطبوعات ادبی و روشنفکری گهگاه از ژنه چیزی می‌نوشتند ولی گویا چندان اثری از او ترجمه نشده است. اندیشه و پیگار در حد امکانات خود و در چارچوب عام هدفی که دارد، امیدوار است که ترجمه "۴ ساعت در شاتیلا" را در آینده منتشر کند.

از آثار ژان ژنه :

رمان: خاتون گل‌ها (۱۹۴۸) معجزه گل سرخ (۱۹۴۶) ما مورین دفن (۱۹۴۷)

روایت: خاطرات یک دزد (۱۹۴۹)، اسیری عاشق (۱۹۸۶)

نمایشنامه: کلفت‌ها (۱۹۴۷)، بالکن (۱۹۵۹)، سیاهان (۱۹۵۸)، پرده‌های تاشونده

(۱۹۶۱)

در دست تهیه و انتشار:

۱) مانیفست های فلسفی فوئرباخ

مجموعه ای از نوشته های فوئرباخ :

- شمه ای در نقد فلسفه هگل (۱۸۲۹)

- مقدمه ای بر جوهر مسیحیت (۱۸۴۱)

- ضرورت یک رفرم در فلسفه (۱۸۴۲)

- تز های موقتی برای رفرم در فلسفه (۱۸۴۲)

- مبانی فلسفه آینده (۱۸۴۳)

- مقدمه ای بر چاپ دوم جوهر مسیحیت (۱۸۴۳)

۲) اقدامات اسرائیل بر ضد طبقه کارگر فلسطین و جنبش سندیکائی آن

۳) چهار ساعت در شاتیلا اثر ژان ژنه

۴) به مناسبت دهمین سال تشدید سرکوب و موج اعدام های دستجمعی

در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ با یادنامه ای از برخی از رفقای شهید... .

\* \* \*

بهای این شماره : ۱۰ مارک ، ۳۵ فرانک فرانسه یا ۴۰ کرون سوئد .  
برای اشتراک با آدرس نشریه مکاتبه شود .  
از همکاری شما در فروش ، اشتراک و نیز تامین کمک مالی  
استقبال می کنیم . با تشکر .